



سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران



سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

ق
۱۹
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
السلامة



بسم الله
الحمد لله
والصلاة على
الرسول
والآله

در دفتر کتب مطابخانه ملی
بشماره
ثبت گردید ۱۶۸۷۶

کتاب
جامع ترجمه
نافع شرح
حادی عشر از مؤلفین
حارستان سند الحقیقین
افتد الفقه المختار
شعبه سند المرسلین
جزء الاشارة المسلمین
الفضل الشریف
تألیف صاحب
محج خاندان
حسن طهرانی
و مسند فرید
و انوار خیر
المعانی

فهرست
در این کتاب



کتاب جامع
در جمیع نافع
در باب حقایق
در علم حقایق

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی محمد خاتم النبیین و آله الطاهرين
و اللعنة علی اعدائهم اجمعین الی یوم الدین و بعد چنین گویند
جانی و فانی محمد علی بن محمد حسین الحسینی المرعشی الشهرستانی که بر هر
عاقلی واجبست بحکم عقل تحصیل علم و معرفت با صول دین خود
از روی دل و بر او این قطعه عقلیه اگر چه بر نحو اجمال باشد
و این نیست برای تقلید و دانستن مقام و عقول کامله سلمه و ادیان
مقام احتیاجی به علم و کیفیت استدلال نیست بلکه خود مستقل
در داد دلائل باده قطعه و علماء اعلام رضوان الله علیهم برای ذکر
عقول ناقصه کتابها تالیف و تصنیف نموده اند و کیفیت استدلال
بر وجود صنایع و صفات و واجب لوجود بودن و ظاهر بودن این
و علامات ثبوت و حقیقت و و از جمله کتب که در باب تالیف شد

درد بیایکات

است کتابت که آیه الله فی العالمین علامه حلی قدس سره مصنف
فرموده و محقق کامل فاضل مقداد طاب ثراه انرا شرح نموده و
نافع نامیده و الحق کتابت جامع و مانع است هم خود نافع ولی چون
لسان عربی بود و فارسی زبانان را بهره کامل از آن حاصل نمیشد لهذا
اینچنین خواهم بعضی ز اهل خیر و صلاح متصدک ترجمه آن در نحو
اقتصاد بر تفسیر مجرد الفاظ بلکه مراعات معانی انرا اتم دانستم نافع
ان تمام و فائدا ان عام باشد و نامید انرا بجامع و در چند نافع و از
خداوند مسئلت مینمایم که نفع بدهد بان ما و جمیع بندگانش و انرا در خیر
قرار دهد برای بعد از پسران خیر معین و اکنون شروع مینمایم
در مقصود و ابتدا میشود اولاً بکلام علامه قدس سره بعنوان مصنف
گوید و بعد بتفسیر کلام شارح و اگر در مقابل احتیاج بیسط دانیدی باشد
انرا بعنوان ترجمه بیان خواهم نمود مصنف گوید باب یازدهم در چیزها
است که واجب است بر تمام مکلفین شناختن آنها فان اصول دینت شارح
بعد از خطبه گوید سبب نامیدن مصنف این رساله را بیاب خاد و عشر یعنی
باب یازدهم است که مصنف تحقیق نمود کتاب مصباح مسجد را که از
تالیفات شیخ طوسی و حمر الله علیه است و در بیان اعمال و عبادات
و ادعیه است که انا لله و انا علیه صلوات الله الملائکة سبحان و قارده
شده است و مرتب نمود انرا برده باب و نامید انرا بکتاب صلاح
در مختصر مصباح و چون بر هر عمل کسند واجب است که بداند برای چه

در بیان کتاب

کاری کند و هر غایبی و لا مبود خود را بستاند و هر خواننده
 باید معلوم نماید که چه کسرا بخواند پس مصنف رحمه الله این ابرار
 کتاب زیاد نمود و باید دانست که وجوب در لغت بد و معنی استعمال میشود
 یکی بمعنی ثبوت و لزوم است و با بمعنی است وجوب نماز و روزه و بخوان
 و یکی بمعنی سقوط است یعنی افتادن و فرود آمدن قولی که فاذا و جنبهها
 یعنی چون پهلوهای شتران بر زمین افتد از آن بخورید و در اصطلاح
 فقها واجب چیزی را گویند که تارك آن مستحی ملامت و مذمت باشد و در
 بعضی وجوه مترجم گویند که چیزی که متعلق وجوبی شود گاهی بسبب اختلاف
 اشخاص یا اماكن یا ازمان از وجوبی افتد مانند نجات دادن کسی که در
 آب افتاده و نزد بد غرق شدن رسیده است که عقل و شرع حکم میکند
 بوجوب آن و بی گاهست که کسی شنا کرد و نماند و چنانکه خواسته
 باشد غرق نجات دهد خود هلاک شود پس در حق واجب نباشد
 و همچنین آنست که در شرف غرق شدن است اگر کافر در آب باشد واجب نیست
 نجات دادن او پس نجات دادن غریق در بعضی از وجوه واجب باشد و
 در صورتیست که غریق صاحب نفس محترم باشد و نجات دهنده شناوری
 نباشد و مانعی در میان نباشد و مانند روزه و رمضان که واجبست بر
 هر مکلف ما ضری که مریض نباشد و بخوابنها شایع گویند و واجب بر دو قسم
 یکی واجب عینی است و آن واجبی را گویند که ساقط نمیشود از بعضی سبب وقوع
 آن زد پیری و دوام واجب کفایست که برخلاف واجب عینی است مترجم

در بیان کتاب

گوید واجب کفایه واجب را گویند که چون از کسی واقع شد از دیگری
ساقط شود مانند بجهت از غسل و کفن و نماز و دفن و امثال آن و
بالبطله هر فعلی که غرض وجود انفعالی باشد در خارج و خصوص مکلف یعنی
منظور نباشد آنرا واجب کفایه گویند شارح گوید و معرفت ضایع ارقام
اولست یعنی واجب عینی است که از تمام افراد مکلفین خواسته اند آنرا
و از هیچکس ساقط نمیشود بسبب شناختن دیگران و از اینجهت مضاف فرمود
که واجبست بر تمام مکلفین و مکلفان کفایه را گویند که زند و بالغ و عاقل
باشد پس مرده و کودک و دیوانه مکلف نیستند و اصول جمع اصلست
و پایه و اساس هر چیزی را اصل اینچیز گویند و درین دلالت بمعنی حراست و
پایمختاری است فرمایش حضرت رسول ص کما تدبیر بدان یعنی هر چه جزا دهنی
بهمان نحو جزایا و مضمون آنرا شاعر بنظم در آورده از مکافات عمل
غافل مشو کندم از کندم بروید جزو و در اصطلاح فقها بمعنی
طریقه و شریعت است و افراد از آن در این مقام همبر معنی است علم
معرفت را اصول دین گویند بجهت اینکه تمام علوم دینی از علم حدیث
و تفسیر و فقه مبتنی بر آنست و تا معرفت حاصل نشود هیچیک از اینعلوم
تمام نشوند زیرا که تمام اینعلوم متوقفند بر راست گویی پیغمبر و راست
گویی او ثابت نمیشود مگر بعد از اثبات وجود کسیکه او را فرستاده است
و بعد اثبات صفات اتم و از علم و قدرت و غیر اینها و بعد از اثبات
عدالت او و متمتع بودن صدور و قبیح از او مترجم گوید حدیث خبر بر گویند



در بیان کمال نبوت

که از رسول یا از ائمه صادر شده باشد و فقه احکامی است که پیغمبر
از جانب خدا آورده است متعلق بافعال مکلفین و نفس بر علم بمقتضا
کلام خدا است که بر پیغمبر نازل شده و معلومست که او را باید ثابت
شود که خدای هست و اینکه عالم و قاد و روزند است همچنین سایر صفات
نبوتی را ثابت شود و هم معلوم شود که کار لغوی و پهلوی از او صادر
نمیشود بر کسی عالم نمیکند و دفع نمیکوید و کراهی مرد را نمیخواهد
و تا این امور معلوم شود بقوت و رسالت پیغمبر ثابت نمیکرد و قصد
و راستی نمی آید و معلوم نمیشود و از این جهت علم معرفت مقدم شد بر علم
شریعت شایع گوید علم اصول علم را گویند که در آن گفتگو شود از
یکانگی خدا تعالی و صفات و عدالت و اوفیت پیغمبران و اقوال
با پیغمبر از جانب خدا آورده و با مامتا مامان و معشای مصنف گوید
اجماعی آورده اند تمام علما بر وجوب معرفت خدا تعالی و شناختن صفات
او از نبوت و رسالت و شناختن چیزها سبکه جایز است صدور آنها از ذات
بار تعالی و امور که مستتر است قوع آنها از او و بر وجوب شناختن پیغمبران
و ائمه و تحقق معاد شایع گوید اتفاق بوده اند اهل حل و عقد و ائمت
مجتهد بر وجوب شناختن این امور و اجماع ایشان بحقیقت اتفاق مسلمین
اما در نزد امامیه پس بجهت اینکه مقصود از بیان ایشان داخل است قول
او حجت است اما در نزد غیر امامیه پس بجهت چیزیست که از خبر رسول
رفایت شده است که فرمود لا یجتمع ائمتی علی الخطاء ائمت من اتفاق

در بیان کتاب است

واجتماع نمیکند و دلیل بر وجوب معرفت غیر از اجتماع دو امر است یکی
 دلیل عقلیست و دیگری دلیل نقلیست اما دلیل عقلی پس بر دو وجه
 اول اینکه اختلاف در مذهب سبب خوفست چون طوائف انسانی
 مختلفند در عقاید و شخص غافل چون ملاحظه عقاید مختلفه ایشانرا
 نماید نمیداند که اعتقاد کدام فرق حق و مطابق با واقع است و دفع
 خوف نمی شود مگر تحصیل معرفت از روی دلیل و برهان تا با انسب
 یقین حاصل کند و دفع خوف و شود و دفع خوف واجبست بحکم عقل
 زیرا که آن زعم است و اذیت بر نفس چون تا یقین حاصل ننموده و در
 شک و تردید است در ترس است که مبدا و آنچه بان اعتقاد نموده از
 روی تقلید خلاف واقع باشد و موجب خسارت شود و دفع این آفت
 مکر است پس بحکم عقل مکر واجب باشد دفع آن مترجم گوید که
 از واضحات و بیتهافت که شخص غافل خود را بدون جهت و سبب
 در مقام صدقه و زحمت در میآورد و اگر صدقه بر او وارد شود
 تا مکر است دفع آنرا می کند و اگر نکند عقلا حکم بقاهاست و نمیکند
 و صدقه بر نفس شد بدتر است و صدقه بر بدن بلکه صدقه بر بدن
 نیز بروح وارد میشود چونکه مدرك است و بدو ملحق است برای
 روح و هر آنچه وارد شود بر بدن از لایق یا بالام مدرك تمام آن
 روحت و بواسطه بدن روح مستقیم میشود یا در زحمت می افتد و
 و ترس را شد صدق مافست بروح که باین واسطه از تمام کارها و اعمال

خوباز

در بیان کتاب

خود باز پنداند بلکه تمام اعضا و جوارح نیز از کارهای خود باز پنداشته
و ایضا ما بقطع و یقین پیدا کنیم که هرگاه شخصی که متصف است بصفت
کامله ادعا کند که من پیغمبرم از جانب خدا و بر طبق دعای خود
عازای اظهار نماید پس کسیکه صاحب عقل و شعور است البته خواهد
توسید از اینکه شاید راست بگوید و ترك متابعت و پیروی او موجب
خراب دنیا و آخرت باشد و چنین کسی البته در مقام شناختن آن
کسیکه پیغمبر ادعای رسالت از جانب خدا او نموده نخواهد برآمد
خواهد گفت که من یقین ندارم باینکه چنین کسی که نوا ادعای رسالت
از جانب و مسمائی وجود دارد یا نه و نگوید که من یقین ندارم بعلم و
حکمت و قدرت او و از این جهت بر من لازم نیست پیروی خودن بلکه
عقل حکم می کند بر چنین شخص که برود و تحصیل معرفت تا یقین حاصل
کند و ضرر این روش را از خود دفع کند شایع گوید و بعد دینم آنکه
شکر منم واجب است و نمیتوان شکر نمود مگر بعد از شناختن انعام
کننده اما وجوب شکر منم پس بجهت آنست که عقلا و مذمت میکنند
کسی را که ترك نماید ترا و او را مستحق ملامت عقاب اند و هر
چیزیکه بر ترك آنچه شخص مستحق ملامت عقاب میشود فعلش واجب است
و اما اینکه شکر منم تمام نمیشود مگر بشناختن انعام کننده پس بجهت
آنست که شکر را باید بمثل استیصال شکور بجا آورد و تا مشکوف شناخته
نشود حال او معلوم نگردد شکر متحقق نشود و خداوند متعالی میفرماید



در حق معرفت

بندگان پس واجب است شکر او و چون شکر او واجب باشد مناجات او
 نیز واجب باشد و چون تکلیف نمودن خدا بندگانش را واجبست بمقتضا
 دلیل حکمت چنانچه میاید آنکه و واسطه لازمست در رسانیدن آن تکلیف
 بمکلفین و واجبست بر مکلفین علم نمودن آن احکام و باالخصیصه تکالیف
 از جانب خدا مبرسانند بطریق شناخته شود نمیتوان خدا تکلیف نمود و باید
 عمل کرد پس باین دلیل معرفت رسول نیز واجب باشد و چون پیغمبر است
 در داد دنیا باقی نخواهد بود بلکه او میرماتند دیگران را و قایم او دفع
 خواهد نمود و شریعت و باید باقی باشد بعد از او و از برای آن باید
 حافظی باشد بعد از او تا اثر از شبهات معاندین نگاه داری نماید و
 مجلات برای مردم بیان کند و او امامست پس و نیز باید شناخته شود
 تا بتوان بعد از پیغمبر رجوع نمود با و چون تکلیف ثابت شد و هر
 عملی جزای لازم دارد و بر ترک آن مواخذه باید بشود و معلومست که در این
 دنیا جزای داده نمیشود بلکه محلی بکر باید برای جزا چنانچه میاید آنکه پس
 باید دانست که محلی بکر و زمانی بکر هست تا در آنوقت و محل جزای
 اعمال داده خواهد شد و آن معاد است پس باین دلیل علم بمعاد نیز واجب
 و اتحاد دلیل نقلی نیز از پیغمبر و در اوست اول کلام خدا تعالی است که میفرماید
 فاعلم انه لا اله الا الله یعنی بدانکه خدا نیست مگر الله و امر برای جو
 پس است آنکه جزا لله خدا نیست واجب باشد دویم آنکه چون این
 آیه شریفه فاعلم انه لا اله الا الله و خلق السموات والارض و اختلاف دلیل و اله

در مصنف است

لایات لاوی الالباب یعنی بعد سبب که در افرینش آسمانها و زمین
 و در آمد و شد شب و روز هر آینه علامات آیات است که دلالت
 می کند بر وجود صانع و یگانگی او و بی صاحبان عقل و هویت انفرادی
 متناهی پس حضرت رسول ص فرموده وای بر کسی که این آیه را بخواند
 و زبان خود را بان حرکت دهد و قائل و تدبر و تفکر نماید در معنی آن
 و حضرت مذمت فرمود که هر که تدبر نماید در این آیه یعنی استدلال
 نکند با خدایه شریفه منظر است از ذکر آسمان و زمین و آنچه در آنها
 واقع شده است تا در صنع حق و قدرت تمام در مطلق و هر کس در
 آنها تدبر نماید خواهد داشت که چنین صناعی الله بی صانع موجود
 نمیشود و صانع آنها عالم و قادر و حی خواهد بود بلکه از قائل و تدبر
 در آثار صنع توحید نیز ثابت میشود چنانچه خواهد آمد آنست و چون
 تا دل تدبر و مضمون مستغرق و استدلال واجب شود و هر آیه مطلوب
 مصنف گوید بدلیل باید شناخت نه تقلید شایع گویند دلیل و لغت
 بمعنی مرشد و راهنما است و در اصطلاح چیز را گویند که از علم
 بآن علم بچیز دیگر حاصل شود و چون ثابت شد وجوب معرفت بر باید
 که بنظر و استدلال باشد زیرا که از ضروری نیست چونکه ضروری
 امر را گویند که عقلا و ادیان خلاف نباشد بلکه باند تامل که
 عقل در آن کند یا احساس نماید تا علم حاصل شود برای او مانند آنکه
 هر یکی نصف است و اینکه التکرم است و اقارب و غیر است و اینکه

در جواب معترضین

و غرض قوت و ضعیفی برای ما هست و غیر اینها و معرفت از آن
 قبیل نیست چونکه در آن اختلاف کرده اند و بجز توجیه عقل با آن علم
 حاصل نمیشود بجهت او و اما مورد محوسم نیست و چون ضروری نباشد
 فطری خواهد بود زیرا که علم از این در قسم عالی نیست یا ضروری نیست
 یا نظری است پس با تقدم مآث نظر راستد لال واجب خواهد بود
 چونکه از مقدم است برای معرفت و چون واجب مطلق که شرط بآمر
 نیست متوقف شود حصولش بر چیزی که مقدم و باشد پس تحصیل آن
 چیزی نیز واجب خواهد بود مانند وضو که واجب است برای نماز و باید
 تحصیل آن نمود برای آن باینکه چه اگر آن چیزی که وجود واجب مطلق
 متوقف بر آنست واجب نباشد پس از دو صورت عالی نخواهد بود
 یا اینست که التو واجب بر وجودش بای خواهد بود و در این صورت
 تکلیف ما لا یطاق لازم آید چنانچه و آن محالست چنانچه تفصیلش
 بیاید آنکه مثل اینکه بگوئیم تحصیل آن برای وضو واجب نیست و مع
 ذلک وضو واجب است و یا اینست که التو اجباز و جوثر افتاده باشد
 پس واجب مطلق نخواهد بود مثل اینکه در مسئله وضو بگوئیم که اگر
 تحصیل آن نمود باینکه از آن وضو واجب نباشد و این منافات دارد
 با واجب مطلق بودن و چون وجوب معرفت ثابت شد بدو اینکه
 مشروط باشد بشرطی و حاصل نمیشود معرفت مگر با استدلال و نظریه
 این دو امر نیز واجب نباشد باینکه از آن و باید دانست که نظر داشت

که امور معموله تا بحکم مرتب دهند تا اینکه از ترتیب آنها امر
معمول را معلوم نمایند و تفصیل این اجمال آنست که اولاً تصور
نمایند مطلوبی که عرض اثبات استانگاه تحصیل نمایند و مقتدا
که قابل باشند برای اینکه استدلالات شود بآنها انگاه ترتیب دهند
باین مقتدا مانع بخوبی که بسبب آنها علم بمطلوب حاصل شود مثل اینکه
چون خواسته باشند ثابت نمایند حدوث عالم را اولاً تصور نمایند
معنی عالم را و مراد از حدوث را و بعد از آنکه دانستیم که عالم عبادت
است از تمام موجودات غیر از ذات واجب و وجود معنی حدوث هم
تصور نمودیم که وجود بعد از عدم استانگاه ملاحظه نماییم در
لوازم آن و چون دیدیم که اولوازم آن تغییر است و هم دیدیم که این
وصف تغییر در تمام اجزاء عالم موجود استانگاه نظر نماییم در معنی
تغیر و هم دانستیم که هر چیزی که متغیر است البته از عدم بوجود آمده
است پس بعد از تصور این مقدمات آنها را ترتیب دهیم باین نحو که
میگوئیم عالم متغیر است و هر متغیری حادث است پس نتیجه می دهد که عالم
حادث است و جایز نیست تقلید نمودن در معرفت خدایتهم و مراد
بتقلید آنست که قول و سخن دیگر را قبول کند بدون دلیل اما اینکه
گفتم که جایز نیست تقلید و معرفت خدا فی وجهت دو امر است اول
اول آنکه هرگاه مردم مساوی باشند در علم و مختلف باشند در عقا
بدر اگر مکلف تقلید نماید تمام ایشا ترا در اعتقاد است و هر کس

هر چه میگوید قبول کند اجتماع منافقات لازم آید مثل اینکه بعضی
میگویند خدا دیده میشود جمعی میگویند دیده نمیشود و طایفه میگو
یست و فرقه میگویند سه است بخوابن اختلافات و عقاید پس اگر
قول تمام را قبول کند لازم آید که هم اعتقاد کند باینکه دیده میشود
و هم اعتقاد کند باینکه دیده نمیشود و این دو با هم منافقات دارند
و همچنین در سایر اوصاف اگر تقلید کند بعضی را پس اگر برای
احتیاز آن مرجع داشته باشد همان مرجع دلیل خواهد بود و اگر بدون
مرجع باشد ترجیح بدون مرجع لازم آید و آن حالتیست که ترجیح
بر بطلان بلا مرجع نیست مگر قبح عقلی و آن مستغنیست از غیر حکم
و ایضا مرجع گاهی در ذات ترجیح چیز نیست که ترجیح داده میشود
و گاهی از خارج است در مثل مقام محکم است که مرجع همان داده
شخصی باشد مانند کسی که از شهر فرار می کند و بدو راه میرسد و بی
تامیل یکی از آن دو راه میرود و ملاحظه ترجیح یکبار بود بگری نمیکند و
باینکه چون پندار خود را براسری و دینی بدیده است همان موافقت
باید و آن سبب ترجیح او میشود و این بخلاف مرجع دلیل نیست بلکه
اذا نپروارد شده است چنانچه اشاره بان خواهد شد اما بلکه دلیل
باید مری باشد که عقل حکم بجهت آن کند پس بهتر است که در
مقام تردید گفته شود که اگر مرجع در نزد عقل داشته باشد همان مرجع
دلیل خواهد بود شایع گوید دویم آنکه خداوند متعال فرموده است



در جواب معرفت

۱۴

مقلدین واجب تقایدشان درایه شریعت قالوا انا وعبدا اذنا علی الله
 وانا علی اثارهم مقصدون یعنی مشرکین گفتند ما پادان خود را بر دینی یافتیم
 و با ایشان پیروی یافت ما بین ما و تا کید فرموده است بر نظر و استدلال
 در کلام خود ایتوی تکلیف قبل خدا اذنا ثاره من علم ان کنتم صادقین
 یعنی بیاورید برای من کتابی که پیش از این نازل شده است یا بقیه از علم
 که از علوم اولین در نزد شما باقی مانده است اگر راستگو هستید و
 ادعای خود مترجم گوید که صد دایه چیز است قل ایتیم ما تدعون من
 دون الله ارونه ما ذا خلقوا من الا وضم لهم شرك في السموات ایتونی
 الاية یعنی بگو یا محمد بمشکرین که اینچنینها پیرا که شریک با خدا قرار داد
 اینچنین خدا و افعال ایشان بعد از تامل و تفکر دوان یا مدخلیتی از
 برای ایشان هست در افرینش چیزی از اجزاء عالم از زمین و آسمان
 تا بسبب مستحق عبادت شوند پس خداوند مقرر فرمود که مدعای خود
 یکی از سه دلیل باثبات رسانند اول دلیل عقلی که ما قاری بهوثر بود
 است دوم کتاب خدا که بر اینها سابقین نازل شده است سیم خبر قوا
 که از پیشینان با ایشان رسیده است و ادعای بدون دلیل مسموع نیست
 پس بضمون این باید عقاید را از قوی دلیل اثبات نمود مصنف گوید
 پس لا بد است از بیان نمودن چیزی را که بر هیچ یک از مباین با این نیست چهل
 بان و یکی معذور نیست در ندانستن و هر کس از این بهتر و زمره
 خارج خواهد بود و مستحق عذاب ایم باشد شایع گویند چون ثابت شد



در اثبات واجب الوجود

۱۵ و بموجب تحصیل معرفت با آنچه گذشت بدینلی که میان شد پس واجب خواهد
 بود بر هر مسلمی که افراد بشهادتین نموده است اینکه این معاد فراهم بداند
 تا آنکه در زمره مؤمنین محبوب شود زیرا که خداوند در کلام مجید
 خود فرموده است قَالَتِ الْأَعْرَابُ لَمَّا قُتِلَ لِرَبِّهِمْ أَفَلَا تَعْلَمُونَ وَلَكِنْ قَوْلُوا اسْمُنَا
 وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ يَعْنِي الْأَعْرَابُ كَهْتَدُوا إِيْمَانًا وَرَدِّمْ بَكُوبًا بِشَا
 كَهْتَدُوا إِيْمَانًا وَرَدِّمْ بَكُوبًا بِشَا وَلَكِنْ بَكُوبًا كَهْتَدُوا إِيْمَانًا وَرَدِّمْ بَكُوبًا بِشَا
 دلهای شما داخل شده است خداوند عالم نفی فرمود ایمان را از ایشان
 یا اینکه افراد باشند بشهادتین چونکه اسلم ایشان از روی نظر و استدلال
 نبود و چون استحقاق نداشته باشند ثواب مشروطت با ایمان پس کسی که
 جاهل باشد با این معارف مستحق عقاب خواهد بود زیرا که هر کس چگونه
 مستحق ثواب نباشد با آنکه شرایط تکلیف را و جمع باشد البته مستحق
 عقاب خواهد بود با اتفاق و اجماع تمام مسلمانان مصنف گوید و این
 باب را مرتب نمودیم بر چند فصل فضل اول در اثبات واجب الوجود است
 پس میگویم که هر چنانچه عقل تصور کند چنانچه نسبت بخارج داده شود یا
 واجب الوجود است بالذات و یا ممکن الوجود است بالذات شارع کلام
 عن مطلب اتم مقصد در این مقام اثبات صانع است از این جهت
 مصنفان بنا نمود بان و برای بیان آن مقدمه مرتب است ادو قسم عقلی
 تا چون شروع در استدلال کند مطلب واضح گردد و تقریر مقدمه بیان
 میخواست که آنچه در تصور عقل آید تا اینست که حایز است که اثبات

تا بهم وجود ذات را با آنکه جایز نیست پس اگر جایز نباشد متصف
 نمودن ذات او با وجود پس چنین چیزی متمنع الوجود است بالذات خواه
 بود مانند شریک باری هم و در صورتیکه جایز باشد متصف نمودن
 او با وجود پس یا اینست که وجوب واجب خواهد بود برای ذات
 او یا واجب نباشد اول واجب الوجود بالذات است و آن خدا تعالی است
 نه غیر او و دوم امکان الوجود بالذات گویند و آن ماسوای خدا تعالی است
 از موجودات و اینکه در واجب و متمنع مقید نمودیم که بالذات باشد
 برای اینست که واجب الوجود بالغیر خارج شود مانند معلول که چون
 علت او موجود شود وجودش واجب گردد و لکن وجود شریک غیر باشد
 نه بالذات و همچنین متمنع بالغیر خارج شود مانند متناع وجود معلول
 در نزد انتفاء علت آن و این دو قسم یعنی واجب بالغیر و متمنع ذاتی در
 قسم ممکن خواهد بود و چون ممکن بالغیر تصورند در پس باید در مقید
 نمودن آن باشد مگر برای همین مقدار که معلوم شود که هر ممکنی ذات او
 مقتضای مکلفست مترجم گویند که این مقدار را بدو خود بگویم و این
 نمود یکی است که هر چیزی که متصور شود یا ذات و قابلیت دارد که وجود
 شود یا آنکه امدا قابلیت وجود ندارد و دیگر متمنع الوجود بالذات
 گویند چون که ذات و قابل وجود نیست مانند شریک باری و در این
 صورت دیگری هم نمیتواند او را موجود کند و اگر ذات و قابل باشد
 برای موجود نمودن پس یا اینست که در خارج نیز وجود دارد یا اینکه وجود

ذاتنا واجب الوجود

۱۷

ندارد ولی قابلیت برای اینکه موجود شود و بپرا ممکن الوجود
گویند و اگر در خارج وجود داشته باشد پس یا اینست که ذات و
مقتضی وجود او است و یا اینست که مقتضی وجود او امر بی خارج از
ذات او و اینانکه ذات و مقتضی وجود است ترا واجب الوجود بالذات
گویند و آنکه ذات و مقتضی وجود او نیست بلکه سبب امری خارج از
ذات موجود شده است از نیز داخل در ممکن الوجود بالذات باشد و
چون علت وجود او موجود شده است واجب الوجود بالغیر باشد
و در این صورت اگر علت مقدم کردد او نیز مقدم شود چون از
خود وجودی نداشته و ممتنع الوجود بالغیر شود که انتفاء علت
باشد و تقریر دیگر آنکه آنچه بتصور عقل در آید چون انرا نسبت دهم
بوجود خارجی پس از سه صورت خالی نخواهد بود زیرا که یا این ذات
اینچنین و این اصل وجود تلازم است و بهیچوجه از یکدیگر جدا نمیشوند
در حکم عقل پس اینچنین واجب الوجود بالذات گویند و اگر ملازمه
برعکس باشد یعنی عدم لازم ذات اینچنین باشد و بهیچوقت وجود بران
ملحق نکردد انرا ممتنع الوجود بالذات گویند و اگر بهیچیک از وجود و
عدم لازم ذات و نباشد انرا ممکن الوجود بالذات گویند حاصل
اینست تقریر است که هر چیزی که بتصور آید یا در خارج واجب الوجود
باشد و یا ممکن الوجود باشد و یا ممتنع الوجود باشد و ممکن
الوجود است که نسبت وجود و عدم بذات و مساوی باشد یا ممتنع



در بیان واجب الوجود

۱۸

که ذات او نه مقتضی وجود باشد و نه مقتضی عدم بلکه در وجود
 محتاج باشد بعلت و در عدم هم محتاج باشد بعلت نهایت است که
 همین قدر که علت برای وجود او یافت نشود همان کفایت می کند در بقا
 آن بر عدم یعنی تا علت وجود او موجود نشود بر عدم باقی خواهد بود
 و واجب الوجود است که نسبت وجود برای آنها اورحان داشته باشد
 بر عدم و آن برد و قیمت زیرا که مرجع آن یا ذات او است پس او واجب
 الوجود بالذات باشد و آن مختصراست در ذات با رتبه و یا مرجع
 وجود او خارج از ذات او است که وجود علت باشد و آنرا واجب الوجود
 بالغیر گویند مانند سایر موجودات غیر از ذات با رتبه و متمنع الوجود
 است که نسبت عدم برای او واجب باشد و آن نیز برد و قیمت زیرا که مرجع
 عدم او یا ذات او است پس او متمنع الوجود بالذات گویند و اگر مرجع
 عدم او خارج از ذات باشد آنرا متمنع بالغیر گویند مانند ممکنات که
 هنوز علت آنها موجود نشده باشد است و بعد از این بیانات معلوم
 شد که هر ممکن یا واجب الوجود بالغیر است و آن ممکن است که علت آن
 موجود شده باشد و یا متمنع بالغیر است و آن ممکن است که علت وجود
 آنها هنوز موجود نشده است پس متصورات بر چهار قسم باشند واجب
 الوجود بالذات و بالغیر و متمنع الوجود بالذات و بالغیر و این تقسیم
 نسبت بخارج است و اما نسبت بذات پس از سه قسم خارج نیست چنانچه
 مشروحاً بیان شد شارح گوید و ختم کنیم این بحث را بدین که

در خواص واجب بالذات

۱۹

متوقف متباختارند بر ذکر آنها فایده اول در خواص واجب بالذات
است و این پنج است اول آنکه واجب بالذات نمیشود که هم واجب بالذات
باشد و هم واجب بالغیر باشد زیرا که معنی واجب بالغیر آنست که متوق
باشد وجود او بر وجود آن غیر بخوبی که چون از غیر موجود باشد او
موجود شود و چون از غیر معدوم گردد او هم معدوم گردد و در این
صورت واجب بالذات نخواهد بود و آن خلاف فرض است دوم
آنکه وجود و وجوب و زاید بر ذات و نیستند و اگر نه محتاج باشد به آنها
و هر محتاجی ممکن خواهد بود سیم آنکه مرکب نیست زیرا که مرکب محتاج آ
به اجزای آنکه هر یک غیر دیگر است و در این صورت نیز ممکن نخواهد بود و
ممکن واجب بالذات نبود چهارم آنکه جزء برای دیگری نمیشود زیرا که جزء
جدا میشود از کل و محتاج است به کل است پنجم آنکه واجب
الوجود مختص در یک کر باشد چنانچه فیضی از آن رد گمراشته توحید
خواهد آمد ممانه فایده تفسیر در خواص ممکن است و آن سه چیز است اول
آنکه نسبت وجود و عدم با ن علی السویه است و هیچیک اولتر نیستند یا و
از دیگری نیستند و دومی تر از و پس اگر یکطرف و جهان باید اولتر شود باید
بسیار مری خارج از ذات او باشد زیرا که اگر یکی از وجود یا عدم او
باشد با و پس اگر وقوع دیگری ممکن باشد پس اولویت کافی در جهان
نخواهد بود و اگر دیگری ممکن نباشد برای او پس آن امر که اولویت آن
فرض شده است از عدم یا وجود واجب خواهد بود برای او و در این

در خواص واجب



در خاص ممکن است

صورت لازم آید که ممکن یا واجب بوجود بالذات شود اگر چه اولیتر
باشد بجهت او و یا متمنع بالذات شود اگر عدم اولی باشد برای او
انقلاب ممکن بواجب بالذات یا متمنع بالذات محالست در حق این که
محتاجت به مؤثر جهت آنکه هر یک از وجود و عدم نسبت بذات او علی
السویه است و در این صورت محال باشد رجحان یکی بر دیگری مگر نسبت
و این مطلب بدیهی است سیم این که ممکن در بقا و تدریج محتاجت به مؤثر زیرا که
امکان لازم ذاتا و است و محالست رفع شدن از او و اگر نه لازم آید
انقلاب و از مکان بوجوب یا امتناع ثابت نمودیم که احتیاج لازمه
امکانست و امکان هم لازمه ذات ممکن است و لازم لازم هر چیزی
لازم اینچیز است پس احتیاج لازم هیئت ممکن خواهد بود و همین است
مطلوب ما مصنف گوید بشکی نیست و این که در خارج موجودی هست
بالضرورة پس اگر موجود بالذات باشد پس مطلوب ما ثابت میشود
خواهد بود چون عرض اثبات ذات واجب بوجود است اگر ممکن باشد
محتاج خواهد بود بالبداهه بکسی که اگر موجود کند پس اگر آنکس
واجب باشد بالذات مطلوب ثابت شود و اگر او نیز ممکن باشد محتاج
باشد بکسی که او را موجود کند پس اگر موجود کنند او همان موجود
اول باشد و و لازم آید و آن بالضرورة باطلست و اگر ممکن بود بگوید
فلسف لازم آید و آن نیز باطلست زیرا که تمام افراد چنین داشته که جامع
جمع ممکنات ممکن است بالضرورة پس تمام شرایک خواهند بود

در اثبات صانع

۲۱

اینکه متنع است که وجود خودی خود موجود شوند پس لابد باید کسی آنها را
موجود کند که خود خارج باشد از ایشان بالضرورت و موجود دیگر از
بعضی ممکنات نیست البته و خواهد بود بالضرورت و همین است
مطلوب شایع گویند که اینها در اثبات صانع در طریق است اولیایا
که از وجود آنها دانستند که نمیتوانند بر وجود مؤثر چونکه هر اثری لابد
مؤثری دارد مانند اینکه چون دود را دیدند حکم میکنند باینکه آتشی
باید باشد چون صدای شنیدند می دانند که صاحب صدای هست
و باین دلیل اشاره فرموده است خداوند در کلام خود سزیم امانات
في الافاق و في انفسهم حتی یلیق لهم ان الله الحق یعنی خود است که ایشان
بنمایم آیات دله بر وجود و کمال قدرت خود را که افق عالم و اطراف
الارض و زمین را پر کرده است از آفتاب و ستارگان و خسوف و کسوف
و زلزله و کوهها و دریاها و درختان و حیوانات و سایر آنچه که در
آسمان و زمین حادث میشود و آیات را که ظاهر است و نفوس انسان
از گرسنگی و تشنگی و سیرای رحمت و مرض و فقر و غنی و ضایع و غضب
و ایمنی و غیر اینها از تغییر حالات ایشان نمایند که وجود صانع
فرد واحد قدیم قد برخواست و باینراه استدلال نمود خضر ابراهیم
رحم خود چونکه استدلال نمود بفرود رفتن ماه و آفتاب و ستارگان
برحد و ثانیها و وجود صانع قدیم چون فرو رفتن لایم تا در حرکت را و
هر متحرکی حادث است و هر حادثی محتاج است بصانع طریق دیگر



در بیان اصناف

است که وجود را قیامت بینمایند بواجب ممکن تا اینکه بهترین نصیب ثابت
 بینمایند وجود واجب لوجود بر آنکه تمام ممکنات صادر از او باشند و
 با این طریق اشارت است کلام خدا تعالی اولم یکف بربک انه علی کل شیء
 شهید یعنی یا کفایت نمی کند کواه بودن پروردگار در هر چیزی
 در دلالت بر او مترجم گوید طریق استدلال نمودن باینکه یه بر واجب
 الوجود بود و صانع بر موقوفه اوست که چون ثابت است کواه
 بودن با بریتعه بر هر چیزی پس باید وجود او سابق باشد بر تمام اشیاء
 تا اینکه صحیح باشد اینکه گفته شود که بر هر چیزی کواه هست و چنین که
 باید واجب الوجود باشد زیرا که اگر حادث باشد بکسی که او را
 موجود کند پس وجود آنکس سابق باشد پس کواه بر او نباشد و
 چون معلوم شد که بر تمام اشیاء کواه هست پس چیزی سابق بر او
 نباشد و چون ثابت شد واجب الوجود بودن و بر تمام خواص واجب
 الوجود در او ثابت شود شارح گوید و مصنف در اینجا به هر دو طریق
 ذکر نموده است پس اشاره نموده است بطریق اول در اینجا که ایشان
 قدرت بیهمتا و مینمایند چنانچه میان آن خواهانند اما در راه قدیم زاد
 اینجا ذکر نموده و تقریرش بدین نحو است که میگوئیم اگر واجب الوجود
 موجود نباشد لازم آید یا دور یا قسلس و چون هر دو باطلند پس
 ملزوم آنها نیز که عدم واجب الوجود است باطل خواهد بود پس در اینجا
 دو چیز باید بیان شود یکی معنی دور و قسلس و کیفیت ملزوم دوم

محتاج باشد

در اثبات این است

۲۴

بطلان آنها اما بیا تا مراد پس بدین خواست که بالضروره می بینیم
چیزها را که متصفند بصفات وجود و هستی و خارج پس اگر آنها را
واجب لوجودی باشد مطلوب ما تا باشد و اگر در میان آنها وجود
واجب لوجودی نباشد لازم می آید که تمام شرک باشند و صفت
امکان چونکه واسطه بین واجب ممکن نیست و چون تمام ممکن شدند
محتاج به اثر باشند بالضروره و نقل کلام در مؤثرات آنها می بینیم پس
می گوئیم که اگر مؤثرات آنها واجب لوجود باشند مطلوب ثابت شود و اگر
نیز ممکن نباشد محتاج باشد به مؤثرانگاه نقل کلام می بینیم در مؤثرات
پس اگر مؤثرات همان مؤثر اول باشد و در لازم آید و اگر چیزی دیگر باشد
نقل کلام در آن می بینیم و همچنین تا آنکه منتهی شود بواجب لوجود و اگر
منتهی نشد تسلسل لازم آید و باین تقریر دور و قسلسل و کیفیت لزوم
انها معلوم شد و اما بیا تا مردوم که وجه بطلان دور و قسلسل باشد
پس بدین نحو تقریر می شود اما دور پس از عبارت رشت از اینکه امری
متوقف باشد بر چیزی که آنچیز متوقف است بر آن مرجعاً بخر فرض کنیم
که الف متوقفست بر ب و ب متوقف باشد بر الف و این بالبداهت
باطلت زیرا که لازم می آید از آن که بچیز دیگرمان هم موجود باشد
و هم معدوم می گشت پس که اگر الف متلا متوقف باشد بر ب و البتة
متوقف خواهد بود بر ب و بر هر چه که متوقف بر آنست و از جمله چیزها
که تا متوقفست بر آن همان الفست پس لازم آید که الف متوقف باشد

بر خود شود



فایده‌های این است

۵۶

و خودش و البته هر چه که متوقف شد بر امری البته آن امر مقدم
خواهد بود بر آنچه پس از آن میاید که آنچه مقدم باشد بر نفس خود
و هر مقدمی وجودش سابق است بر وجود متاخر پس در این صورت
الف موجود باشد پیش از وجود خودش چون فرض کردیم
وجود او را پس دیگرمان هم موجود باشند و هم مقدم و از حال
است مخرج گوید که برای توضیح این امر مثالی بیاوریم چنانکه در جمیع
بین صحیح جاری و صحیح مسلم روایت می کند با این لفظ که سئل التبیان
ثم و بنا قال خلق الله تعالى خيلا عرابيا فاجراها فاعرفت فخلت به
من عرفها يعني ان حضرت رسول ص سوال کردند که پروردگار ما از
چه آفریده شده است حضرت فرمود که خداوند انسان را بر عری خلق
چند آفرید و آنها را داد و اینها تا آنکه عرق کردند پس خود را از عرق
ان سبأ آفرید و بنا بر صحت آنچه میاید که خداوند پیش از آفریدن
خود موجود باشد زیرا که اگر موجود نباشد پس که اسباب را آفرید
و اگر موجود باشد پس که از عرق سبأ آفرید و اینست معنی تقدم
شیء بر نفس خود و فساد این عقاید بر هیچ عاقلی پوشیده و مخفی
نیست بعبارة دیگر در فسادان شارع گوید و اما تسلسل
پس آن ترتیب علل و معلولها است بخوبی که هر کدام که سابق است
علت باشد برای لاحق مثل اینکه بگوئیم که وجود زمین علت است
برای وجود پسرش و وجود عمر و عاتق است برای وجود پسرش

بکر

فلسفه اثباتی است

۵۰

بگو و همچنین تا بدون نهایت و این نیز باطلست چرا که تمام اجزاء این
 رشته که مرکب است از ممکنات البته ممکن خواهد بود چونکه تمام
 محتاجند پس شریک باشند در امکان و محتاج باشند به مؤثر و مؤثر
 در اینها از سه چیز بیرون نیست یا تمام آنها است که در خود تاثیر
 و یا جز آنها است که در باقی تاثیر میکند و یا چیزیست که قوام
 از آنها است پس اگر مؤثر خود آنها باشد لازم میاید تقدم شی بر
 نفس خود زیرا که مؤثر باید پیش از متاثر باشد و بطلان اثر را دانستی
 اگر مؤثر در کل بعضی از اجزاء آن باشد از نیز لازم دارد تا پیش از نفس
 خود را زیرا که او خود شریک در جمله احاد سلسله ممکنات است محتاجست
 به مؤثر و همچنین باید مؤثر در علت خود شریک باشد پس لازم میاید که مقدم
 بر نفس خود و بر علت های خود و این نیز باطل است و اگر مؤثر در این سلسله
 امری باشد خارج از آن باید این نیز واجب باشد زیرا که چون فرض
 کردیم تمام ممکنات از یک رشته پس انموجود بیکه بیروفت از این رشته
 واجب باشد چون واسطه بین واجب ممکن در وجود نیست و در این
 صورت قسلسل که بمعنی ترتیب علت های متعدد است باطل شود و اگر
 لازم آید اجتماع دو علت بر یک معلول و آن محالست بیان این اجماع
 آنکه فرض کردیم در معنی قسلسل این که هر یک از احاد سلسله مؤثر باشد
 در لآخر خود و هم فرض شد که از آن امری که خارجست از سلسله مؤثر است
 در تمام این سلسله و در هر یک از احاد این سلسله پس لازم آید

که هر یک



در بیان احوال

۲۶

در بیان احوال

که هر يك از احاد سلسله د و علت تامه داشته باشد و این امر محال
است چونکه لازم می آید از آن اینکه در عالمی که محتاج به امر و نیاز
باشد از هر دو زیرا که معنی علت تامه آنست که از وجود او و جو مضاف
لازم آید و از عدم او عدم مقبول و در این صورت که اگر از امر خارج علت
علت باشد پس یا بودن او احتیاجی باین چیزه سابق نباشد و اگر هم
جزء علت باشد احتیاجی باین امر خارج نباشد پس لازم آید که بجز در
یک زمان هم با احتیاج باشد و هم نباشد و این اجتماع نقیضین و محالست
پس بدین ترتیب ثابت شد بطلان تسلسل بجهة لزوم تقدم ثبوت نفس خود
یا اجتماع نقیضین پس مطلوب ما که وجود واجب الوجود بالذات ثابت
شد مصنف گوید فصل در بیان صفات ثبوتیه است و آن
هشت است اول آنکه خداوند تعالی قادر و مختار است زیرا که عالم حادث
است چونکه جهمت و هر چیزی خدا نمیشود از حوادث مانند حرکت و سکون
و این دو حادثند چون هر يك منبوع است بدیگری و هر چه که جدا نیست
از حوادث و نیز حادث است بالضرورة پس مؤثر در او یعنی خدا تعالی قادر
مختار خواهد بود زیرا که اگر مختار نباشد لا بد از مجبور خواهد بود و باید
اثر او مختلف بکند از او بالضرورة و از این امر لازم می آید که یا عالم قدیم باشد
و یا آنکه خدا حادث باشد و این هر دو باطلست شایع گویند چون مصنف
قانع شد از ثبوت ذات واجب الوجود شروع نمود در بیان اثبات صفات او
و مقدم داشت بیان صفات ثبوتیه را بجهة آنکه آنها صفات خودیه

در اثبات قدرت

هستند صفات سلبيه علمیه هستند و وجود اشرفیت و عدم و
اشرفیت مقدم است بر غیر اشرف پس از این جهت بیا از صفات ثبوتیه را
مقدم داشت بر صفات سلبيه و ابتدا نمود بدین که قدرت بی نهایت است
هر صفتی که زعم دارد قدرت او ضائع باید تا قدر باشد بر صفتی از او
صادق میشود و برای توضیح مطلب مقدمه را ذکر نمایم تا مطلب روشن
گردد پس میگوییم قادر و مختار کسی را گویند که هر کاری را که خواسته باشد
بکند تواند و فعل و ترک او از روی قصد و اراده باشد و در متناهی
از موجب مجبور باشد و آن کسی را گویند که فعلی که از او صادر میشود
با اختیار و قصد و اراده او نباشد بلکه اگر خواسته باشد نکند
تواند و فرق بین مختار و موجب از چند راهست یکی آنکه مختار مختار
امکان دارد فعل و ترک بالنسبه یک چیز و موجب چنین نیست بلکه هیچ
از فعل و ترک بدست احتیاج او نیست دوم فعل مختار از روی علم و
اراده صادر میشود و موجب چنین نیست سیم آنکه فعل مختار میشود
از او جدا شود و فعل موجب ملازمست با وجود او و خود نتواند از او
از خود جدا کند مانند آتش در سوزانند که مدور اختیار او است
و اگر خواسته باشد سوزاند مگر نیست برای او و در سوزاندن قصد
و اراده ندارد و علم بان هم شرط در سوزانیدن او نیست هرگز سوزاند
از او منفک نمیشود بلکه اگر در محلی تا بیشتر شود یا بسبب وجود مانع است
مانند طوبت محل و بخوان یا آنکه از آتش بودن بیرون میرود مانند



در بیان قدرت است

۲۸

آنست که بر او هر چه سر و سلا متشده با مر خدا و یا آنکه آنست که این
 اثر را در او موجود نمود هم خود او را بر دارد و عالم هر موجود را گویند
 بخدا تعالی و حادثی چیز را گویند که پیش از آن چیزی دیگر باشد و یا
 مسبوق باشد بعد و نیستی و قیوم بخلاف است و جنم آنچه را گویند که
 در مکان باشد و قابل باشد برای اینکه آنرا بدویم کنند از طول و عرض
 و عمق و چیز و مکان یک حکم است و آن محل را گویند که چون جنم در آن
 واقع شود احاطه کند بر او و حر که بود در جهمت در مکان بعد از بود
 در مکان دیگر و سکون بودن دو نیست و یک مکان زیرا که چون حرکت
 نبود هر بی برای می بود و تازه ایست و چو را بطالت است و آنست
 اکنون میگویم که هرگاه عالم حادث باشد و شود دان که بعد از طالت است
 قادر و مختار خواهد بود پس و ادعای دعا است یکی آنکه عالم
 حادث است و قیوم آنکه حد و شان لازم دارد آنکه می شود و او قادر
 و مختار باشد اما بیان دعوی اول پس بدین نحو است که عالم در نزد
 علماء کلام اسمائها و زینتها را گویند با آنچه در آنهاست پس
 مابین آنهاست تمام این اشیاء از دو قسم میروند نیستند زیرا که ما
 جهمت و یا عرض هر دو حادثند اما حادث بودن جنم پس بجهت آنست
 که هیچ جسمی خالی نیست از حرکت و سکون و این هر دو حادثند و هر
 که خالی نیست از حوادث حادث خواهد بود اما آنکه جنم خالی نیست
 از حرکت و سکون پس بجهت آنست که هر جسم را مکان لازمست بالقدر

در بیان قدرت است



در خاتمه بود عالم

و در این صورت یاد را امکان ثابت و متوقف است پس ساکن باشد
 مستقل شود بمکان دیگر پس متحرك خواهد بود چونکه واسطه در سکون
 و حرکت نیست بالضرورة و ممکن نیست که چیزی متحرك باشد و نه
 ساکن و اما اینکه حرکت و له ساکن و اما اینکه حرکت و سکون حادث
 پس بجهت آنست که هر دو مسبوقند بغير و قدیم مسبوق است بغير
 پس هیچیک از حرکت و سکون قدیم نباشند پس حادث خواهد شد
 بود چونکه واسطه بین حادث قدیم متصور نیست اما اینکه گفته که
 حرکت و سکون مسبوقند بغير پس بجهت آنست که حرکت عبارتست
 از حصول اول در مکان دوم پس مسبوق باشد بمکان اول بالضرورة
 و سکون عبارتست از حصول دوم در مکان اول پس مسبوق باشد بمکان
 اول بالضرورة و اما اینکه هر چه از حادث خالی نیست پس بجهت آنست
 که اگر حادث نباشد قدیم خواهد بود و در این صورت یا نیست که چیزی
 از ان حوادث با او خواهد بود در قدیم یا نه پس در صورت اول لازم آید
 که یکچیز هم قدیم باشد هم حادث زیرا که معنی قدیم آنست که اول و یا
 او نباشد و معنی حادث آنست که اولی برای او نباشد و اجتماع حدوث
 و قدیم در یکچیز اجتماع نقیضین است و محالست در صورت دوم لازم
 آید انفعالات عالم از حوادث و از محالست بالبداهت و اما حادث بود
 اعراض پس بجهت آنست که عرض محتاجست در وجود خود بچیز چون
 قیام عرض بغير جسم محالست و آنچه که محتاجست و نیست با اینکه حادث



در حاکم بود عالم است

۳۰

باشد و چون جسم حادث پس عرض که محتاجت باو بطریق اولی
حادث باشد و اما دعوی دوم که حادث بودن عالم لازم داند
قدرت و اختیار صانع را پس بیان آن بدن خواست که مافیت حادث
چون گاهی مصنف میشود بدین معنی که گاهی مصنف میشود بوجود
پس ممکن خواهد بود و محتاج باشد بهیچ چیز اگر انموثر مختار باشد
مطلوبه ثبات باشد و اگر موجب مجبور باشد باید اثر او جدا شود
از او پس لازم میباشد که موثر در او نیز حادث باشد چون پس اثر و موثر
تلازمست و هر دو این امر یعنی قلم بودن عالم یا حادث بودن در دنیا
محالست پس ظاهر شد که اگر خدا بتعالی موجب باشد و بدون احتیاج
اثر او صانع در شود لازم می آید که یا عالم قدیم باشد یا خدا حادث
و این هر دو باطلست پس ثابت شد که خدا بتعالی قادر و مختار است
همین است مطلوبه ما مصنف گوید قدرت خدا تعلق بیکدیگر و با آنچه
که مقدور است زیرا که آنچه که سبب احتیاج است همان امکانت
و نسبت آنست و جمیع ممکنات علی السویه است پس قدر و تر عام خواهد
بود شارح گوید چون مصنف اثبات نمود قدرت خدا بتعالی را فی
الجملة شروع نمود در بیان عموم قدرت او و تراعی مصنف را بنمقام با
چند طایفه است یکی با حکما فلاسفه است که گمان نموده اند که
چون خدا بتعالی واحد است پس از او جزو یک چیز صادر نشود و دیگر با فقه
ثبوت است چون گمان نموده اند که خداوند قادر بر شریک شدن و دیگر با



در عموم قدرت است

۳۱

بنا نظام است که اعتقاد نموده بر این که خداوند قادر بر فعل قبیح
نیست و دیگر یا یلخی است که گفته است خداوند قادر نیست بر آنچه
که ما قدرت بر آن داریم و دیگر با جباریت است که ظالمان شرانگاران
اورا بر عین مقدور ما و خرافت است که هیچکدام از مضار ایشان تمام
نیست دلیل ما بر عموم قدرت او آنست که نه از جهت ذات عزوجل
مانعی از قدرت هست و نه از جانب مقدرات و چون مانع مفعود
باشد و مقتضی موجود پس واجب باشد تعلق قدرت عموم مقدرات
اما اینکه از جانب خدا مانعی نیست پس بجهت اینکه مقتضی برای قدرت
خدا همان ذات او است و نسبت ذات و تمام اشیا مساویست چون
مجرایست از زمان و مکان و جهت و غیر اینها از چیزهایی که سبب
احتیاجند پس چیزی نیست با و نزد بکثر نیست از چیزی تا آنکه مانع
قدرت بان اولی باشد از دیگری و چون نسبت ذات با شیا مساوی
شد قدرت و هم نسبت با آنها مساوی باشد و هر اشیاء مطلوبه
و اما عدم مانع از طرف مقدرات پس بجهت آنست که سبب و
بودن اشیا همان مکان آنهاست و تمام ممکنات شریکند در امکان
پس تمام شریکند در مقدور بودن و هر اشیاء مطلوبه و چون
مقتضی تمام شد و مانع از طرفین بر طرف گشت واجب است که قدرت
تعلق گیرد بر تمام ممکنات و باید داشت که آن مختص تعلق قدرت لازم
نمیاید که واقع نیز باشد بلکه آنچه که واقع است بقدرت و باری

در عالم ربودن خدا

۳۲

بعضی است اگر چه خدا قادر بر تمام است و شایسته است اتفاق نموده اند
 بآنها در عموم تعلق قدرت و ادعای نمودن و وقوع اثرات و بعضی
 که خواهند دادند مصنف گوید دویم آنست که خداوند تعالی عالم
 است بر آنکه افعال محکمه متقنه از او صادر شده است هر کس که
 چنین افعالی از او صادر شود عالم باشد بالضرورت شایع گوید از
 جمله صفات ثبوتیه عالم بودن خدا تعالیست و عالم کبریا گویند که تمام
 چیزها بر او ظاهر و آشکار باشند و در نزد او حاضر باشد و غایب و
 پنهان نباشد از او و فعل محکم و متقن افعالی است که مشتمل باشد بر امور
 غریبه عجیبه و جامع باشد خواص بسیار و دلیل بر اینست که خدا تعالی
 عالمست دو چیز است اول آنکه خدا مختار است و هر مختاری عالمست
 اما اینکه مختار است پس بیان آن گذشت و اما اینکه فعل مختار تابع
 قصد است و محالست که کسی قصد کند امری را و عالم باز نباشد دویم
 آنکه از خداوند افعال محکمه متقنه صادر شده است و هر کس که چنین
 افعالی از او صادر شود البته عالم خواهد بود اما صد و افعال
 محکمه متقنه از او پس ظاهر و آشکار است برای کسی که تدبر و تفکر نماید
 در مخلوقات و آنچه که از عالم عدم بعرضه وجود آورده از اسماءها
 و افلاک و کیفیت حرکت آنها و آثاریکه بر آن مترتب میشود از چنان فصل
 و حدود و روشک کیفیت نظم حرکات آنها که با اختلاف حرکات
 خاصه همچو قوت نظم کلی آن بهم منبجورد چنانچه در فن هیئت و علم نجوم

در عالم ربودن خدا
 یا تعالی است



در عالم ربوبیت و شایسته ربوبیت

میان شده است مفضل و از زمینها و حکمتها بیکه در کار برده
 شده است از حیوانات کیفیت عاقلانها و خواص اجزاء و سرافعال
 و حکمت حمل و تلبس و ترکیب آنها و نباتات و کیفیت تکون و نمو
 و خواص اجزاء و ترتیب اشکال و اختلاف طعموم و الوان آنها با اتحاد
 زمین و آب و آفتاب معادن و امور غریبه و حکمتهای بدیهه که در
 هر یک از آنها بکار برده و خواص عجیبه که در آنها تدبیر شده و اگر بود
 از آثار قدرت نامتناهی بار باری مگر همان خلقت انسان هراینه
 کافی بود حکمتها بشکله در آن بگامقا در شده در کیفیت ایجاد و تربیت
 خلقت و خواسته که در او بود بخت نهاده و منافع و خواصی که در
 آنها قرار داده چنانچه در کلام خود بآن اشاره فرموده اولم تفکروا
 فی انفسهم ما خلق الله السموات الارض الا بالحق ایا تفکرون
 بمنزله اند و نفسهای خود که خداوند دنیا فریده است انسانها و
 زمینها را مگر بخواهی از عجبایی که در خلقت انسانی قرار داده شده است
 یکی نیست که از برای هر عضوی از اعضا او چه قوه است خادیه
 ماسکه هاضمه و دافعه و حکمت قوه جاذبه است که چون بدن
 انسان همیشه در تحلیل است و هرگز کاهنده میشود پس محتاج است
 بقوه که غذا را بخورد جذب کند تا آنکه بدلسود برای آنچه تحلیل یافته
 قاقوام او فاسد نگردد و حکمت حمل قوه ماسکه است که چون
 عضوی حیات و غذا نیز لیزج و لغزنده است و اگر چیزی از او بگذرد



در عضو غذا است

۳۴

هر اینده از عضو بگذرد و فائده بر آن مرتب نشود پس قوه فاسکه را
قرار داد تا غذا را آنکه دارد بمقدار یک قوه هاضمه بتواند در آن
تصرف کند و فائده قوه هاضمه است که غذا را تغییر دهد و باطن
صلاح عضو است تا جزء آن گردد و قوه دافعه برای است که
زیادتی غذائی که هاضمه در آن تصرف کرده از آن عضو بیرون کند و
بعضو دیگر که محتاج است بدان برساند و فضلات را خارج دفع کند
و اما اینکه هر کس که افعال حکمه متقنه از او صادر میشود باید انا
و عالم باشد پس بدیهی و واضح است برای کسی که در امور است بدیهی
نماید مصنف گوید علم خدایت تعلو میگیرد بهر معلومی زیرا که
تمام معلومات مسا نسبت بذات او مساوی هستند و روا که خدایتک
زنده است و هر زنده ممکن است که هر معلومی را بداند پس اجبت
العلم برای ذات واجب که لازم آید که محتاج باشد بغیر و آن
محالست بر خدا شایع گوید خداوند تعالی عالمست باینکه که جایز است
بودن آن خواه واجب باشد یا ممکن قدیم باشد یا حادث پس قول
محالست با قول بیعی از حکماء فلاسفه چنانکه ایشان خدا را عالم بجزئیات نمی
دانستند بخوبی زمانی مترجم گوید تعلق علم خدایت به جزئیات بدو نحو
متصور میشود یکی آنکه بگوئیم خدا عالمست باینکه فلا میخیزد و فلا ترمز
واقع شده یا میشود یا واقع شد الان و دوم آنکه بگوئیم که علم خدا بجز
مفروضات بسبب بجزئیات علم باینکه چون قمر ماه یا افتاب در نقطه

عالم است

و در این کتاب



در غنوم علم است

۲۵

برسد خوف یا کوفت شود و آنچه حکما، ددان تراغ کرده اند هان قلم
اولست و دلیل ایشان بر امتناع از بخوبی که شارح بیان نموده اینست
که اینجریات متغیر میشوند و نسبت غیر آنها علم ذاتی نیز متغیر میشود و
چون علم ذاتی عین ذات است پس ذات نیز متغیر خواهد شد مترجم گوید
که مراد ایشان از این دلیل است که چون معلوم در خارج واقع شد
و معدوم گشت مانند اینکه واقع شد و معدوم شد پس اگر علم خدا
باز باقی باشد لازم میباشد که چهل باشد چونکه مطابق با خارج نیست
زیرا که آن که حسوفت مثلا معدوم شده است و اگر علم او بر طرف شود
لازم میباشد که علم او منفک شود از ذات او این منافیت با ذاتی بود
ان و محصل جواب این چنانچه شارح بیان فرموده است آنست که اینجری متغیر
میشود از تعلق اغیار نیست نه علم ذاتی مترجم گوید که علم بمعنی ذات است
و ذاتی چون تعلق گیرد بخیری پس نسبت تمام حالات اینجری علی السویه
یعنی پیش از وجود و در حال وجود و بعد از معدوم شدن و همچنین نسبت
بکسب که دارای انعم است پس همچنانکه پیش از وجود اینجری علم با آن ثابت
می شود برای عالم با آن یعنی صحیح است که بگویند اوداننا است با اینچنین
و همچنین در حال وجود او نیز گویند اوداننا است با اینچنین در حال
معدوم شدن و نیز صحیح است که بگویند اوداننا است با اینچنین مادام
مشاهده میباشد مثلا می دانیم که فردا افتاب طالع خواهد شد و چون فردا
شود و افتاب طلوع کند می دانیم که فردا افتاب طالع است چون غروب کند



در عموم عالم است

شک شود باز میدانیم که افتاب عالم بوده است و اختلاف و اختلاف معلوم
سبب تغییر علم نمیشود چون دانستن تغییر نمیشود سبب تغییر دانسته شده و
دانا هم متغیر نمیشود بسبب تغییر آن چنانچه در قدوس نیز هیچکس نیست و
نست دان از انجمنه بین علم ذاتی و غیر آن چنانچه در مثال مذکور معلوم
شد و چون به مطالب دانستی خواهیم دانست که مراد از تعالی اعتبار
همانست عالم بودن و دانایست بمعلوم و همین است آنچه که متغیر
میشود نه اصل دانائی که معنی علم است پس حاصل مطلب این شد که
معلوم چه موجود باشد و چه معدوم در هر صورت گویند خدا عالم است
باز نهایت است که اگر اینچیز موجود باشد خدا عالم خواهد بود و
موجود و اگر اینچیز معدوم باشد خدا عالم باشد اینچیز معدوم نه اینکه
چون اینچیز معدوم شد دیگر خدا عالم نباشد بان و از علم بمعدوم
جهل لازم نیاید زیرا که جهل بر دو قسم است یکی جهل لسط است
از معنی بدانست است و دیگر جهل مرکب است و آن چنانست که شخص
اعتقاد کند وجود چیزی را با آنکه اینچیز موجود نباشد در هر صورت
علم خدا بمعدوم جهل نباشد اما بمعنی اول پس واضحست بر آنکه
است که خدا عالم و دانا است بمعدوم و اما بمعنی دوم پس بجهت آنکه
معنی جهل مرکب از بود که معلوم مخالف باشد با واقع مثل اینکه اعتقاد
کند وجود چیزی را با آنکه در واقع معدوم باشد یا اعتقاد کند عدم
چیزی را با آنکه در واقع موجود باشد پس اگر اعتقاد کند عدم چیزی را

در عموم علت

۲۷

و در واقع هم معدوم باشد از اجمل گویند پس اگر چیزی موجود شد
و در باره معدوم گشت در علم یا بخیر و حال معدوم بودن او جهل
نباشد شاعر حکوید دلیل بر اینکه علم خدا شتم تمام معلومات تعلق
منکر دانست که جایز است که خداوند بداند هر چیزی را که قابل دانسته
است و چون جایز شد دانستن او واجب شود این که بداند ما این که
جایز است که بداند تمام این بجهت آنکه او زنده است و هر زنده ای
و منکر است که بداند هر معلومی را و نسبت به جواز و امکان تمام ماسو
علی السویه است نسبت معلومات با و علی السویه باشد اما دلیل
و حیات او پس خواهد آمد و اما دلیل بر اینکه چون چیزی برای او جایز
شد واجب میشود پس بجهت آنست که صفات و عین ذات او هستند
و چون جایز شد برای ذات این که متصف شود بصفی واجب شد انصاف
او بانصفت زیرا که اگر واجب نباشد متصف بودن او بانصفت لازم
آید که محتاج باشد دو متصف شدن او بانصفت با اینکه دیگر انصاف
در او موجود کند و آن محالست مگر گوید که صفات از صفات
گویند که مستند باشند بصفات و عینی جزاوندان شمر باشند خواه
از صفاتی باشد که ذات بان متصف میشود مانند علم و قدرت و حیات
و نحو آن یا فعل ذات متصف شود بان مانند خلق و رزق و تکلم و نحو
آن و در هر دو قسم پیشود که علت وجود آن امری خارج از ذات باشد
و اگر نه لازم آید که ذات محتاج باشد در انصاف بانصفت بان امر



در حیوة است

۳۸

در حیوة است

خارج از ذات باشد و اگر نه لازم آید که ذات محتاج باشد ذاتا
 بانصفت بان امر خارج و چون جایز شد تصاف ذات بصفتی نمیشود
 نباشد بان زیرا که معنی جواز قابلیت تصاف علم مانع از آنست
 و اگر مقتضی نباشد توصیف نفس ذات باشد منفک نشود از او
 مطابق ماثبات باشد و اگر امری خارج از ذات باشد محتاج ^{به} هو
 بود بان و مضافی است با و اجبا لوجود بودن و چون علم خدا ذاتیت
 نمی شود که منفک از او باشد و اگر نه محتاج شود در علم خود بدیگری
 بخارج دالست مصنف گوید سیم از صفات ثبوتیه است که خداوند
 عالم حق و زنده است زیرا که او قادر و عالمست پس بالضرورت زنده
 خواهد بود شایسته حکم سیم از صفات ثبوتیه زنده بودن خدا تعالیست
 و علما اختلاف کرده اند در آن پس حکماء و ابوالحسن بصری گویند
 که معنی زنده بودن خدا تصاف است بصفته علم و قدرت و
 اشاعه گویند حیات صفتیت و ابد برداشت حق و آن غیر از صفت
 انصافست بعلم و قدرت و حق قول اولست زیرا که قاعده در نزد عقلا
 چنانست که چون شک کنند در ثبوت چیزی پس بنا بر عدم آن گذارند
 تا دلیل بر ثبوت آن برسند و در این مقام دلیل بر سبب است بر آنکه
 حیات خدا را ابد برداشت است پس حکم میشود باینکه معنی حیات است
 و چون ثابت شد که خداوند قادر و عالمست پس زنده ^{است} و برایش ثابت شد
 زیرا که علم و قدرت و حیات موجود نباشد منزه ^{است} و میتوان استدل



در حقیق است

۳۹

نمود برزاید بودن حقیق بر ذات باینکه اگر زاید بر ذات باشد
لا بد غیر ذات خواهد بود پس اگر قدیم باشد تعدد قدما لازم آید
و اگر حادث باشد دو فساد بران مترتب شود یکی آنکه لازم آید که ذات
محل حوادث باشد و دیگر آنکه لازم آید که پیش از حدوثش ذات
متصف بخیر نباشد و قبل از انقضاء بان صحیح نباشد انصاف و
بصفت علم و قدرت و چون هر سه باطلست پس ثابت شد که زائد
بر ذات نیست و این سخن در صورتیست که حقیق صفتی باشد در مقام
صفت علم و قدرت و اما اگر صفتا تراضی باشد بمعنی صفتا تضا
بعلم و قدرت پس وجود آن تابع وجود ایند و وصفست و امر نسبت
التراضی که محل التراضی متناهی با ذات و وصف و وجودی ندارد
تا بتوان گفت که زاید است بر ذات یا غیر آنست پس حکم باینکه عین
ذات است و استغناء خواهد بود مصنف گوید چهارم از صفات
شونده اراده و کراهت زیرا که تخصیص دادن ایجاد افعال را بر
دو نوع و قتی لابد باید علی و سببی داشته باشد و آن نیست مگر اراده
ختم و ایضا خداوند را مقرر نموده است بطاعت نهی فرموده است
از معصیت و امر لازم دارد اراده را چنانچه فی لازم دارد کراهت
و هر دو این امر ضروری و بدیهیست شأن و کویا تفاوت نموده اند
مسلین بر اینکه خداوند متصف با اراده است ولی در معنی ذات
نموده اند پس حسن بصری گفته که اراده عبارتست از علم خدا بمصلحت

و اما اگر صفتا

در اراده است

۴۰

که در فعلست که تابعی شده است برای پیاکان و تجاری گفته که
معنی اراده است که خدا یقین معلوب نیست و کسی او را اگر آید واجباً
نمیکنند بر کاری بنا بر این اراده از صفات سلبیه خواهد بود نه از
ثبوتیه و این قائل معنی لا زنی بجای ملزوم قرار داده مترجم میگوید
که اراده امریست وجودی و لازمه آن عدم اگر هست زیرا که
فعلی که مقرون بکراهت است زوری را از خود خواهد بود پس تفسیر
اراده بعدم کراهت تفسیر بلازم باشد شایع گوید و ابو القاسم
بلخی گفته که اراده خدا در افعال و بمعنی علم او است با فعل و در
افعال دیگران امر او است بان و این سخن صحیح نیست زیرا که اگر
مقصود او از علم علم مطلق است پس آن غیر از اراده است چنانچه بین
آن خواهد آمد اندک و اگر مقصود علم بمصلحت و فعل است پس همان
سخن ابو الحسن بصیرتست و اینکه گفته چون اراده متعلق بفعل غیر
شود بمعنی امر است بان تر فاسد است زیرا که امر مستلزم اراده
است نه عین آن مترجم گوید که امر بمعنی طلب است و آن مسبو و
با اراده و تا اراده متحقق نشود طلب متحقق نمیشود پس در بین این دو
تغایر باشد نه اتحاد نهائیت است که یکی لازم دیگر نیست شایع
گوید و شاعره و جمعی از مغزله گفته اند که اراده صفتی است باید
بر ذات با دیتیم و مغایر است با علم و قدرت و غیر آنها ولی علم
سبب تخصیص است بر زمانی و در زمانی و ایشان در خواص اختلاف

دراراده است

۴۱

نموده اند در اینکه آیا این صفت قدیست یا حادث پس شاعر
 انرا معنی قدیم دانسته اند و معتزله و کرامیه انرا حادث شمرده اند
 و از اینجمله کرامیه انرا قائم بذات باریتم دانند و معتزله برای ان محلی
 ندارند بلکه انرا قائم بنفس خود دانند و بعد از این خواهی دید مدافعت
 میان بطلان زیادتی ان بر ذات نیز قول حق قول بوالحسن صبر خواهد
 و دلیل بر ثبوت اراده از برای ذات باریتم از دو وجه است اول
 آنکه مشاهده میکنیم که اشیا را ایجاد فرموده و موجوده مختلفه و
 ازمنه مختلفه و برعکالات متفاوته با آنکه نسبت و قات ازمنه امکان
 متساویست هم بذات واجب و هم باشیاء موجوده و هیچکدام اولویت
 ندارند بذات واجب نه بنفس مخلوقات پس لا بد است از اینکه سببی باشد
 برای اختصاص ایجاد انها بر مان خاص و مکان مخصوص و وضع مقید بر ان
 سببی که مختص است نمیتوان نفس قدرت اتی باشد زیرا که نسبت
 ان به تمام اشیا علی السویه است پس صلاحیت ندارد از برای مختص
 بودن و ایضا شایان قدرت تا بشود ان و ایجاد کردن اشیا است
 بدون هیچ وجه و مرجع با بدامری باشد غیر از قدرت زیرا که قدرت همیشه
 حاصل است پس نباید تخلف کند از ان و همچنین دلیل علم مطلق بر نمیتوان
 علت و مختص باشد چونکه او نیز همیشه موجود است و علاوه بر
 علم مطلق تابع معلوم است و مستفاد است از ان و باید مختص مقتد
 باشد نه مؤخر و متبوع باشد نه تابع و اما باقی صفات مانند حیوة و قدیم



در اراده است

۱۴۲

بودن و ازلی بودن و منکم بودن و صادق بودن و غیر اینها پس ظاهر است
 عند قابلیت آنها برای تخصیص بودن و محتاج بدلیل نیست پس ثابت شد
 که تخصیص علم خاص نیست که مقتضی تعیین مکان است و سبب است برای
 وجود و در این نحو خاص از علم با و تعالی است با شتمال آن فعل
 بر مصلحتی که حاصل نیست مگر در آنوقت که اثر ایجاد نموده یا در مکان
 مخصوص و بنحو مخصوص و این علم خاص همان اراده است تعالی است که متعلق
 میشود با شئ و سبب ایجاد آنها می گردد و وجه دوم آنست که خداوند
 تعالی امر فرموده است در کلام خود چنانچه فرموده اقموا الصلوة
 یعنی بپایدارید نماز را و همچنین فرموده بقول خود و لا تقربوا الزنا
 یعنی مرتکب زنا نشوید و معلوم است که تا اراده متحقق نشود امر
 متحقق نمیکرد و امر کننده تا اراده نکند چیزی را که بآن امر میکند نمیتواند
 امر کند بآن و نمیگردد کردن از چیزی لازم دارد مکروه داشتن از او
 این مطلب ضروریست و محتاج با استدلال نیست پس ثابت شد که تا اتم
 فرمودگار هست و در این مقام دو فایده پیدا میشود اول آنکه کراهت
 خدا یعنی علم او است با شتمال فعل بر مصلحتی که سبب ترک ایجاد آن
 میشود چنانکه اراده علم او است با شتمال فعل بر مصلحتی که داعی میشود
 برای ایجاد فعل فایده دوم آنکه اراده خدا همان علم خاص است بخوبی که
 بیان آن گذشت و غیر از نیست زیرا که اگر غیر از آن باشد یا قدامت خواهد
 بود یا حادث پس اگر قدامت باشد چنانچه اشاعره گفته اند لازم نمی آید

دُرّ اَرَادَه است

۳۳

تعدد قدماء و ان محالست و اگر حادث باشد پس یا اینست که محل
ان ذات خدا است چنانچه کرامیه گفته اند پس لازم می آید که خداوند
محل حوادث باشد و ان باطلست چنانچه خواهد آمد مذاکره و اگر محل ان
غیر ذات باشد پس لازم می آید که اراده از صفات پخته باشد و او
مستبعد باشد نه خدا و اگر بدون محل باشد چنانکه معتزله گمان کرده اند
پس از دو وجه فاسد است یکی آنکه از ان قسطل لازم می آید زیرا که
این اراده در این صورت حادث است و حدوث هر حادث باید بازاء
خدا باشد پس از اراده نیز مسبوق است خدا خواهد بود بازاء
دیگر و نقل کلام در ان اراده می کنیم و همچنین در اراده دیگر تا
بحدی که نهایتی برای ان نباشد و ان قسطل است و در سابق گذشت
مطلایان دوم آنکه اراده صفات است و هر صفتی از اعراض است
و هر عرضی از محلی است و محالست وجود غیر بدون محل پس ثابت شد که
اراده نمیشود غیر از علم باشد مصنف گوید پنجم از صفات ثبوتیه ان
آ خدا یقین مدد است زیرا که زنده است پس صحیح است که مدد
باشد و در قران نیز وارد شده است انصاف خداوند بصفت ابرار
پس وجاست ثابت نمودن انرا برای ذات و شایسته گویند باینکه
نقلیه ثابت شده است انصاف ذات باری تعالی بصفت ذوات و
ادراک صفت غیبه از علم زیرا که بالضرورة فرقی بین علم ما
بالوان مانند سیاه و سفیدی و باصوات مانند صوت هوانا



دُرَادُ وَاكْ اسْت

۴۶

مختصر فی شرح
تفسیر

زشت و صدای خوش و بینا دُرَاكْ ما این اشیا را فرق واضحی و
محصل فرق آنست که مرجع ادُرَاكْ تا اثر خواست ظاهر است اما در علم
پیر چهری تا اثر نمی شود و این تا اثر خواست در کس نیست که قوه حاسه را
ایشان بوده باشد و اما در ذات اقدس پس باید که قطعی ثابت شده است
که ذات اقدس منزله است از خواست و آلاتان مانند گوش و چشم و
بینی و دهان که در اشیا محسوسه بانها میشود و این جمله بر ذات
اقدس باری تعالی محالست زیرا که تمام این آلات از لوازم جسمند و
خداوند جسم نیست پس نمیشود که ادُرَاكْ او امری باشد و باید بداند
او چون ثابت شده است تصاف با اشیا و باین صفت پس با چنان
از این که انرا بمعنی علم گیریم و دلیل بر صحت تصاف ذات باری تعالی
بصفت ادُرَاكْ همان دلیل است که دلالت دارد بر اینکه او عالم است
بنیام معلومات و از دلیل جوده او است پس صحیح است که ذات
اقدس او مدرك باشد یعنی عالم باشد بمدركات و قرآن مجید نیز
فاطول است بمدرك بودن او چنانچه فرموده است و هو مدرك
الابصار پس اجابت که ما این ثابت کنیم این صفت برای او پس ادُرَاكْ
او بمعنی علم بمدركات باشد نه آنکه مانند ادُرَاكْ ما که بالآلات و
حواس است و همین است مطلوب با اثباتان در این مقام مصنف
گوید ششم از صفات ثبوتیه از است که ذات باری تعالی قدیم ازلی است
که همیشه بوده و باقی ابدیت که همیشه خواهد بود زیرا که او واجب

الوجود است



سازمان اسناد و کتابخانه ملی

جمهوری اسلامی ایران



در قدیم بودن واجب الوجود

۴۵

الوجود است پس حال باشد عدم بر او چه در سابق و چه در لاحق
 هر زمانی که فرض شود چه از گذشته و چه آینده خالی نخواهد بود از
 وجود ذات اقدس جل شانه شایع گوید این چهار صفت است که لازم
 ذات واجب الوجود است و از قدیمست ازلی بودن و باقی و ابدی بودن
 و معنی قدیم و ازلی بودن آنست که خداوند نعم در تمام زمانهای گذشته
 بوده است چه زمانهای تحقیقی و چه فرضی مترجم گوید که زمان حقیقی آنست که
 از گردش افلاک و طلوع و غروب قیام و ماه و کواکب حادث میشود و آن
 خلوقت و حادث و مسبوق است بعدم و مراد از زمان فرضی پیش از خلق
 اشیا است که اگر فرض کنیم وجود افلاک را مثلاً هر آنکه بوده است مقصود
 آنست که خداوند همیشه بوده است چه پیش از وجود و چه در حال وجود
 آن شایع گوید و باقی گویند که مستمر و برقرار باشد در تمام زمانها
 و در هیچ زمانی معدوم نباشد و ابدی گویند که فنا و ذوال از آن
 وجودش تصور نشود و در هیچ زمانی خواه تحقیقی و خواه فرضی بخوبی که در
 درازای گفته شد و سرمدی یعنی همیشه بوده و همیشه خواهد بود
 پس سرمدی بودن دارای تمام این چهار معنیست و دلیل بر ثبوت این صفات
 برای ذات اقدس آنست که چون ثابت شد واجب الوجود بودن او پس
 محال خواهد بود نسبتی او و چه در گذشته و چه در آینده پس اگر قدیم
 و ابدی نباشد لازم آید که بگویند از زمانهای گذشته بتوان فرض نمود که
 ذات واجب الوجود نباشد و اگر باقی و ابدی نباشد باین ممکن

در کلام است

۴۶

باشد که بگره‌های مفرد و مرکب و چون عدم در هر حال برای او محال است
ثابت شود قدیم و ازل و بودن و هم باقی و ابدی بودن او و هر است مطرب
ما مصنف گوید هفتم از صفات ثبوتیه است که خدایتم متکلم است با جماع
مسلمین و کلام آن محروفت است که بیکدیگر پیوند شده و شنیده میشود و معنی
اینکه خدا متکلم است است که او ایجاب میفرماید سخن را در جمعی از اجزا
و آنچه که اشاعره گفته اند در تفسیر کلام معقول نیست شاعر گویند یکی از
صفه‌های خدایتم متکلم بودن او است و مسلمین اجماع نموده اند بر ثبوت
آن ولی اختلاف نموده اند در چه مقام اول در دلیل ثبوت این صفت
برای ذات باریتم است که آیا بدلیل عقلی ثابت شده است یا بدلیل
نقلی پس اشاعره آنرا عقلی دانند و عقل را حاکم در اثبات آن دانند
و معتزله آنرا بطریق نقل ثابت نمایند و دلیل آنرا کلام خدایتم دانند
که میفرماید و کلم الله موسی تکلیما و حق همین است زیرا که دلیل از عقل
نیست که بتوان باز آنرا سند کمال نمود بر ثبوت آن و دلیل ایشان که استدل
نموده اند با تمام نیست مخرج گویند که دلیل اشاعره بر ثبوت این صفت
از راه عقل است که خداوندی است و هر صاحب جوئی صحیح است
که متکلم باشد و این دلیل تمام نیست زیرا که تکلم از صفات فعلست
با معنی که چون مصلحتی در ایجاب دادن متحقق شود ایجاب کند آنرا بطریق خلاق
سایر اشیا و مجرد قدرت بر ایجاب سخن و کلام ضد متکلم نکند این
مطلبت که ذکر شده لازم با حیوة ندارد و عقل ذوالصلحت و

در کلام است

خلق کلام نمیکند تا بتواند بآن حکم کند و از صفات ذات نیست تا آنکه
 بمحض جواز اتصاف لازم باشد و جوب تصاف و این امر واضح است و علامه
 بر این دلیل ایشان برخلاف مدعا است که فائده تکلم فیها اینست مقصود است
 و آن مختصر نیست در تکلم بلکه مکرر است که خداوند لوحی بنیافریند که او را
 و نواهی او در آن ثابت باشد و ملئیکه در آن نظر کنند و باینها یا هر کس
 که مقصود باشد برسانند شایع گوید اتفاق نموده اند پیغمبران بر اتصاف
 ذات باری بصفات تکلم و ثبوت نبوت ایشان متوقف نیست بر ثبوت کلام
 پس واجبست بر ما که ثابت کنیم برای او مترجم گوید که بعضی کما نموده اند
 که استدلال بقرآن بر ثبوت متکلم بودن خدا مستلزم دور است زیرا که
 ثابت نشود اینکه خدا متکلم است ثابت نمیشود که قرآن کلام خدا است
 و ثابت نشود اینکه قرآن کلام خدا است ثابت نمیشود اتصاف خدا
 بصفات متکلم بودن و این دور است و جواب این است که در حجت
 بودن قرآن کفایت میکند همین قدر که از جانب خدا است اگر چه بخو
 خلق در لوح باشد و چون هیچ قدر ثابت شد حجت میشود نگاه
 چون در آن مشاهده نمودیم که اثبات صفت تکلم نموده است برای خود
 ما هم ثابت باید بدانیم برای او و الا تضد بقرآن نکرده باشیم شایع
 گوید مقام دوم در ماهیت کلام خدا است که چیست پس شاعر
 کما نکرده اند که کلام او معنی است قائم است بداننا قلنا او که
 تعبیر میکند از آن بالفاظ مختلفه و این معنی غیر از علم و قدرت و شکستند او



در کلام است

۳۸

و نه لغوی و نه خبر خادق و نه خبر کفر فتنه غیر اینها از اقسام سخن گفتن و
مقتضیه و کرامیه و حنا بله گفته اند که کلام خدا مانند کلام دیگران است
و ان عبارتست از حروف و صداها بیکیه بایکدی مرکب میشوند بخوبی
از ان معنی فهمیده شود و مقصود از ان معلوم گردد و این قول خواست
ازد و زاء اول آنکه آنچه بدین هنر عقاله سبقت میبرد و روقت شنید
لفظ کلام همین معنی است که از مرکب از حروف است که فهمانند معنی
باشد و از اینجهت کسی را که نمیتواند ادای اینصدا و حروف نماید و از ان تکلم
نمیکویند مانند کسیکه ساکت است یا کلمات است که قدرف بر تکلم نداشت
اگر چه در دین هزار گونه سخن گویند و چه در دین آنکه آنچه که اشاعره ذکر کرده
اند در تفسیر کلام تصور ان ممکن نیست زیرا که آنچه را که میتوان تصور
نمود در معنی کلام یا قدرت اثبات است که از ان قدرف صادر می
شود اصوات حروف یا علم است و اشاعره هیچکدام را کلام ندانند و اما بانه
صفات پس صلاحیت ندارند که مصد ر چنان کلامی باشند که اشاعره
مدعی شده اند پس چون چیزی تصور نشود اثبات آن صحیح نباشد زیرا که
تصدیق هر چیزی بعد از تصور است و تصدیق بدو از تصور جایز نیست
مترجم گویند که اشاعره مدعی شده بر اینکه کلام خدا نفسی است و ان
عبارتست از معانی الفاظ و الفاظ را کلام لفظی نامند و گویند ان
محالست نسبت بذات خدا زیرا که باید بر زبان باشد و خدا را زبان نیست
و محصل جواب این است که کلام بمعنی مهندست و منکلم سخن و را گویند

در کلام است

۴۹

و کسی که سخن نگوید و دامت کلمه ننهد اگر چه در دل تصور را کند
و قبول ندارد که باید سخن بر زبان سخن گو باشد بلکه سخن گو کسرا گویند که
ایجاد سخن کند و این مرد و خدا مکر است چنانکه در درخت ایجاد سخن
فرمود در زمان تکلم نمودن با حضرت موسی و اگر کلام خدا را غیر از
الفاظ دانیم چنانچه اشاعره مدعی شده اند باید از یکی از صفات آن
یا مستند بدان دانیم و هیچیک از صفات آن نمی شوند که مصداق آن
باشد زیرا که علم و قدرت و اشاعره قبول ندارند که مصداق آن باشند
و باقی و اصحیح عدم صلاحیت آنها برای مصداق بودن پس واضح شد
بطلان ادعای ایشان و اما اینکه گفتم که لازم نیست سخن بر زبان سخن گو
باشد پس سبب آنست که کلام کیفیتی است در هوا که بسبب عبور
بر خارج حروف و احوالات الفاظ میشود از آن و زبان نیست بر آن که دانند
آن هوا که عبور کند بر خارج حروف پس مکر است که این خارج در محل
دیگر که غیر از دهان موجود شود و چیزی دیگر غیر از زبان هوا را حرکت
دهد بخوبی که احوالات حروف از آن شود و دلیل بر امکان بلکه وقوع
آن اینست که هر گاه میشود که شخص مضروب سخن میگوید و مردم میگویند
که چنین بر زبان او نشنیده و بر زبان او سخن میگوید شارح گوید مقام بنیم
در بیان اینچنینست که کلام قائم با نیست و در آن موجود میشود اما اشاعره
پس چون قائل شده اند باینکه کلام عبارت از صفت است معنی گویند که
صفت تکلم قائم است بذات و اما کسانی که از اعیان قائلند

در کلامت

۵۰

و حروف التبر اند پس در آن اختلاف نموده اند از انجمله خابله و کرامیه
 گفته اند که از قائمست بذر فارستم و ایشانرا کمان است که ذات قدس
 خود سخن گوید و حروف را خود را نماید و صدا از او بر آید مانند سیار سخن گویند
 و قول خوانست که معتزله گفته اند که کلام خدا قائم نیست بذات و بلکه قائم
 بغیرا است و خود سخن نگوید بلکه ایجاد سخن کند و چیزی چنانکه ایجاد
 سخن نمود در درخت و مو تشبیه آنرا و معنی متکلم بودن آنست خدایت
 است که او خالق و موجد کلامست چنانکه ذاتی نه آنکه کلام قائم
 باو است و دلیل باین قول آنست که ایجاد سخن در چیزی مرتبت ممکن
 و خداوند قادر است بر ایجاد ممکنات و آنچه که خابله و کرامیه گفته اند با
 است از دوراه اول آنکه اگر متکلم کبی باشد که کلام باو برپا است باید
 هوا بیکه حروف صدا بان برپا است متکلم باشد و از سخن گویند نامند
 و آن باطلست زیرا که اهل زبان متکلم نگویند مگر کبریا که ایجاد سخن کند
 آنچه را که کلام بان برپا است و از اینجه صدا را متکلم نشامند مترجم گوید
 چو ز کس در دنیا بان یا گوشتنا صدا کند و آری در جوابا و شنیده می شود
 مطابق همان صدا و آنرا صدا بفتح صاد گویند و با آنکه این سخنانی که شنیده
 میشود از دنیا بان و کوه قائمست بانها با وجود این دنیا بان و کوه را متکلم
 و سخن گویند شنیده گوید و همچنین میگویند که جزیر زبان شخص مضرع
 سخن میگوید چون اعتقاد ایشان آنست که کلام بیکه از شخص مضرع شنیده
 میشود فاعل و قائل آن جزا است که بر زبان مضرع سخن میگوید و



در کلام است

۵۱

است که کلام از دو وجه خالی نیست یا معنی است که از لفظ فهمیده می شود
 آنها و یا اصوات و حروف است که معنی از آن فهمیده می شود اما بمعنی اول
 پس جلالت اثر را دانستی و اما بمعنی دوم پس جایز نیست قیام آنها بدانکه در بیتم
 و اگر نه لازم می آید که خداوند صاحب کمال حاکم باشد زیرا که وجود او از
 و حروف موقوف نیست بر وجود آنها بالضروره پس نادرست دارای حاکم
 باید باشد و آن باطلست مترجم گوید که الت چیز را گویند که فاعله در اینجا
 کاری باشد مثل دست که بان چیزها را بدارند و ایجاد صنایع کنند و بای که
 بان حرکت کنند و از جانی بجای روند و چشم که بان بینند و گوش که بان آوازه ها
 و سخنان را بشنوند و هکذا و از برای حکم چنانکه است بکی هوا است که ایجاد
 صوت بان شود و بکی دیر است که اثر اشش گویند و از بجل هوا است که
 مانند دم آهنر است و هوا را بخود جذب نماید بجهت ترویج قلب و بعد
 حاجت روست حکم بیرون دهد و چون هوا از آن بیرون آید احداث صوت
 شود و بکی قصبه دیر است یکی حلقوم است که اثر انای گویند و بمنزله دهان
 شیپور است که صدا در آن جوهر پیدا میکند و یکی دندانها و قناری حروف است
 که چون صدا بانها رسد حروف از آن فهمیده می شود و یکی زبان است که صدا را
 در دهان مغلطاند برای احداث حروف مختلفه و چون این مطالب را دانستی خواهی
 فهمیدی مقصود شارح و محصل است که اگر کیفیت حکم خدا را بفهمی مانند شکل
 مخلوق باشد لازم می آید که دارای دیر و قصبه از و خارج حروف زبان و دهان
 و تنفس و غیر آن باشد و این امور از لوازم جسم است و خداوند جسم نیست پس



در کلام است

۵۲

حالت که صاحب این اعضا باشد و چون صاحب اعضا و جوارح شد پس
تکلم او بمنزله تکلم مخلوق نباشد شایسته حکم و عقوبت است که
کلام خدا قدیم است یا حادث پس اشاعه و انرا قدیم دانند بمعنی آنکه خود
برای آن قائل شده اند و حسیلی از قائل شده اند بقدیم بودن حروف مغزله
قائل بحدوث شایسته و همین قول خواست بچند وجه اول آنکه اگر کلام قدیم باشد
لازم تعدد قدماء و ان باطلست زیرا که قول بقدیم بودن غیر ذات بارش کفر است
باجماع مسلمین و از این جهت تضادی کافر شدند چونکه قائل شدند بقدیم بودن
متراصل و اقوم که خدا و عیسی و روح القدس باشد وجه دوم آنکه کلام
مرکب است از اصوات حروف بنحویکه تا حرف سابق بمقدم نشود حروف بعد
از آن موجود نگردد و همچنین تا صدا و صوت اول معدوم نشود صوت بعد از آن
موجود نشود و چون حروف و صوت بعد وجود شود البته حروف و صوت پیش
از آن معدوم شود و قدیم هم ممکن نیست مقدم شدن آن وجه سیم آنکه
اگر کلام خدا قدیم باشد لازم آید که خداوند دروغ گفته باشد در کلام
خود که فرموده است انما ارسلنا نوحا الی قومه یعنی ما فرستادیم نوح را
بسی قومی پس زیرا که اگر کلام خدا قدیم باشد لازم آید که این کلام در ازل
صدا داده باشد و چون این را به اخبار از گذشتناست پس باید در ازل
نوح را فرستاده باشد بیوی قومی و حال آنکه پیش از ازل زمان نیست که
نوح را در آن فرستاده باشد و اخبار از فرستادن پیش از ازل کذب است کذب
حالت خدا و قدیم بودن کلام چون مستلزم کذب خداست محال

خواهد

سازمان اسناد و کتابخانه ملی

جمهوری اسلامی ایران



در کلام است

خواهد بود و چه چهارم آنکه اگر کلام خدا قدیم باشد لازم نیاید صد و
فعل عیثا و خدا زیرا که فرموده است اقیموا الصلوة واتوا الزکوة یعنی
نماز برپا دارید و زکوة بدهید و این ایر خطا نیست بمکلفین در ازل مکلف
و مخاطبی نبوده که با و خطاب شود و تکلیف کند و از این امر و خطاب مقدم
عیث و لغواست و فعل عیث و قیج است و صدوران از خدا محالست چه هم
آنکه خدا کلام خود را بحدوث وصف فرموده در آیه شریفه ما یاتهم من
ذکر من بهم محدث الا استمعوه یعنی نیاید ایشانرا ذکر بکه حادث شده
است از جانب پروردگار ایشان مگر آنکه شنیدند و مراد از ذکر قرائت
بدلیل قول تم انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون بدو سببیکه ما نازل
نمودیم ذکر را و ما هم انرا نازل کردیم و حفظ میکنیم و قول تم و انه لذكر لك
و لقومك بدو سببیکه این قرآن ذکر است برای تو و برای قوم تو و چون خدا
وصف فرموده است کلام خود را بحدوث پس قدیم نخواهد بود و قول
که فرموده آنچه اشاعره تفسیر کرده اند کلام ما بان غیر محمولست اشاره
باینها و مقام مصنف گوید هشتم از صفات ثبوتیه است که خدا تعالی
صادق و راستگو است زیرا که کذب و دروغ قبیح است و ذات خدا
است زبیح زیرا که صدق و قبیح از او نفیر است بر او و نقص بر ذات محالست
شارح گوید از جمله صفات ثبوتیه راستگو بودن خدا است و صدق و
راستی خبریست که مطابق باشد با واقع و کذب و دروغ آن خبریست که
مطابق با واقع نباشد و دلیل بر صادق بودن خدا آنست که خداوندی باشد

در کلام است



در صفات سلبیه

۵۶

صفات سلبیه

صفات سلبیه

گاذب خواهد بود و ممکن نیست گاذب بودن خدا را که کذب و دروغ
گوئی قبیح است بالبدیهه و از دروغ گوئی اقل قدر لازم می آید این که مصنف
شود بقیع و انهم محالست چنانکه خواهد آمد ثانی و ایضا دو و عکس نقص
و خداوند منزله است از نقص مصنف گوید فصل سیم در بیان صفات سلبیه
است و آنها هفت صفت اند اول آنکه خداوند مرکب نیست زیرا که هر مرکبی
است با جزاء و هر محاجی ممکن است و خداوند ممکن نیست و منزله است
از اجزاء این شایع است که چون مصنف قانع شد از بیان صفات ثبوتیه شروع
نمود در بیان صفات سلبیه و صفات ثبوتیه و صفات کرام نامند صفات
سلبیه و صفات جلالت نامند و اگر خواهی تمام صفات جلالت و
کفایت را که اثبات قدوت برای ذات باری تعالی با اعتبار نفی غیر است از او
اثبات علم برای او سلب جهل است از او و همچنین باقی صفات فی الحقیقه
اینجه امکان دارد برای ما تصور و تعقل از صفات سلبیه و صفات
اضافیه چیزی نیست تصور غیر اینها امکان ندارد زیرا که تصور و تعقل کنه
ذات ممکن نیست و همچنین صفاتی که عین ذات ویند تمام محسوسات و نظیر
عقل و مجردات آن قدر تعالی کسی در آنرا تواند کرد و مصنف هفت
صفت از صفات سلبیه بیان فرمود اول آنکه ذات اجل و وجود مرکب
در این مقام چیزی را گویند که برای وجود باشد و نقیض این بسطت و ان
چیز را گویند که برای وجود نباشد و مرکب برد و قسم است یکی مرکب خارجی است
مانند جسم که مرکب است از جوهرهای فرد و اجزای آنکه چون مرکب منقسم شوند

در نفی ترکیب است

جسم از آنها حادث شود دویم مرکب ذره‌هاست مانند ما حیوانات حشرات
 که مرکبند از جنس و فصل مانند انسان که مرکبست از حیوانیت و ناطقیت
 و مرکب بهر دو معنی محتاج است جزء خود زیرا که وجود که مرکب نمی‌گردد نیست
 بدون وجود جزء اگر مرکب غیر از مرکبست زیرا که جزء را سلب کنند از
 کل و گویند که جزء کل نیست و هم گویند که کل جزء نیست و هر چه که سلب
 شد از چیزی غیر از آن باشد منزه گویند که این مطلب در مرکبات خارجی واضح
 و آشکار است پس مانند انسان که مرکب است از اجزاء خارجی از قبیل گوشت
 و پوست و استخوان و سایر اجزاء تا این اجزاء موجود نشوند و همچنین سایر
 اجسام و اما در مرکبات هیله پس مانند انسان اگر حیوانیت یا ناطقیت
 نباشد انسان محقق نشود پس احتیاج انسان بهر دو جزء خود معلوم شد
 و همچنین توان گفت که انسان غیر حیوانیت است چنانکه توان گفت که انسان
 گوشت نیست و توان گفت که گوشت انسان نیست پس غیر او باشد از هر دو
 و چون مرکب محتاج شد به غیر خود که جزء باشد پس ممکن خواهد بود و اگر
 ذاتاً و بتعالی مرکب باشد لازم آید که محتاج باشد و ممکن باشد دان
 محالست مصنف گوید دویم از صفات سلبیه است که خدا تعالی نه جسم است
 و نه عرض اگر نه محتاج خواهد بود بمکان و محل و محالست و انفعال و جدا
 شدن از حوادث چنانکه از لوازم جسمیت است پس حادث شود و از محالست
 شایع گویند با و بتعالی جسم نیست و مجتهد در این امر مخالف کرده اند با
 اقامیه و جسم انجبر بر آن گویند که برای آن طول و عمق و عرض باشد و محتاج

در نفی ترکیب



در نفی جسمیت

باشد بجهتیکه در آن موجود باشد و دلیل بر اینکه خداوند نه جسم و
عرض نیست دو وجه است اول آنکه اگر جسم یا عرض باشد لازم می آید که
از جمله ممکنات باشد و آن محال و باطلست پس جسم و عرض بود ثن بر باطل است
بیان فلازمه آنکه بالبدیهه هر جسمی محتاج است بمکان و هر عرضی محتاج است
بمحل و جسم و عرض غیر از مکان و محلند پس محتاج خواهند بود بغیر خود و هر
محتاجی غیر ذات اخلت در ممکنات ذات باقیست اگر یکی از این دو باشد محتاج
خواهد بود بغیر خود و داخل در ممکنات شود و آن محالست وجه دوم آنکه
اگر ذات باقیست جسم باشد لابد حادث خواهد بود و حدوث خدا یقین
محالست پس بودن او نیز محال باشد بیان فلازمه آنکه هیچ جسمی خالی از
نیست از حوادث و هر چه که از حوادث خالی نیست البته حادثیست چنانکه
بیان از گذشت پس اگر خدا یقین جسم باشد حادث باشد و ما در سابق
بیان نمودیم قدیم بودن او را پس از جسم بودن او لازم می آید اجتماع در
تقیض در یک چیز چون حدوث و قدم تقیض یکدیگر کنند و اجتماع تقیض محال
پس جسم بودن او محال باشد مصنف گوید و جایز نیست ذات باقیست در
جلی باشد زیرا که اگر جلی برای او باشد هر آینه محتاج باشد بانحل و جایز
نیست که دو جهت سهمی باشد و الا محتاج باشد بانجمت شارح گوید
این دو صفت سلبی است برای ذات باقیست و اول آنکه ذات قدس در
جلی نیست جلی برای او نبوده و نیست بخلاف فرقه از نصاری که قائلند
محل خداوند در عینی و طایفه از صوفیه که قائلند اندک محل خداوند



در نفی محل وجهل ست

۵۷

دردل مرشد و شیخ و دلیل بر این که خدا را محلی نیست است که حلول بر یا
بودن موجود است بسبب وجود دیگر بخوبی که وجود او تابع و جزو اندک
باشد و جزا بمعنی برای حلول تعقل و تصور نمی شود پس اگر مقصود نضاد
و صوفیان از حلول همین معنی است لازم می آید که خداوند محتاج باشد
و تابع دیگری باشد و از محال است و اگر مقصود ایشان از حلول غیر از این
معنی است پس اولاً باید تصور نمود انرا و بعد از آن اثبات یا نفی نمود پس
تصور نمیشود تصدیق بر نمیتوان نمود بان مترجم گوید که اساس کلمات
صوفیه برد و امر است یکی حلول که طایفه از ایشان بر آنند و دیگر آنکه
که غالب قائلند بان و معتقد و فرقه دیگری که فی الواقع از فروع اتحاد
است وحد وجود است و انرا از کلمات حکمای فلاسفه اخذ نموده اند
و بعضی از کلمات حق را یا ناظر خود مخلوط نموده بجهت مزبج دادن
انرا طبایع حق جلوه دهند و محصل کلام ایشان آنست که وجود تمام
موجودات رشح از شحات حق و جزئی از جزئیات واجب مطلق هستند
و این شخصیات عوارض هستند که بمنزله لباس بر اشیاء پوشیده شده است
پس چون لباس را از خود دور کند جز حق چیزی باقی نماند و بعضی انرا
تشبیه کنند بموج دریا و برخی بافتایه که از پیشتهای الوان قاپیده
باشد و آنها بسکه در ظاهر خود را متشرع قلم داده اند منبکونند که
عبادات ظاهریه مقدمه برای تحصیل کمال معنوی نیستند بلکه اینها
الطابی هستند بجهت حفظ ظاهر و آنچه که مقدمه است و میتوان نسبت



در هذا هب و فیدا است

۵۸

این مقام قریب حق و سید اذکار خفیه و عبادات مغویه هستند که
از سینه بسین رسیده است و عده آنها توجیه بحاجت مرشدان است
که در مقام عبادت و انتظار آوند و در آيات نعبد و آياک تستعبر
خطاب با و کنند و گویند چون تبتی بر این نحو عمل نمود و کامل شد دیگر
دیگر احتیاجی هیچ نحو از عبادات ندارد و هیچ چیز بر او حرام نیست بلکه
خود نفس حق شود و معبود خلق گردد و شاهد بر صحت این سخنان است
که ملا سلطان محمد کونانی بادی در اول کتاب خود گوید غیرش غیردین
نکذات لاجرم عین جلد اشیا باشد و هم گوید که اشاده و خطا
مشارالیه و مخاطب لازم دارد و چون خداوند جنم نیست پس ابل
اشاره و خطاب نباشد و باید و مقام عبادت مرشد و منظور شد
چون او است واسطه فیض و هم گوید که وجود امام غایب بهتر است
چون دست کسی با و نرسد و هم گوید که عمل با اخبار جایز نیست چون این
اخبار صادرند از امام میت و تقلید میت جایز نیست با جمله از اینگونه
مهمات در کلام او و دیگران بسیار است و در اخبار و آمده از امام
اطهار منع اکید وارد شده است از حضور در مجلس ایشان و گوش دادن
به سخن ایشان بلکه نهی شده است از سلام کردن بآنها و ما اکفاء میکنیم
در این مقام بذكر بکفر که شیخ مفید علیه الرحمة روایت نموده است
بسنند خود از محمد بن الحسین ب الخطاب که از احوال اصحاب چندا ما
است که او ذکر نموده خبر بر آنکه محصل مضمونش اینست که گفت با خصم



در فدا هب و فدا

۵۹

امام علی الهی بودم و آنحضرت نشسته بود در مسجد پیغمبر ص بود
 مدینه پس جماعتی از اصحاب آنحضرت در آمدند و یکی از ایشان ابو
 هاشم جعفری بود و او مردی بود فصیح و بلیغ و او را نزد آنحضرت مرتقی
 عظیم بود و خدا از آن داخل مسجد شد و جماعتی از صوفیه و در بجانب
 حلقه زده نشسته و به لا اله الا الله گفتن مشغول شدند پس امام
 با خطاب خود خطاب نموده فرمود که القات نکند با من فرزند گان که
 ایشان خلیفه های شیاطینند و خراب کتد های قواعد بتناظرها
 زهد نمیکند از برای سائیدن دین چشما و شب بیداری میکنند بجهت
 شکار کردن چهار پایان یعنی شکار کردن کسانیکه مانند چهار پایانند
 چنانکه حق تعالی میفرماید انهم الا کالانعام بل هم اضل سبیلا کرسکه
 میخورند عمری تا دام کنند از برای یالان کردن خوی چند و لا اله الا الله
 نمیکویند مگر از برای مرتب آمدن مردمان و کم نمیکویند مگر از برای پر کردن
 کاسهای بزرگ و در بودن دل مردمان و سخن نمیکویند با مردمان
 با ملاء خود و دوستی خدا و می اندازند ایشان را بزم و پنهان رفتن خود
 در جاه بلا و از ایشان رقص کردن و دست دنت از کار ایشان
 سزائند و غنا کردند دست پیروی می کنند ایشان را مگر سبها و اعتقاد
 می دارند ایشان مگر بچندان احمقان پس هر کس برود بزیارت یکی از ایشان
 در حالیکه زنده باشد یعنی مدتی یکی از ایشان رود یا زیارت یکی از
 ایشان رود در حالی که مرده باشد یعنی بر سر قبر یکی از ایشان دعا کرد

در مداهب صوفیه

۶

برود حکم آن دارد که بزیارت شیطان و عبادت بتان رفته است و هر
کس که یاری کند و مدد نماید یکی از ایشان را حکم آن دارد که بزند و مغویید
ابو سقیانرا مدد نموده پس مردی را صاحبان حضرت عرض کردند که اگر چه
انکس معترف بحق شما باشد یعنی اگر چه بامامت شما اعتراف داشته
باشد آنحضرت مانند کسی که غضبناک باشد بر او نکرست و فرمود
که اینکضار را بگذرانکس که معترف بحق ما باشد براه نافرمانی و مخالفت
ما می رود یا نمیدانی که این طایفه خبیثترین طایفهها صوفیه اند و
صوفیه همه از مخالفان ما یند و راه درویشان ایشان غیر راه روشها است
و نیستند ایشان مکر رضای و جوس این امت بعد از آن فرمود ایشان
کسانی هستند که کوشش نمایند در فروختن اینک نور خدا و خداوند
تمام می کند نور خود را و اگر چه مکروه میدانند کافران و ایضا از حضرت
امام رضا روایت است که فرمود لا یقول بالتصوف احد الا انحرته
او ضلاله او حماقه و اما من سئمت نفسه صوفیا للثقیفه فلا اثم علیه و علی
ان یکفی بالسمیه و لا یقول بشئ من عقایدیم الباطله یعنی قائل نمی
شود بتصوف احد مگر از روی خدعه و مکر یا کراهی و ضلال یا جهل
و حماقت و اما کسی که خود را صوفی نام نهد از روی نقیه پس بر او نکاه
نیست و نشان انکس آنست که اکفاء نماید همان نام گذاشتن بر خود
و قائل شود بچیزی و عقیدهای باطل صوفیه بر شش باید که از جمیع
این طوایف میزاد باشد و بخنان ذواقیه و بسا الوسهای عواقر بنیاد



در مذاهب و عقاید

۶۱

فربخورد تا در دود طه ضلالت و کسراهی نفیقد و چون کلام با اینجا
رسید پس مناسبست که برخی از عقاید ایشان را برخواهیم آید تا
شخص پندار عاقل ملتفت شود به سوء عقیده ایشان و ندانسته خود را
بجاه ضلالت نیفکند و فربخورد از کلمات خوبشان را نخورد که در
ظاهر موافق با شرعست نخورد زیرا که هیچ طایفه از طوایف ضالان نیستند
مگر این که در پیرینجها ایشان کلمات خوب یافت می شود مانند مدح سگ و
کم گوئی و کم خوردن و کم خوابیدن و حسن خلق و مواسات با خلق و امثال
ان و دم ستم و ظلم و بددلی و بدگوئی و نظایر آن خصوصاً این طوایف که
هر کجا الفاظ خوب اخلاق و مرغوبه و کلمات حکمتا می بینند که از حکما رسیده
یاد کلمات نبیا و ائمه اطهار و وارد شده اند و سبیل اجراء باطل
خود قرار داده اند بخود نسبت دهند و در ضمن مطالب باطل خود
در جهود مانند غسل مخلوط بر هر افعی یکبار اعمقان نادانان می پزند و
جاهلان چون کلمات حق را شنیده بدون قائل و تدبیر در باقی مطالب
ایشان من اعتقاد می یابند و حاصل می نمایند و شکم پریشان می پخت
لبس پیدا کنند و مردان مکار شفا کراماتی برای ایشان جعل و وضع
نموده و دیگر از اهرام جاه ضلالت اندازند و بید بنیان بسبب حب
ریاست و مقام غوایت بر آیند بهیست که رفته رفته باز از کفر و ضلالت
دورتر گرفته متاع دین اینا کثرت شود و داعیان شیطان از هر گوشه
و کنار دم علم کنند و برای از راه بد و بدین مسلمانان از هر طرف و از هر



در نفی محل وجهت

۶۳

برآوردند و مرشدان شرع و هادیان راه آخرت در هر گوشه حمول
پنهان شوند هر چند که مقام مقتضی اینگونه تطویل نبود لکن بحقیقت قطع
عذر و عوام واجبه است که اشاره ببعضی از مفاسد عقاید بافرقه
ضالیه مصله بنیامین میگوئیم که منشاء بروز و ظهور این بدعت مسیه
و فرقه هائیکه در بین اسلام ان شد که جمعی از محدثین که غرض ایشان تحریک
شریعت سید المرسلین بود بمطالعہ کتب فلاسفه مشغول چون بر اقوال
افلاطون قبطی و اتباع او اطلاع یافتند و غایت ضلالت گفتار و عقو
ل شاعران و اختیار کردند و از جهت آنکه کتب یی نبرد که ایشان در
مقالات اعتقادات قبیحه فلاسفه اندام معنی و لباس دیگر پوشانیدند
و حد و جودش نام نهادند و چون معنی آنرا از ایشان پرسیدند از روی
تلبیس گفتند که این معنی بر بیان دینیاید و نیز با ضلالت و خدایت
کامل از پیشوار سید و بعضی دیگر حسب محالست بافرقه بخوس و خست
باطن عقاید فاسده ایشانرا اختیار نموده آنرا لباس دیگر پوشانیدند
حلولش نام نهادند و دیگران بران اضافات نموده و فتنه و فتنه این طریقه
شیوعی یافت و چون اصل این مذهب بر حقیقت و عدم التزام با احکام شرع
است لهذا کسانی که طالب آزادی و فساد بودند در ایشانرا گرفته و از
کفر و نفاق گرفت و متاع ضلالت و رواج یافت و خلفاء و ممان ایشانرا
دوای بسیاری بود بر ترویج این مذهب از جمله اینکه چون غالت ایشان
جبری هستند و تمام اعمال عباد را از خدا دانند پس حلقه و چرخ ضلالت

درمدا هب صوفیه

۳۰
 انر خود و سابقین از ارواح دادند که دیگر و سیئات اعمال ایشان را
 واداد نشود و از انجمله آنکه رواج ایشان را وسیله برای اخفاء نورانیه ایشان
 فرار دهند تا دیگر کسی با ایشان میل نکند و از این جهت برای اینمصلدان
 کرامتها اختراع نمودند تا کرامات آنها را در انظار و فیهی نکرده و با انجمله و
 بسیار بود برای خلفاء و در ترویج ایشان مانند اینکه چون میل داشتند به
 ملاهی و شرب و خور و سایر محرمات و غیره فاشستند اشکارا از ترک آن
 شوند لهذا منوسل با این اسم شده اشکارا بمقصد خود رسیدند و
 بمقتضای الناس علی بن ملوکهم رعیت هم طبعاً یا مجرماً بعضی اغراض و
 میل نمودند با ایشان و باید دانست که تمام این طوایف با اعطاء مجاز
 و رسول ندارند و شاهد بر این مطلب است که سادات و علمای در نزد
 ایشان خوارند و ملحدان و فریبندگان نزد ایشان بغایت صاحب اعتبار و اهل
 عالمی ناسیب از دو کمرای هم از تصوف مذابیان و مصلحت و زکار
 و مکر و خدعت خود را صوفی نام کرده و شیخند ایشان کندا و از غریب دارند
 و کلمات کفرآمیز فرنگیان و کفار و فلاسفان و اوبالات کنند و یا از اجتناب
 و آورده از حضرت رسول ص و ائمه را بر طبق دعاء خود تا اوبالات تعبیه
 نمایند و مدعی ذات غیب شوند و اواکشف نام نهند و علمای حق را
 تحقیر کنند و نسبت بجهالت و ضلالت دهند و مدعیان الوهیت
 مانند فرعون و نمرود شداد را مدح کنند و شیطان را از پیش موافق
 دانند و عمده چیزیکه سبب غرور و غیور و عوام شیعه شده است



در مذاهب صوفیه

۶۳

که تمام فرق صوفیه مدح کنند حضرت امیرالمومنین را و مبالغه
کنند و مدح آنحضرت و عوام کالاً نظام کار کنند که این مدح سبب
تشیع ایشانست دیگر غافلند از اینکه این مدح نه از راه تشیع است بلکه
ایشان هم کسرا بد نمیدانند چنانکه مذهب ایشان برافت و
دادن آن ^{احضار} حق ترک این مدح نه از باب محبت بلکه چون با عفت و باطل
خود آنحضرت را موافق بآمدن مذهب خود نمیدانند و کلامی که
میفرماید من عرف نفسه فقد عرف ربه را از این جهت آنحضرت را بسیار
مدح میکنند ولی عمده غرض ایشان ضرب ادن عوام است اما
معنی خبر پس هیچ مناسبتی با مقصود ایشان ندارد زیرا که مغشوش است
که هر کس بداند کیفیت خلق نفس خود را که در آن چه حکمتها بکار برده
شده است هراتیه خواهد فهمید که خالق او عالم و قادر و حکیم و قهار
ازلی خواهد بود و باجمله اصل این مذهب دو مذهب است یکی حُلُول و
دویم اتحاد و باقی فروع این دو مذهب است و هر دو این اصل باطل است
اما حُلُولیه پس گویند که خدا در ما حلول کرده است همچنین و ابتدا
همه عارفان حلول می کنند و بطلان این مذهب ظاهر است از راه اول
آنکه حلول کننده محتاجست بمحل چنانکه در کلام شارح گذشت و هر چه
محتاجست بغیر ممکن است دویم آنکه ممکن است که در یک زمان زیاد از
هزار عارف موجود باشند پس لازم آید که خدا متعدد شود زیرا که
ضرورت حاکمست باینکه آنچه در زید حلول کرده است غیر از اوست

در نفی کل وجهت

۶۵

که در عمر و حلو نموده و اما اتحاد بر ایشان گویند که ما با خدا یکی
 شده ایم و همچنین خدا بقیه با جمیع عارفان یکی میشود و بطلان این حدیث
 واضحست زیرا که لازم می آید از آن تعدد الهی و در حقیقت ایشان تکرار
 باشند و اصل ایندو مذهب از کبرائست حال این و مذهب رستگار
 بهتر است از حال مضاری و نه ایشان زیاد برسد خدا قائل نیستند
 و هم از بت پرستان زیرا که خدا یا را ایشان منحصر است در عهد معلوم و اما
 این طایفه پس عدد معینی برای خدا یا را ایشان نیست خصوصاً فرقی
 که قائل بوحده و وجود شده اند چونکه ایشان تمام اشیاء را خدا دانستند
 حتی حیوانات بلکه اعیان مجسمه را تعالی الله عما یقول المحدثون علواً
 کبریا و این طایفه تمام مجسمه و مجسمه هستند و کلمات ایشان متناقض
 زیرا که گاه میگویند تمام اشیاء خدا هستند و گاه میگویند که خدا اتحاد
 میشود با عرفاء و گاه مدعی میشوند که در عالم مکاشفات خدا را به
 صورت ترکی قیاسیست و مؤلف و کلام کج گذاشته دیده اند و این
 مطلب از کلمات ایشان واضحست و از جمله عقاید ایشان آنست که لعنت
 عین رحمت است و بعضی از ایشان میگویند که لعنت چهار حرف است
 از حروف هجی لعنت و هر یک از اینها را اسمی از اسماء الله است
 عین رحمت است و کروهی از ایشان گویند نقطه ذات خود و جمیع حروف
 حلول کرده پس شیعیه چون ببینند که یکی از این فرقه را که لعنت میکند
 خدا و رسول را بناید ضرب و را بخورد چون با اعتقاد ایشان لعنت عین



در نفی محل وجهت است

۶۶

و عجب است که با اینکه لغت اعین و معنی آنست که کسی یکی از
خالفین را خصوصاً یکی از کسانی که اینها غیب پر خود میداندند لغت کذب است
مضطرب میشوند و با آنکه کمال شرف و فخر و چون بر اصل مذهب این فرقه
ضالّه مطلق شیخ بر مناسبت است که بر شجره او فروغ از نور مطلق شود تا اگر
تا جایی ایشان بر تو واضح گردد و چو میگویم که این طایفه منشعب شده است
عده و جامع تمام ایشان همان دو اصل است که در سابق گفتیم و سنی و شیعه
ایشان بر اصل مذهب با یکدیگر شریکند نهایتاً است که در مقام سالتوی
عوام فریبی سنیان عباد ظاهر بر خود را بر طبق فتاوی ائمه اربعه خود بجای آورند
و مدعیان تشیع عمل بقوای علمای شیعه کنند و بعضی از ایشان بجهت فرار از
امراء اجتهاد نمایند و مدعی عمل برای خود شوند و گاه است که از بعض
از علماء اجازه روایتی در دست داشته و افراد دلیل اجتهاد خود گیرند و
عوام کلاً تمام چون امتیازی بین اجازه روایتی و اجتهادی نمیکارند و تصدیق
ایشان کند و افراد دلیل بر صدق ادعاء ایشان در دعاوی باطله گیرند و با جمله
از جمله این فرق ضالّه چنانچه حقوق دارد بپلی به در کتاب حقیقه الشیعه ذکر
شده است فرقه وحدتیه اند و ایشان را تلویحاً وجود شده اند
همه که در هر چیز را خدا میداند و اگر چه تمام فرق صوفیه معتقدان ایشان
است الا اینکه این فرق چون مبدع این اعتقاد فاسد گشته اند و امتیازی
در بعض عقاید با دیگران ندارند لهذا با این اسم مشهور شده اند و دیگر
و اصلیه اند و ایشان گویند ما را اصلیم بخدا یعنی محققاً رسیده ایم و بپا و

در مذهب و فقه

۶۷

پیوسته ایم و ایشان از فروع و شعبات تاجیه اند و فساد عقیده خود را
 بلباس اصول خواسته اند و نشانند و گویند نماز و روزه و حج و سایر احکام
 شرعیه را از انجمن ضعیف کرده اند که ادبی تهنیت با خلاق نماید پس چون ما
 تهنیت با خلاق نموده ایم و خدا را شناخته و با او واصل شده ایم تکالیف شرعیه
 از ما برخواست و هیچ چیز بر ما واجب نیست و تمام محرمات بر ما حلال است و وقتی
 با محارم را جایزدانند و از تکایف محرمات حلال نمایند و گویند که اگر یکی
 از ما شهوت غالب شود و خواهد که با دیگری جماعت کند و التماسها
 نماید واصل نباشد بلکه کافر باشد و اگر اجابت کند خواه مرد باشد و خواه
 زن بدرجه ولایت رسد و از ولا اولیای عظیم القدر شود و دیگر حبیبیه
 و ایشان گویند که چون بنده بدرجه معرفت بسیار رسد و بدوستی خود پیوست
 و از دوستی دیگران برید قلم تکلیف از او برپا شده شود و از بنده کی قید
 عبودیت خلاص گردد پس در این هنگام حرامست بر او مقید بشریعت و
 احکام از بودن و اینطایفه عورتین و زنان خود را از خلق بپوشند و
 گویند دوستی بین خلق عالم نبرد تحتعالی ما بین دیگر و لایسته اند که چون بنده
 بدرجه ولایت رسید با خدا بیعتی شرعی شده پس در جمیع صفات شوقی
 و سلبی با خدا شراکت دارد و گویند مرتبه ولایت از مرتبه نبوت بالاتر است
 و چون از ایشان پرسند که ولایت چیست گویند بیگانه مان بودن و اینجاست
 زن گرفتن و احرام دانستن و گویند ما بر زن کردن مردگان و میرانند زندگان
 قادریم و بغیر اینها بسیار زنند و دیگر مشرکانه که خود را مشارک و

مکاتیب

و اینست

مکاتیب

در مذهب صوفیه

۸۰

تشیع

قلندار

ملا

افضلیه نام نهاده اند و ایشان گویند ما با اینها در مرتبه پیغمبری شریکیم
 لیکن خدایتعما را جز نداشته و ما مورد دعوت ساخته و اگر خواهیم خلقت خود
 و هدایت کنیم و اگر نخواهیم نکنیم و گویند ما پیغمبران فضیلتی دیگر هستیم و آن
 فضیلتا نیست که ملک واسطه است بین پیغمبران و خدا و میثاقا و خدا واسطه
 نیست و ایشان نیز دعوی احیاء اموات امانه احیا کنند دیگر شمرانند و
 مذهب این طایفه است که چون صحبت قائم شود و حال در دنیا راه یابد امر
 نهی و سایر امور شرعی باطل شود و شنیدن سازها و ارتکاب ملامتی و مناهی حمله
 حلال کرد و گویند زنان و کودکان را و دیگران چون کل در یحانند که بوی
 از این خاص و عام مباح است دیگر قلنداریه اند و ایشان فاسد اصلیه گویند
 همه چیز بر عارف حلال و مباح است امر معروف نهی از منکر در مذهب ایشان
 باطل است بردن و خوردن مال مرد مرا بدزد و هر وجه دیگر که باشد حلال
 میشوند و جمیع فروج را بر خود مباح میدانند حتی وطی با مادر و خواهر و
 پسر و دختر و گویند شک و یقین هر دو حجاب است بکر ملامتیه اند ایشان
 بعلاینه مرتکب معاصی و مناهی شوند و در آن ضالعه تمام نمایند و اگر خیر
 نیابند اب نار و مانند آن در پیشه کنند و برابر مردم خودند تا مردمان را
 بمذمت خود اندازند و چون باقی طوائف صوفیه خیر و شر را از خدا دانند
 و گویند را با معاصی را بر اصحاب طاعات عبادات شرف مرتبتی هست
 از آنجهت که مردمان ایشان را بسبب ارتکاب عصیان ملامت میکنند و این
 درجه است بقایت بلند که دست هیچکس از غایت آن نرسد و این گروه

در مذاهب صوفیه

۶۹

کتاب

عربی

وقف

نسخه

نزد جمیع طوائف صوفیه غریزند دیگر خالیه و ایشان در قص و شعر
حال نامند و گویند دست ندن در قص کردن و نغمه زدن آیتیاری
نیت و گویند چون نایب هوش شویم خدا نزد ما آید و سر ما را از خاکد کبر و
ناما از گوید و ما با او از گوئیم و او دست در کردن ما کند و ما دست
در کردن او کنیم و گویند در قص کردن و نغمه زدن و شادی و طرب نمودن
ما بواسطه تحمل سخت در ما و در حالت سماع صفات خدا داد و ما مستوا
یافت و اعتقاد ایشان آنست که از روی شهوت روی پیران دید و بوسیدن
ایشان بلکه زنا و لواطه کردن ثوابست و روی پیران و شاهدان را مصاف
نام می کنند و بگو عوریه اند ایشان گویند که در محل سماع و بی هوشی خوردن
هشتمینا ناله میشوند و ما با ایشان در آنوقت نزد یک می کنیم و ایشان با ما
همزمانی میکنند و از غیب ما را خبر می دهند و بجا باشد که بعد از هوش
آمدن غسل کنند تا سفیهان را فریب دهند و دیگر توفیق اند که خود را از
و وقوفیه نام نهاده اند و اعتقاد ایشان آنست که هیچکس را بغیر ایشان بر
اسرار معرفت و قوف حاصل نشده است و خدا را بغیر ایشان کسی بر سر
و حدت واقف نگشته و گویند که خدا را بدلیل عقل و نقلی توان شناخت
و اگر کسی خواهد که خدا را ببیند و بشناسد و بر اسرار معرفت قوف یابد
باید که از کتب عامه و بنیه روی بتابد و در خدمت پیر کامل سعی نماید
تا هر چه خواهد حاصل شود و دیگر تعلیمیه اند ایشان گویند که تا
کبی بمقام تسلیم نرسد بمرتبه عالیه عرفان نرسد و او را عارف متوان گفت و

گویند



تلفیه

کوی و طبع و کسب اجابت کند و علامت است

کاملیه

الهامیه

گویند تسلیم عبارت از آنست که هر چه بخواهد بامر بدو طی کند و بپس
کردن رضا و تسلیم بپند تا بپس حاجت خود را حاصل کند و بر خلاف عکس
بپس عمل نباید دیگر تلقینیه اند و ایشانرا نظریه قریب گویند ایشان گویند نگاه
کردن بکسب علوم علامت مکرر کتابیکه در علم تصوف باشد و در پیش
کامل خوانده شود و گویند معرفت جریب تلقینیه حاصل نشود و خواندن
علوم دینی و مطلق حرام دانند و گویند هر چه مردان راه و سالکان
طریق موصل بد رگه اله یافته اند بنظر و ارشاد پیر کامل یافته اند و خواندن
و تعلیم گرفتن از علمای ظاهر و ایشانرا بمانرا مخلوق بدانند و مرتبه ولایت
و نبوت اکتبی دانند و ایشانرا مردان را مانند سایر طوائف صوفیه کلاه و
خرق و رسته دهند و ایشانرا چهار روز در خلوت نشاند و از خوردن
حیوانی منع کنند و از خلوت بیشتن داخله نمایند و این امر را در برابر
اعتکاف وضع کرده اند دیگر گاهلیه اند که خود را کاملیه نامیده اند
و ایشان طلب علم و کسب جمیع معاشرا حرام دانند و مانند سایر صوفیان
خوانندگی و در صرا عبادت اند و خود را تارک دنیا نامند ولی
هر کجا اش و یوا احتمال دهند مردان شکریست بدینال خود اندازند
و شکم از غذا در آورند و طلب دنیا و آخرت را حجابی دانند و دیگر
الهامیه اند ایشان گویند در جمیع اهل عالم در مدت عمر بخوانند و تعلیم
گرفتن و مطالعه حاصل کرده اند و می کنند ما در یک م بهر آن اهل علم
می شوم و اعتقاد بمعا و حشر و نشر ندارند و عمر را بخواهند بگذرانند



در حدیث و عبادت

و نجات و نجات و مطهر و غنا و سرور و صرف کنند و حرام و حلال نزد
 ایشان بکافرت دیگر نورینه اند و ایشان گویند دو حاجت یکی نور
 و از اشتغال است با کتار صفات چیده و دیگر ناری است و از شست
 با فعال شیطانی و گویند مرد باید که در روضه و قلم و مراقبه و وحدت و کل
 گوشت که اگر چه این نیز حاجت است اما اخذ در این پرده دوست پدید شود و گویند
 نه امید بر رحمت لطف خدا باید داشت و نه بر از عذاب عقاب او و گویند
 هر چه در عالم واقع می شود نتیجه نور و نار است این عینه مذهب بضایه
 از محسوس است که نور و نار و اد و خدا دانند و دیگر باطنیه اند ایشان
 دعوی علم باطن کنند و بگویند انکار از صاحب باطن دانند و ایشان را بخود بنام
 کنند و بغایت وقت دارند و گویند هر چه از عبادات مخفی و رفو
 از اعمی ندانند مگر اهل باطن دیگر صورت اند ایشان گویند با غایب
 و هر چه گوئیم و کنیم پسندیده باشد و آنچه از حق و مجرد و مستم می کنیم
 از جهت دفع دنیا می کنیم و اینجا عتاکر دستا بند بقر و ظلم و تعدی
 مال فرد مرا می ستانند و بجز خوردن حرام و افعال ناشایست کاری نکنند
 و اگر بعضی از ایشان بعضی را بگویند ما کنند البته الله نباشد اگر بنوا
 مال مردم را بظلم و ستم و دوشه گیرند و بد و گناهان را ایشان را می رند
 و اگر باز بفرقاده نباشند بقرض گیرند و پسند دهند و این فرقه بسیار است
 که بسیاری از واجبات مستحبات را عمل کنند بلکه بنابر حاجت حاضر شوند
 و با آنکه مانند پیران خود معتقد بشرع و دین نباشند از روی ذکاوت و با

۷۱
 حدیث

در حدیث

در حدیث

در نفی حلال است

عبادات پر ازند با نوسبیل شاید خود را اینکام سازند بگر عتاقه اند
دوستی خدا را عشق نام کنند و هر یک از اینجاعت خود را عاشق گویند و
یا پسران و دختران مردمان عتق و دهند و گویند الحجاز قطره الحقیقه یعنی
بحازیل حقیقت است و گویند عشق مجازی بل عشق حقیقی است و اکثر این
طایفه در عشق و دزدیدن با مردمان و زنان مردمان مبالغه عظیم دارند
و خود را بتکلیف بران دارند و این گروه با پیغمبران بناییت شهنی باشند
و گویند انبیاء و رسل خلق را بتکلیف ز خدا باز داشته اند و گویند مردمان
که التفات بقول پیغمبران و اوصیای ایشان نماید که بزرگترین سید که در این راه است
پیغمبران و اوصیای و خلفای ایشانند و با اینحال چون بشنیدند ارسلند اظهار دین
خلفای ثلثه کنند چون بشنیدند بر خوردن از برای فریب دادن ایشان اظهار
دوستی ائمه معصومین میکنند و عداوت پیغمبران و اوصیای ایشان را از همه
کس اظهار نکنند و دیگر ذرا قیقه اند که ایشان را غدا عینه نفر گویند اکثر ایشان
و غنیمت است یا ظنه و فریبند سازند و کلاً هر یک مانند که میزان ملحد ایشان احقر
کرده اند بر سر نهند بشال و دستا و و منکر سادات و علماء باشند و اکثر آنها
طوائف صوفیه را در هم آمیخته از برای خود یکمذهب سازند و اگر کسی از اهل
علم بجهت بعضی از قصاص با ایشان همراهی کند او را مدح بسیار گویند و در
میان عوام شهرت دهند و دیگر جمعی و تیره اند با بنطایفه مذاهب عقاید اکثر
طوائف صوفیه را بر هم زده و از هر فرقه از فرق صوفیه چیزی کسب کرده عقاید
و مذاهب قیام ایشان را در هم آمیخته و همه را از برای خود یکمذهب ساخته اند

۷۲

فصل فی

در نفی

مذاهب

در مذاهب صوفیه

۷۳

و گویند هیچ چیز را نباید رد کرد و بد نباید گفت بلکه هر را دوست نباید داشت
زیرا که در هر کس و هر چیزی از اجزاء الهی هست و گویند کفر و اسلام و ابریهیم
و مژد و مو و فرعون و نوح و ابو جهل و علی و ابن ملجم و حسین و یزید و مطیع
و عاصی و ظالم و مظلوم و موحد و ملحد همه خوینند و تمام اینها اند و چون
نضادی است و خول و سایر چیزها بپراکند در شریعت مجرب است پال دارند
و هیچکس را با هیچکس نامحرم ندارند و در جبر و تشبیه و مجسم و صورت و صوت
و وحدت خود مناقض تمام دارند و دوستی خدا را عشق نامند و دعوی
علم با طر کنند و علوم دنییه را علم ظاهر نامند و از امدت نمایند چون
بوحدهت وجود فائزند با فرعون و مژد و ابن ملجم و غیر ایشان از سایر ظلمه
اشرا و منافقین و کفار محبت دارند و از دوستی خدا میبهارند و اگر در
بعضی از اوقات بعضی از بد از امدت کنند و صلیتی در آن می بینند و در آن
هنگام بنابر مصلحت به خلاف اعتقاد خود کار میکنند تا بسپهرها از اجرب
ده و و ایشان تر ناپسند و خزان و زنان مردم عشق و نفد و گویند
با این عشق نور زیده ایم بلکه با خدا عشق بازی کرده ایم زیرا که ما هر چه
می نکریم خدا را در آن می بینیم و گاه گویند که عشق با خزان و پسران و زنان
مردم و در بدن عشق با زینت و این عشق بخاری به عشق حقیقی میبکشد و
ما را بمطلوب میرساند و این طایفه نیز در حله نشینند و دیوانگان را دوست
دارند و ایشان را از اکابر اولیاء الله میبهارند و غنا و سرور و لذت
سایرین را حلال می شمارند و دعوی کشف کرامات کنند و بیکدیگر محبت

در نفی حلول سست

بندند و اکثر موقوفه که امروز هستند را این طایفه هم و در اینها تمام
 قادریه و نقشبندی و رفیعی و کاشانی و نوربخش و شافع اللهی و
 صفی علی شاهی و شیخ کبری و کون بادی و سایر ایشان که در تمام بلاد
 اسلام متفرقند و تمام از فروع مذهب تکاد و علولند و اکثر با وفی و فروع
 شده اند پس شخص عاقل باشد و بداند که طالب آخرت و جوده ابدیست باید
 قریب بجماعت بخورد و خود را داشته و میباید چاه ضلالت وادی
 هلاکت اندازد زیرا که باعتقاد این فرقه مطیع و عاصی و عرض یکدیگرند
 و هر دو را اهل نجاتند و اما در اعتقاد عقلا و اهل شرع مطیع و عاصی
 و عاصی و هلاکت پس طریق احتیاط در اطاعت است زیرا که در
 مقصیتا کفر بقینا هلاک نباشد اقلاً احوال هست پس عاقل نباید راه
 احتیاط را از دست بدهد تا موجب پشیمانی و خسران دنیا و آخرت نشود
 و کلاً مراد و این مقام کوتاه کنیم تا پیش از این موجب ملال نکردند و حکوم
 صفت صلی و هم است که خداوند در جهت و سمت و جهت نظر فرما
 گویند که حرکت کنند با نظری قصد کند در حرکت و بتولیان اشاره نمود
 و فرقه کرامیه گمان کرده اند که خداوند در طرف بالا است منشأ توهم
 ایشان قوا هر بعضی از آیات اخبار است و این باطلست زیرا که اگر خداوند در
 جهتی باشد پس باید است که بی نیاز و مستغنی است از آن و یا آنکه محتاج
 بآن پس اگر بی نیاز باشد از آن حلول و زیست نکند و آن و اگر محتاج بآن لازم
 آید که ممکن باشد از آن محال است و آیات اخبار که ظاهر آنها مخالف عقل است

در نفی جهتهاست

۷۵

تا و بیل نمود بخوبی که در محل خود مذکور خواهد است و چون باید از قطعیه
عقلیه ثابت شده است امتناع جسم بودن خداوند و انحراف از لوازم جسم بود
مانند مکان و محل و دیده شدن و امثال اینها پس هر چه آیه که ظاهر از مخالفت
با حکم عقل باید تا در طعن خود چون از علم خود حکم عقل و ظاهر عقل هر دو لازم است
بیاید اجتماع نقضین در این صورت عمل بانها محال شود و اگر کسی تعارض هر دو را
طرح کنیم لازم میباشد ارتقاع نقضین را نیز محال است پس معین باشد عمل بحکم
عقل زیرا که اگر حکم عقلا را طرح کنیم دلیل نقلی نیز مطرح شود چونکه محبت
دلیل نقلی باین دلیل عقلی ثابت شود و هر دلیل نقلی که از طریق عقل ثابت
نشد ممکن نباشد عملیون بان پس دلیل نقلی فرع دلیل عقلی نباشد و دلیل
عقلی اصل باشد و چون اصل ناقض شود و از اعتبار باقیست از برای فرع
اعتبار باقی نماند و بطریق اولی ناقض شود و از اعتبار باقیست از برای فرع
ببیند و دلیل طرح کردن هیچیک نشاید پس معین شد عمل بعقل و تا و بیل نقل
مصنف گوید و ممکن نیست لذت و الم بر ذات با و بقیه نسبت به متع بودن مزاج
بر او گوید لذت و الم دوا می هستند که بحر و جاذب ادراک می شوند حاجت
تعارف ندارند و بعضی گفته اند که لذت عبارتست از ادراک نمودن چیزی که
ملازم طبعست از جهتیک ملازم طبع است و الم در که نمودن چیزیست که متنافی
است با طبع از جهتیک متنافی بودن و این لذت و الم بر دو قسمست یکی حسی ظاهر
است و دیگری عقلی زیرا که ادراک لذت و الم اگر بواسطه حواس ظاهر باشد
حسی باشند و اگر بغیر حواس ظاهر ادراک شوند عقلی باشند مگریم گوید که خواست

و اما در این باب



در نفی لذت الماسک

۷۶

ظاهر هیچ است باصره که بان ادراک شود آنچه که قابل دیدنست مانند الوان
در صورتهای خوب زشت و محل این قوه در چشمست و سامعه که بان ادراک
می شود آنچه شنیدنیست مانند الوان و اذهای خوب بد و کلیات الفاظ و
محل این قوه در گوش است و ذایقه که بان ادراک میشود طعمها و مزه ها از
شیرینی و سوری و تلخی و امثال آن و این قوه در سطح زبان و فروز است و لامسه که
بان ادراک میشود نرمی و زبری و کوی و ستری و خوابنها و این قوه در علم ظاهر
تمام بدن پهن شده است و لذت و المی که بواسطه یکی از این خواص باشد از آن
گویند و این قوی را خواص ظاهر نامند و غیر این خواص را خواص باطنه نامند
و از تفریح نیست چنانکه در محل خود مذکور است و لذت و المی که از غیر طریق
خواص ظاهر ادراک شود و مدرك ان عقل باشد مانند لذت علم و الم
جهل و امثال آنست و لذت بحقی الذلایداست و همچنانکه الم عقلی تر است
الام است شایع کوی چون این مطلب را دانستی میگویم که الم بر ذات خدا
حالت باجماع تمام عقلا زیرا که چیزی که منافای با ذات و باشد و سبب قلم
اوشوند وجود ندارد پس الم برای او تصور نشود و اما لذت پس چیزی از تفریح حال
بر خدا زیرا که آن از توابع مزاج است و ثبوت مزاج بر ذات با رتبه محالست چونکه
آن از لوازم جسم است و هر جسمی ممکن است و اگر خداوند ذاتی مزاج باشد
جسم خواهد بود و ممکن باشد و از محالست مترجم گوید که لذت جنمایی عباد
از میل مزاج بسوی اعتدال چنانکه ایشان در وقت خوردن غذای لذت
میسرو الم جنمایی عبارتست از میل و انحراف مزاج از طریق اعتدال چنانکه در وقت

در فی لذت عالم است

۷۷

جهادگاه

خودند و ای تلخ متغیر میشوند و ایضا ارکان بدن انسان و غیر او را حیوانات
بلکه معادن و جاذبات نیز چهار چیز است که آنها را عناصر میگویند و آن آتش و
هوا و آب و خاکست و چون این عناصر مخلوط بیایند یک میشوند و اجزای آنها در
یکدیگر داخل میشوند و یکدیگر میچسبند و جزو هم میگردند و هر یک تصرف کنند و جزو دیگر
بسی قوه که خداوند در آنها قرار داده و کیفیت آنرا تغییر دهد مثل اینکه آتش
تصرف کند در آب برود و در طوبی ترا بشکند و آب تصرف نماید در آتش
و آنرا از حد حرارت بیوست بپزند از پس چون بسبب این تصرف فایده کرد
یک یک نمینمایند کیفیتی حاصل شود و تمام اجزای آنکه یکدیگر متصلند
اند و این کیفیات حادثه شبیه یکدیگر میکنند مثل اینکه جسمی که مرکب از این
چهار چیز است تمام اجزای آن سرد و تر شود مثلاً با اینکه یکجزای آن آتش
و آن گرم و خشکست و یکجزای آن خاکست و آن سرد و خشکست و بسبب ترکیب
این کیفیت و طبیعت تا نوید در آن مجسم پیدا شده است پس اجمالت استخراج
گویند و ازین تقریر معلوم شد سبب اختصاص مزاج بحجم چنانکه شارح بیان
نمود و لذت عالم جنائی از خصایص این مزاج است که عبارت از ملائمت
یا منافرت نباشد شارح گوید و اما لذت عقلی را پس حکما و مصنف کتاب
فضائل باقوت که از متکلمین امامیه است ثابت نموده اند برای ذات عالم و در
ایشان است که خداوند متصفست بحکما اینکه لایق او است بلکه از عدل و انصاف
او بصفات کمالیه نقص لازم میاید بر ذات قدس و آن محالست علاوه بر آن خداوند
میکنند از خود را و ادراک مینمایند کمال است خود را و لذت از لذت برند و لذت



در صفات تسلیه است

۷۸

زیرا که او مدركست عظیم که در آن نموده است چیزی را که اعظم و اجل است
 اتمام اشیا بخوبی که از ادراك که تمام و عظیم از هر ادراك است گویند
 که مقصود ما از لذت نسبت بذات قدس همین معنی است و اما متکلمین
 بر تفریق لذت نموده اند از ذات بخلاف و هیچ نحو از لذت برای او جایز
 نمی نمایند و انکار بعضی از ایشان بسیار است که لذت عقلی را نفی کرده اند
 و برای عقل لذت پیدا نمی دانند و طایفه دیگر که لذت عقلی را جایز میدانند
 در غیر ذرات و غیر این دلیل ایشان بر نفی آن از ذات قدس آنست که در
 شرع وارد شده است و شایع اثبات لذت برای او نموده و چون صفات
 و اسماء خداوند توفیقی هستند و باید از شرع ثابت شود پس تا دلیل از شرع
 برسد جایز نیست اثبات آن برای ذات قدس هر چند که عقل جایز دانند آنرا
 ولی خلاف ادب از طریق احتیاط و احتیاط است زیرا که محتملست که در واقع
 نباشد از جهتی که ما از آن می دانیم و سبب خیر از دنیا نکاری شود مصنف گوید
 و متحد نمیشود با غیر خود زیرا که محالست که دو چیز یکی شود شایع گویند آنجا
 بدو معنی استعمال میشود یکی مجازیت از تبدیل شدن چیز است دیگر سبب
 کون و فساد این بر دو قسمست یکی آنکه خود را بچیز تبدیل نمیشود بدون آنکه
 چیزی با آن مزوج شود مانند آب که بسبب سبب حرارت با آن تبدیل می شود
 بصورت هوا و دیگر آنکه بسبب مخلوط و مزوج شدن با چیزی دیگر
 برای او حاصل میشود و صورتی بر آن عارض نمیکرد و غیر از صورت اولیه مانند
 خاک که چون با آب مخلوط شود کمال میشود و از صورت خاک برود و در این

در توفیق خداوند

در تقی اتحاد است

۷۹

فمنرا مجازی گویند چونکه در حقیقت آب با هوا یکی نشد است بلکه خودش
 هوا شده است و همچنین خاک و دیگر اتحاد حقیقی است که دو چیز موجود و یکی
 موجود میشوند با آنکه هر دو بر حال خود باقی باشند مثلاً آب شود در
 حالی که بر خاک بودن خود باقی باشد و آب خاک شود در حالی که بر آب بودن خود
 باقی باشد و چون این مقدمه را داشتیم پس بدانکه اتحاد مجازی بر فانیات است
 حالت زوال که گون و فساد بر ذات و محالست و اتحاد مجازی بدون گون و
 فساد محالست و مراد بقا متغیر و شدن از صورتی و حالست بر آن
 و گون متبدل شدنست بحالت و صورتی دیگر و اما اتحاد حقیقی پس بعضی
 از تضادی اعتقاد نموده اند باینکه خدا بقا میبخشد متحد شد با منفق که
 لا هویت خدا یعنی روح او با ناسوتیت مسیح یعنی جسم او یکی شد پس اگر
 مقصود ایشان از اتحاد غیر از این معنیست که مابین نمودیم پس بیان کنند تا
 تصور شود و بعد از تصور آن حکم با ثبات یا نفی آن شود و اگر مقصود
 همان معنیست که ما ذکر کردیم پس از آن باطلست قطعاً زیرا که اتحاد
 اصل محالست پس اثباتش برای غیر نیز محال خواهد بود اما محال بودن
 اصل اتحاد پس بیجهت است که دو چیز یک فرض اتحاد نامیده شود و اگر بعد
 از متحد شدن هر دو موجود باشند پس اتحاد نخواهد بود چونکه در این صورت
 دو چیزند نه یک چیز و اگر هر دو معدوم شوند و متبدل چیزی دیگر شوند باز
 اتحاد نباشد زیرا که هیچیک باقی نماندند تا متحد باشند بلکه انحراف
 است چیزی دیگر باشد و اگر یکی معدوم شد و دیگری باقی باشد بر وجود خود

در صفات سلبيه است

باز آنجا که نباشد زیرا که موجود یکی نشود با معدوم و چون ثابت شد محال
بودن اصل آن پس اثباتش برای ذات قدس نیز باطل و محال باشد بلکه برای غیر
نیز محال باشد مصنف گوید سیم از صفات سلبيه است که خداوند محل از
برای حوادث نیست زیرا که تمتع است منفعی شدنش از غیر و تمتع نفس
شماره گوید که برای صفات خدا دو اعتبار است یکی بملاحظه نفس صفات
مانند قدرت اتی و علم ذاتی و حیوان از صفات ذات و دیگری بملاحظه تعلق
انصاف مقتضیات خود مثل تعلق قدرت بمقدور و تعلق علم بمعلوم و در این
قاعی نیست که این صفات بمعنی دوم اموری هستند اعتبار اضافی که از
برای آنها تغییر و تبدل حاصل میشود بحسب تغییر و تبدل متعلقات آنها و
حالاتی که هست در حوادث بودن صفات با اعتبار اول پس کرامیه همان کرم
اند که صفات ائمه حادث شد و تازه میشوند بحسب تازه شدن متعلقات
آنها و گویند که خداوند را دل قادر نبود و پس از آن قادر شد و عالم نبود
و پس از آن عالم شد و همچنین در سایر صفات حق خلاف است زیرا که اینچنین
متجدد میشود همان تعلق اعتبار نیست که قسم دوم باشد پس اگر مقصود
ایشان نیز همین معنی است فار از این کلامی نیست و اگر مرادشان تجدید نفس
ذاتیه است باعتبار اول پس آن باطل است در ذات اول آنکه اگر صفات
خدا حادث باشد و متجدد شود لازم آید آنکه ذات بارشع متغیر و
منفعی شود و افعال و تغیر بحالت بر ذات قدس پس ملزوم آن که
تغیر و متجدد صفات است نیز محال باشد و میان ملازمه از دو وجه

در نفی محل است

۸۱

اول آنکه صفات خدا یقیناً ذاتی او هستند و از جهت آنها لازم متغیر شدن
ذات را بدینهم و مستلزم افعال و باشد و دوم آنکه از حدیثی که در صفاتی
لازم آید که قابلیت تازه در آنچه موجود شود برای انصاف و از حدیثی
قابلیت تازه آنچه که محل صفات منفعل و متغیر خواهد شد و چون متغیر
ذات را بدینهم و منفعل شدنش محالست پس صفات ذاتی هستند و همین
مطلوب و آه دوم آنکه صفات ذاتی با صفات کمالی و اجنس
حکم عقل انصاف خدا با صفات ذاتی را که اگر دارای این صفات نباشند نقص
وارد آید بر او و از محالست و اگر این صفات حادث باشند البته پیش از حدوث
انها ذاتی محال خواهد بود و از این صفات ناقص باشد از کمال و این امر
بر ذات قدس نقص است و نقص بر او محالست پس لازم آید است همیشه
ذات قدس دارای این صفات بوده باشد و همین است مطلوب مبرم گوید
که لازمه حدوث صفات ذاتی که مسبوق نباشند بعد یعنی در اول زمان
فرض شود که ذات قدس دارای این صفات نباشد چنانکه گذشت و حدوث
از محتاج باشد بعین نمیشود که خود آنها موجود خود موجود شوند بلکه
باشند بآنکه کسی آنها ایجاد کند و علت وجود آنها نباشد که نقص ذات
باشد و بر آنکه و ایجاد آنها باید متصرف باشد بصفت قدرت و علم چون
این وصف ممکن نیست افرینش اشیا پس در ایجاد صفت قدرت محتاج
شود به قدرت علم دیگر و نقل کلام در آنها می کنیم پس باطل بودن آنها ثابت میشود
و با مستلزم دور یا تسلسل میشود و در سابق ثابت شد بطلان هر دو و اگر

در صفات سلیمه

۸۲

در صفات سلیمه

علت آنها غیر ذات باشد لازم آید احتیاج ذات بر تعین غیر خود و ایضا نقل
 کلام در آن غیر ممکن پس اگر انفعیل حادث باشد پس علت او باید از روی
 قدرت و علم باشد و همان مجد و لازم آید و اگر مدیم باشد تعدد و اما لازم
 آید آن باطل و محالست مصنف گوید: باری اوست صفات سلیمه آنست که
 بر خداست اینک مجسم دیده شود چونکه هر چه مجسم دیده میشود لابد
 جهت خواهد بود زیرا که یاد و مقابل بیننده است یاد و حکم مقابلست
 این امر بدیهست هر چه در جهت است جسم خواهد بود و این امر ذاتی است
 محالست و همچنین خداوند و قرآن مجید فرموده است بحضرت موسی بن عمران
 یعنی هر که مرا خواهد دید و کلمه لن در لغت عرب نفی آید پس کند شایع گوید
 حکماء و معتزله را اعتقاد آنست که دید خدا مجسم محالست و مجسمه کرامیه
 و امکان آنست که خدا را در بر و مجسمه توان دید و شاعره بانکه خدا را بجز
 فاشد و او را جسم ندانند با وجود این بدن او جایز دانسته اند و بعضی
 ایشان بر آنست و خداقت بخود بسته و گفته است که مراد ما از رؤیت اینست
 که صورت مرئی در چشم بیننده نقش یابد و یا آنکه خط شعاعی از چشم
 بیرون نیاید و متصل میشود بصورت مرئی بلکه مراد ما بر رؤیت آن حالتی است
 که حاصل میشود از برای شخص بیننده بعد از غلبه او با پنجر و بعضی از ایشان
 گفته معنوی و اینست که حقیقت در آخرت آشکار و منکشف میشود برای
 بندگان و معنوی خود مانند ما در شب چهارده برای بینندگان است که
 اگر مقصود ایشان از این انکشاف کشف نام و علم ضرورتیست در رؤیت

در نفی شبه است

بوجود خدا یقین پس قول ایشان مسلم است و در آن تراعی نیست و نمیکند و
 از خود علم بذات و صفات باریتم ضروری میشود و بر هر کسی واضح و آشکاری گشت
 حتی برای کسانی که ابد معرفت بوجود باریتم و صفات او نداشته اند در دنیا
 و شبهه برای احدی باقی نماند و اگر مرادشان غیر این معنی است پس غیر از دقت بحث
 از کلامشان چیزی متصور نمیشود و آن باطلست بدلیل عقلی و نقلی اما دلیل
 عقلی پس چیست که اگر مرئی باشد لابد باید در جهت باشد و اگر در جهت
 باشد جنم خواهد بود و در سابق گفتیم بطلان آن اما اینکه اگر مرئی باشد
 در جهت باشد پس بحث نیست که هر چیزی که دیده میشود لابد باید در جهت
 باشد باشد یا در جهت مقابل باشد مانند صورتی که در آینه دیده میشود
 و این امر محسوس از بدیهیاتست و محتاج بدلیل نیست هر چه که مقابلست یا
 در جهت مقابل البته در یک طرف واقع است و اگر ذات باریتم دیده شود لابد
 باید در جهت باشد و آنچه که در جهتست لابد جنم خواهد بود و چون در
 سابق ثابت شد که جنم نیست و هم ثابت شد اینکه در جهت نیست پس ثابت
 میشود که دیده نخواهد شد مترجم گوید که از برای بدیهه شرطست تا نام این
 نه شرط محقق نشود در جهت ایداد دیده نشود اول آنکه شخص بیند قوه ماهره
 داشته باشد و عالم باشد که توان باز بیند دوم آنکه اینچنینکه اراده
 دیدن آن میشود باید چیزی باشد صاحب تکلیف که قابل باشد برای انعکاس
 شعاع از آن زیرا که اگر لطیف باشد مانند هوا مثل اشعاع در آن نفوذ کند و بدین
 سبب آنکه باید مرید در دوستانی باشد تا شعاع بان نیاید زیرا که هیچ یک را در

در صفات تسلید است

۸۴

دیدن نمود چهارم آنکه روشنی از خدا عدال خارج نباشد چونکه اگر
از خدا عدال خارج شود دیده خبر کرد مانند آفتاب که چشم از آن توان دید
ببیند آنکه خایل و حاجی نباشد بین چشم و مرئش آنکه زیاد و رتاشد هفت
آنکه زیاد و نزدیک نباشد هشت آنکه دور و بی بیند باشد تا شعاع چشم
بان برسد و یا آنکه در حکم مقابل نباشد مانند صورتی که در آینه دیده شود
با اینکه اصل صاحب صورت در برابر آینه نیست ولی چون مقابل آینه است
پس بواسطه آینه دیده میشود نه آنکه بیند ملقت باشد برقی پس اگر
یکی از این شروط مفقود شود رؤیت محقق گردد و چون تمام این شروط موجود
شد رؤیت محقق شود و باید دانست که بعد از اجتماع شرایط رؤیت اختلاف
شده است در کیفیت رؤیت پس بعضی را اعتقاد داشتند که نور از چشم بر می آید و
چون چیزی سبب که قابل دیده شدست قوه با صراوات در آن می کند و اگر
آنچه سبب که نور چشم بان رسید مانند آینه باشد در این صورت نور از آن بر می آید
پس در وقت برگشتن هر قوه با صراوات در آن می کند بخوبی که همان مبر و در آن
چیز بر او آینه باشد که شعاع چشم بان نخواهد رسید و بعضی را اعتقاد داشت که
نور خارج چون بتابد بچیزی که قابل رؤیت است نوری از آن بتابد و چون نور
بچشم رسد چشم آنرا ادراک می کند و اگر آن نور بآینه رسد از آن بر می آید
پس اگر بچشم رسد از آن ادراک می کند و این که گفته شد در مقام بیان اختلاف
اقوال آنکه صورت مرئی در چشم بتابد و نقش بتابد یا خط شعاع از چشم بر
می آید و متصل میشود بصورت مرئی اشاره است باین قول و در هر دو مقام این

که این چیز در ادراک است و در این صورت ما این سخن را بطلان نموده ایم



در تقوی و عیست

۱۵

مودیکه گفته شد از لوازم جہت است و چون لازم از من مقابلہ و بیان
فاخر است از اینجه مصنف گفته بود بدکران در این مقام شایع گوید و اما
بل نقلی پس از چند وجه است اول آنکه چون حضرت موسی بخواهش از اسیر
استدعای رؤیت نمود و گفت دربار من نظر الیک یعنی پروردگار خود را
بمن بنما تا بتوانم نظر افکنم خطاب سیدان ترانے یعنی هرگز مرا نخواهد دید اهل
لغت گفته اند که کلمه لن در لغت عربی فاد نفی ابد میکند همچنانکه لفظ هرگز
در لغت عربی فاد نفی ابد میکند و هرگاه مانند حضرت موسی کسی از دنیا
باشد و هرگز نبیند پس بکران بطریق اولی نخواهند دید و زانہ در دنیا و نہ
در آخرت زیرا که اگر در آخرت بینا او ممکن نباشد نفی ابد صحیح نباشد و اگر
مراد نفی ابد در دنیا باشد باید بگوید لن ترانے فی الدنیا یعنی ابد او هرگز در
دنیا مرا نخواهد دید و چون ترا متبید فرموده است به او دنیا نیز معلوم شود
که در آخرت نیز دیده نخواهد شد و خبر دوم قول خدا تعالی است که منقرض
لا تدرك الا بضار یعنی بدو کان او را درک نمیکنند و خداوند در این امر مدح
فرموده است خود را باینکه دیده نمیشود پس اثبات رؤیت بر او نقص باشد
و نقص بر او محالست مترجم گوید در خبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام در تفسیر این
آیه بدو مضمون وارد شده است که فرمود او هام دلها را از یکدیگر است که دیدن
چشم چنانکه بوهمی بینند و دهند و شهرها را بیکدیگر دران داخل شده و از آنها
بچشم ندیده و چون او هام درک نکند ذاتا قدس باری تعالی را پس چگونه او را
بچشم سر توان دید و از حضرت رضاء سوال کردند از اینجه مردم اختلاف گرفته اند



در معنی استکبار

در آن از دویست پیش حضرت فرمود که بشک و صف کند خدایت را و بجز این غیر خود
حل شای خود را بان و صف فرمود پس هتان بزرگ بر خدا زد و این امر را ملاو
فرمود لا تدع الا بصفا و فرمود این ایضا که دو این امر مذکور است سر
ایچشم ما است بلکه از دیده ها بخت و دانه است و همایون را از آفتاب
نیاید و عیون کی او را درک نکند شاد و گوید و چه سیم اینست خداوند
بزرگ شمرده است خواهش تو و چه اسرارسل دویست و او را در آن خواهش
فرمود ای پادشاه و عذاب او و ایشان فرموده است فقد سئلوا
موسی اکبر من ذلک فقالوا ادنا الله جهم فاختارهم الصاعقه ظلمهم
مترجم گوید چون کتب بن اشرف و جامعنی از یهود گفتند یا محمد اکبر را است
بیمبر از برای ما کتابی نازل کن از آسمان بجزله چنانچه خداوند خبر داده تهنو خود
ذلک اهل الکتاب ان تنزل علیهم کتابا من السماء پس از این زمان شد و فصل
مضمون این بیاض است که اهل کتاب دو خواهش میکنند که برای ایشان کتابی
نازل نماید از آسمان پس بر تو د شوار شود این خواهش ایشان زیرا که به تو از
موسی سوال بزرگتر کردند پس گفتند یا بنما خدا را اشکارا این صاعقه را ایشان
نازلند بسبب ظلمت ایشان خواهش امریکه و عده عذاب بسبب آن داده شود
و ظلم نامیده شود البته ام خواهد بود و اعتقاد بان غیر حرام باشد
چونکه خواهش امریکه جائز و مکر است حرام نیست پس دعوت گفت حال
بودن نبوتش از خداوند و خداوند فرموده است و قال الذین لا یجولفنا
اولا انزل علینا الملائکه او نری بنما القداست که و انفسهم و عتوا عتوا

در بیان حقیقت

۸۷

کی بر اخلصه معنی آنکه گفتند کسانی که امیدوار رحمتا بنیستند یعنی منکر
خسرو نشوند که چراغ فروغ بر ستار نمیشود برافروشدگان بر سالت با اخبار و از
صد و سالت محله و چراغی بنیم پیورد کاد خود را آشکارا هر سینه بدستی که
استکار کردند در نفسهای خود و خود را بزرگ شمرند یا تا بگرد و زدن
از قول حق یعنی اخبار را استکار نمودند که از کفر و عناد است و دلتهای
ایشان در گذشتند از حد امانه در گذشتن بزرگ خلاصه آنکه اگر در
امری بود جانب بر ذات قدس هر انبیه بنویسند بر اصل مورد هلال و عقوبه
میشوند و گناه و مک با بنوا هر محل خط و مورد و عید و مذمت نمیکردند
مختلف گوید از صفات سلبيه نفی شرک است از بارین صبه لیل اول دلیل
سمعی است که در آیات اخبار وارد شده است دوم دلیل تمناع است که هر یک
خواهد بود که ترا منع کند از علش بر نظام عالم بر هم بخورد سیم آنکه از وجود
شریک ترکب لازم میاید بر آنکه هر دو در واجب الوجود بودن شریکند بر
باید چیزی بکرد و هر یک باشد که او از دیگری امتیاز دهد در هر یک که
شوند از وجود جو آنچه که تمیز میدهد او از دیگری شارح گوید اکتفا
نموده اند متکلمین و حکماء در این که خدایت را شریکی نیست بچند دلیل اول
آیات اخبار است که در این باب از شده است مثل قول تعالی ما لکم من غیره
شما را جز او خدائی نیست و قول تعالی انما الله واحد ایست و خبر بنیست که
ذات اجل الوجود یک دارای جمیع صفات کالیه است منحصر است در یک ذات و غیر اینها
از آیات نام مغیر اجماع نموده اند بر یگانگی او و اجماع ایشان را بر این محبت است که



در صفات سلبیه

۸۸

و است سکونی ایشان متوقف بر وحدت واجب الوجود نیست تا در دل لازم آید
دلیل دوم دلیلی است که متکلیف اقامه نموده اند بر این امر و از ادلایل
تمانع گویند و آنرا از ادب شریفه لو کان فیها الهة الا الله لعسکنا اخذوا
اند بدین تقریر که اگر خدا را در خدای شریکی باشد نظم عالم بهم میخورد
و چون عالم را منظم میبینیم پس معلوم میشود که خدا را شریکی نیست پس بنا
ملازمه اینکه اگر خدا را شریکی باشد و یکی از این دو خواسته باشد که
جسم متحرکی بنیازند پس یا اینست که خدای دیگر میتواند اراده نماید که
بودن او را یا نمیتواند و اگر بتواند پس یا اینست که مراد هر دو واقع میشود
یا مراد هیچیک واقع نمی شود اما وقوع مراد هر دو پس محالست زیرا که
اجتماع حرکت و سکون در یک زمان اجتماع متناقضین است
محالست همچنین محالست که مراد هیچکدام واقع نشود زیرا که لازم میاید
حالی بودن جسم از حرکت و سکون در یک زمان و این دفع متناقضین است
و محالست و اگر مراد یکی بدیهائی واقع شود پس از آن دو فساد لازم
آید یکی ترجیح بدون ترجیح زیرا که چنین فرض شد که هر دو در وقت مساوی
صفات مانند یکدیگر و ترجیح یافتن اراده یکی بر دیگری ترجیح ندارد و ترجیح
بدون ترجیح محالست دوم آنکه لازم می آید که اندکی عاقل باشد چون
توانست اراده خود را اجرا نماید و مراد خود را موجود کند و اگر خدا
چون اراده سکون ندارد مگر همینکه الخدای دیگر اراده حرکت کند و چون

در نفی شریکیت

۸۹

عجز واجب الوجود باطل و محالست چون مستلزم نقص است بر هیچ بدون
 ترجیح هم محالست پس از تعدد خدا یا از لازم آید که هیچ موجود و وجود
 نیابد و نظم عالم بر همه خورد و چون نظم عالم بر قرار است پس تعدد نباشد
 و خدا را شریکی نباشد مترجم گوید که دلیل نما نظر بچند وجود بگویم
 غیر نمود یکی آنکه لازمه واجب الوجود بودن است که او را قدرت قوت
 کاملی باشد بر تمام ممکنات بخوبی که بتواند ایجاد نماید و آنچه که نخواهد دفع
 نماید هر چیزی را که مانع او است از ایجاد و عبادت بگویم مانی برای او نباشد
 از افرینش آنچه نخواهد و اگر قدرت او باین نحو نباشد نقص باشد بر او و فقر
 بر واجب الوجود محالست بالذات از هر که تمام عقلا بر این جماع و اتفاق
 نموده اند و محالست که تمام عقلا اتفاق نمایند بر امری که بدیهی نباشد و بر
 فرضی که نظری نباشد و محتاج باشد که لا باشد لا بد مطابق بر این قاطع
 عقلیه خواهد بود زیرا که محالست که تمام عقلا اتفاق نمایند بر امری که نظر
 باشد و مخالف حکم عقل باشد و چو این مطلب معلوم شد میگوییم که اگر دو
 وجود و واجب الوجود باشد البته باید هر دو در غایت قدرت و قدرت باشد
 و از قوت هر دو لازم می آید ضعف هر دو زیرا که معنی کمال قوت قدرت است
 که بتواند بگریز دفع کند از راه خلاف مقصود او از خلق ممکنات و چنین کسی که
 دفع شود از راه اثر صاحب قوت نباشد پس واجب الوجود نخواهد بود چون
 سلب قوت را و نقص باشد و او چون هر یک ممنوع شد بر هیچ ممکن
 نیاید موجود باشد و عالم و چون مشاهده و وجدان میبینیم که ممکنات بلا نه



در صفات سید

۱۰

از عالم عدم بعرضه وجود آمده اند پس ثابت میشود که افریننده آنها را مانع
از ایجاد مراد خود نیست پس مختصر خواهد بود در فرد و هر چه است مطلوب ما و
و نفوذ دیگر آنکه اگر واجب الوجود مختصر در فرد نباشد و زیاد بر یک نباشد
پس بقتضا واجب الوجود بودن باید هر یک در نهایت قدرت و قوت باشند
و در این صورت با اینست که قدرت اراده هر یک کافیست در وجود عالم یا قدرت
و اراده همیک بتنها کافی نیست بلکه باید شراکت یکدیگر ایجاد کنند عالم را آنکه
قدرت و اراده یکی بتنها کافی نیست و قدرت اراده دیگری بتنها کافی
نیست پس اگر قدرت و اراده هر یک بتنها کافی نباشد لازم میباشد اجتماع
دو مؤثر و علت تافه بر یک معلول و آن محالست چنانچه در محض ابطال قسمل
معلوم شد و اگر قدرت اراده همیک کافی نباشد لازم می آید که هر دو عالم
باشند چونکه هیچ کدام نتوانستند مستقلا مراد خود را ایجاد کنند بلکه باید
بشراکت یکدیگر ایجاد کنند و اگر کمال قوت و قدرت مختصر در یکی نباشد و
اراده او کفایت کند در ایجاد پس از دیگری خالق نخواهد بود پس خدا نباشد
چنانچه در قرآن تشریح شده است و از قول حق افرین خلق کن لا یخلق ایا
کسی که خلق میکند و اشیاء از عدم بوجود می آید کسیست که قدرت
بر خلق ندارد و اگر کسی بگوید که عجز و صوری لازم می آید هر یک مستقلا قدرت
را قریب نباشد و اما اگر هر یک قادر نباشند و لیکن اتفاق نمود باشند بر اینکه
باشند اگر یکدیگر می آفرینند پس در این صورت عجز لازم نیاید ما استدلال اینکه دو نفر که هر یک
بتنها قدرت دارند بر وجود داشتن خوب سنکینی و از زمین و آفاق کنند و بر داشتن

دری شریک است

از تا یکدیگر در چنانچه از شر است در داشتن خوب عاجز بود هیچکدام لازم
نیاید همچنین در این مقام که از شر است در خلق لازم نیاید عاجز بود هیچکدام
پس جواین است که کلام ما در اینست که آیا شر است از اداه هر یک تنها کفایت
می کند و اینجا در نامه هر یک کفایت کند اجتماع دو علت نامه و یکسول لازم آید
و اگر کفایت نکند عجز لازم آید و فرقیست بین علو نمودن با داد و بین برداشتن حق
زیرا که در برداشتن خوب هر یک تمام بود و قوت خود را بکار نمی برند بلکه در
افزودن هر یک کاسته میشود مثلاً اگر برداشتن خوب و فدیله خود را لازم داشته
باشد و هر یک را با از فدیله خود را بکار بماند پس اگر تنهایی خواسته باشد
چون بر دارد باید فدیله خود را بکار برد و اگر اتفاق یکدیگر خواهند
بود در هر یک خود را بصدقه بکار بوند در مقام افرینش چنین نیست بلکه آنچه
که تا پیش میاید و اینجا در اشیا همان تعاقب قدرت از اداه است و دانند نادانی
و نقصان تصور ندارد که در وقت استقلال زیاد شود و در وقت اشتراک کم
گردد پس این تقریر نیز وحدت ثابت شد و تفرید بکار اندک اگر خالق متعالی باشد
لازم آید که هر دو خلق کند و یکبار اداه افرین کند و دیگری اداه افرین
نکند و هر یک خواهد که بود یکی غلبه کند فرض کنیم که یکی خواهد دانست
بیا فرزند و دیگری خواهد که اثر اشکال کا و مثلاً خلق کند پس اگر مراد هر دو
واقع شود لازم آید که یکچنان هم ایشان باشد و هم کا و دیگران و از حال
و اگر هیچکدام موجود نشوند لازم آید که هر دو عاجز باشند و اگر مراد یکی
تنها واقع شود عجز دیگری لازم آید و چون این هر سه باطل شد ثابت شد که تدبیر



در صفا سلب

و خلق مختصراست و یکدیگر صانع و یارین فقر برایشان است قول نعم ما آتانا
من لد و ما کان معه من لئله اذ الذهب نل الله بها خلق و لعل بعضهم علی بعض
فیسما الله عما یصفون پروردگار را قدر زد نیست با او خدائی نیست و گویا او خدا
دیگر بود هر آینه هر خدائی خلق خود را در سبب یکدیگر دهد و هر یک نزد دیگری بلید
و برتری محبت منزه است خداوند را آنچه که او را وصف کنند بآن و فقر و بیک
آنکه تمام عالم بمنزله یک فقر است که اجزاء بسیار که داشته باشند مانند انسان
که دست پا و چشم و گوش و زبان و سایر اعضا دارد که هر یک از آنها را برای
کاری مقرر فرموده که از عضو دیگر ساخته میشود مثلاً چشم برای دیدن است
گوش برای شنیدن و زبان برای گفتن و چشیدن و از زبان بگوشت نمیتوان دید
از چشم نمیتوان چشیدن یا شنیدن و همچنین نسبت سایر اعضا که کار و هیکل
از دیگری ساخته نمیشود و اگر عضو ناقص شود نقص در انسان شود و امر
معاش او مختل گردد و اجزاء عالم بهرین نحو است که کار هر یک از دیگری ختم
نمی شود و بوجدان مبینیم که اجزاء عالم با اینکه طبایع آنها اختلاف دارد
صفات فعال آنها از یکدیگر در نهایت مبیانیت است با وجود این تمام آنها
بیکدیگر مربوط است و هر یک بیکدیگر محتاج است و هر یک بیکدیگر را افاضت نماید
مثلاً انسان را اگر ده و از برای او زمین را مقرر داد و چون بخواهد طعام
و شراب لباس است و لباس او را در دهن حیوان و نبات قرار داده و
شراب و آب و است و آن را در نازل میشود و همچنین بقیه حیوان و درویشان
متوقف بر آب است و هر یک از اینها را بنموده ما چون از اینها را در نازل کرد

در فی شریک است

۹۲ کوهها جمع شود و بنددیم از چشمها برین آید و آفتاب و ما و ستارگان را در بی جوا
 جوان و بیکه ظاهر مقرر نموده و بجهت شناختن و روشنی سال و ما و برای شناختن
 حساب وضع فرموده و روز را بجهت حرکت و تحصیل معاش مقرر داشته و شب را بجهت
 استراحت وضع نموده و دریاها و کوهها را معادن بسیاری از معادن و منکن
 بسیاری از حیوانات قرار داده و چه از خواص که در تمام اشیاء مقرر نموده و چه حکمتها
 که در کیفیت وضع خلقت هر یک بکار برده و چه نعمتها که بجهت معاش انسان مقرر شده
 که هر یک از آنها بدیگری مربوط است بخوبی که اگر خللی در آن داده یا بد حاصل بشود دیگر
 ظاهر شود و بسبب آن امر معاش انسان مختل گردد مثلا اگر آب نباشد گیاه زود
 و حیوانات فانی شوند بلکه انسان نیز زیسته نکند و اگر زمین نباشد منبکی از برای
 آنها نباشد و اگر آب نباشد آب نباشد اگر هوا نباشد حیوانی باقی نماند و اگر باد نباشد
 تجارت کسبه طائران و کرمها و حیوانات اهل الارض و کشتهها حرکت نکند
 و زمینها پاک نشوند و اگر آتش نباشد بسیاری از لوازم معاش انسان مختل ماند
 و اگر آهن نباشد هیچکاری از پیش نرود و اگر درخت نباشد نباشد بنای انسان
 قرار نماند و کشتهها را خورند و اگر حیوانات با و کشته نباشد نتوانند انفاق
 خود را بیلاد بپند و بندها بندگان غیر ذلک از حکمتها بیکه در خلق اشیاء مقرر
 شده و اگر خالق این اشیاء متعدد باشند مقاصد بسیاری بران مرتب شود یکی آنکه
 اگر اراده نکند خلق اینچنین را که خود خلق نموده امور مختل ماند مثلا اگر خالق
 غیر خالق انسان بود و اراده نکند قرو فرستادن را با خلق سایر اشیاء مقصد
 نباشد و یکی آنکه در صورت تعدد ممکن است که در غیر محل حاجت یابد و اینها

صحیح



در صفات سلبیه

۹۳

نازل کند و ب هلاک اشیا شود و همچنین است حال دنیا بر اشیا و چو بالمشا
 می بینیم که فتنه و مرتبه تمام برقرار است تا بر هر یک مبنایست و قضاوت با آنجا
 میرسد پس بدانیم که خالق تمام اشیا یکی است و صانع مدبر مختصر است و فرد
 و اینست بحسب مضمون آیه شریفه لو کان فیها الهة الا الله لقد تافهت و تقریر دیگر
 برای اینست که اگر خالق عالم زیاد بود یک باشد باید که رسول او هم بیاید
 بدو و مردم را بپایان دعوت کند بر اعتقاد بخدائی او و استقلال بک خالق
 در دعوت گفتار از اخبار او و مبتدیان بدو که اگر فرض کنیم که هر دو شرک کند
 در دعوت پس هر یک باشد و خدائی و در دعوت خلق بر اعتقاد بخدائی او و
 در خلق پس هر یک باشد و خدائی و در دعوت خلق بر اعتقاد بخدائی او و
 در این صورت اگر یک منقل شود بدعوت بر نحو استقلال و منع کند مردم را
 از اعتقاد و تبعه پس با اینست که خدائی دیگر عالم باین دعوت است ثابت
 پس اگر عالم نباشد خدا نباشد و اگر عالم است با اینست که نمیتوانند دعوت کننده را
 منع کنند از این دعوت پس باز خدا نباشد و اگر بتوانند منع کنند پس علاوه بر اینکه
 می بینیم که منع نمی کنند از آن می باید که ممنوع خدا نباشد چون غایب شده است از
 اجراء اراده که نموده در دعوت با استقلال عبودیت و اگر هر دو در یک
 اندازه ارقدیت باشند باید پیشه در جنک و جدال باشند اینست بحسب مضمون
 آیه شریفه اذا ذهب کل اله بما لوق لعل بعضهم علی بعض و اگر فرض شود که
 خالق دیگر عالمی غیر از این عالم آمدند و برای آنکه از آن رسول فرستاد پس او را از فرستاد
 موهوم و بجزر خیال و همی نمیتوان اعتقاد خود بآن و نانیاد و این صورت همان مختار سابق
 گفته می شود که ایا قادر است بر دفع خالق این عالم یا قادر نیست در هر صورت

در نفی شریک است

لازم آید چنانچه گذشت و بعضی خواسته اند مناقشه کنند در دلیل مانع باینکه
۹۵ ممکن است که خدا بایکدگر قرار داده باشد برخلاف اشیاء مقتضای محصلت
و چون هر دو حکمند بر خلف عده نخواهند بود و بعد از تراعی در میان
ایشان واقع نخواهد شد مثلاً اگر قرار بر این دادند که حیوانات اینک
خلق کند و الا زنده گان را از دیگر بیافریند بمقتضای صلاح حال انجوا
پس با دامی که حیوان وجود دارد لوازم زندگانی او را موجود خواهد نمود
و بنا بر این فساد لازم نیاید و جواب اینست که اولاً میگوئیم که انکسبند حیوان
افزاید است یا قادر هست بر اینکه لوازم زندگانی او را فراهم آورد یا
اگر قادر نیست پس خدا نیست و اگر قادر است پس ترک از تقوی مضرب
دیگری نقص است را و چنین کسی که فعل عبت کند خدا خواهد بود و
ثانیاً میگوئیم که در مقام دعوت چه قرار داده اند اگر قرار بر این دادند که
خلق بایکی باشد و اندکی دیگر مخلوق را از بعد از خود بخواند و مردم او را نشناختند
بسیاری باین نفی شریک پس را ضو شده است بدلت و کوچکی و این بایست
خوشت پس خدا نباشد و یا چون در امتحان قرار خود داشته پس باز خدا نباشد
و یا کاردی لغو کرده باز هم خدا نباشد و اگر قرار بود دعوت از برای هر دو داده
شده پس تخلف از آن هم حلف و عهد باشد و هم سبب عدال و نزاع و هم موجب
قادر در نظم و برآ که در صورت تخلف اگر خلق خود را منع کند نظم بر هم رود
و اگر منع نکند احشای و اعانتش شمن بدون جهت و سبب عقلانی کرده باشد
و چون فرض حکمت او شده است پس البته منع خواهد کرد و فساد دعا را

در صفات ربانیت

۹۷

شود شایع گوید دلیل بیتم دلیل نیست حکما، اقامه نموده اند بر نفی
 شریک بدین تقریر که اگر دو عالم وجود واجب الوجود دیگر باشد غیر از
 ذات قدس باری تعالی لازم آید که هر دو ممکن الوجود باشند و
 که هر دو واجب الوجود بودن شریک خواهند بود پس این دو را از
 یکدیگر امتیاز دارند یا ندارند پس اگر امتیاز نداشته باشند یکی باشند
 نه دو و اگر تمیز داده شوند پس باید تمیز ایشان امری باشد غیر از واجب الوجود
 بودن تا دو بودن محقق شود و در این صورت لازم آید که هر یک مرکب باشد
 از دو جزء یکی واجب الوجود بودن که شریکند از آن و دیگری آنچه که میسر
 او است از دیگری و هر مرکبی داخل است در ذمه ممکنات چنانکه در سابق
 گذشت پس هر دو ممکن باشند و فرض اینست که هر دو واجبند پس ممکن
 نباشند و نه مرکب پس نفی شریک ثابت شود مگر هم گویند که یکی دیگر از
 او که بر نفی شریک است که تمام انبیا اتفاق نموده اند بر نفی شریک از
 کلام خدا شمع خبر داد اند بر آن و در سابق ثابت شد که یکی از صفات
 واجب الوجود صادق بودن او است و چون خبر داد است بوحی
 خالی و صانع عالم بلکه بوحی ذات واجب الوجود پس باید تصدیق نمود
 بان اگر نه لازم آید که در دو عالم شمایست با خدا بی و بعضی کما که اند
 که دلیل متکلمین تمام نیست و گفته است که می توان گفت که هر دو خدا چون
 حکمند و عالم پس هر یک که اراده نماید بجا چیزی را اند بگری او را و نماید
 و جواب اینست که اولاً کلام در امکان را داده است در وقوع آن و ثانیاً صانع آن

در نفی معانی است

۹۷

اذا دة خدای و هم چه خواهد بود و عجز او از معاوضه مراعت در بیان
گذشت که اراده علم بصلاح است و این که اراده شده پس اندکی عالم بمصلحت
باشد پس علم اراده چه معنی دارد و اگر عالم نیست خدا نخواهد بود و این واضح
است ثالثا این نحو از علم چون مقتدر و خلقت است علت نیست تابع معاوم نیست
ذاتی خواهد بود و در این صورت نقد در یکی و تا خود رد دیگری معنی ندارد و
در مقام اراده باید هر دو با هم اراده کنند و همان اشکالها بی که گذشت
لازم آید مصنف گوید ششم از صفات تسبیح فیهما و احوال است ذات را
زیرا که اگر قدرت علم در ذات غیر ذات باشد و قادر بودن و بسبب قدرت باشد
و همچنین غایب بود او بسبب علم باشد یا غیر اینها از صفات هر اینه محتاج باشد
در صفات خود یا معنی پس ممکن باشد و آن خلاف فرض است زیرا که واجب شایع
گوید که اشاعه را اعتقاد ذات که خداوند قادر است بسبب علم قدرت و
عالم است بسبب علم و زنده است بسبب حق و همچنین سایر صفات که انصاف است
او یا صفات بسبب معنی انصاف است یا صفات است اما قاعده است و انوارا
و ذات شمارند و قیام انرا بذات است مترجم گوید که معنی چون در مقابل
ذات استعمال شود مراد مبدأ نزاع اوصاف باشد مثلا علم بمعنی داخل یا
ذات است و چون ذاتی متصف با باشد و عالم و ذاتا گویند و قدرت بمعنی
توانائی تا توانا بودن است چون ذاتی با متصف باشد و قادر و توانا گویند و هو
بمعنی زنده کی باز نماند بود و نیست چون ذاتی متصف با باشد و زنده نماند
همچنین سایر صفات از صفات و غیر ذات یا بر وجهی زنده و یا که انفعال

در نفی معانی

فرضی است

انها

در صفات سلطنت

۹۸

انها از ذات غیر بار تقم ممکنست چنانچه عالم بودن انها بصفت علمست چون ممکن است
تفکیک علم از ذات ایشان بلکه از غیر از ذات ایشانست همچنین سایر صفات و احوال
سراسر بهشت و احوال که سلب از ذات محل خلافت است شارح گوید و ابو شاما
و اتباع او گویند که خدایتهم مساویست با دیگران محبت است امتیاز بلکه هست
بین او و بین سایر اشیا در محالست که انرا الوهیت خدائی نامند و اینها از خدا
چنانچه حالت برای خدا ثابت میگردد و از قادر بودن و عالم بودن و زنده بودن
و موجود بودن است گویند حال صفیتست برای موجودی که از صفت نه موجود است
و نه معدوم و خدایتهم باعتبار از صفت قدرت راست و باعتبار انغمالت
عالمست و همچنین در سایر صفات و بطلان این سخن بدیهیست چرا که ایشان
عالم را نه موجود دانسته اند و نه معدوم و حال آنکه واسطه بین وجود و عدم
صور میشود و حکما و محققین از متکلمین گویند که خداوند بذات خود قادر است
و بذات خود عالمست و همچنین در سایر صفات نه اینست که بر صفات امری باشد
زاید بر ذات و و آنچه تصور میشود زیاد بودن از اینست که گوئیم ذات برای علم است
و قادر است امور ذات اعتباریه و غیر اندنه آنکه در خارج زاید بر ذات
باشند مگر گویند مثل آن مانند نور است که روشنی هر چیزی را بآتش روشنی خود
نور بخود است اینست که میگوئیم خدا قادر است مثل اینست که میگوئیم نور
روشنست پس چنانکه روشنی در نور زاید بر ذات و نیست همچنین است صفات خدا
و لله المثل الاعلی شایع گویند و همین است قول خود دلیل بر اینست که همین قول
حقیقت است که اگر قادر بود خدا بسبب قدرت یا قادریت با وجود عالم بودن

در رفع معانی است

۹۹

بسیار علم با عالمیت باشد و همچنین سایر صفات و لازم آید که خداوند متعال
باشد غیر خود زیرا که انتم و احوال غیر از ذات و است قطعاً و هر چه محتاج
بغیر خود ممکن خواهد بود پس اگر صفات بارش را بدید ذات و باشد
این ذات قدر ممکن باشد و این خلاف فرض و جوب و است باطل و فاسد
مُصنّف گوید هفتم از صفات سلبيه انشک بارش به نیاز است از غیر و محتاج
نیست زیرا که واجب لو بود بودن بتنها مقتضی انشک بی نیاز باشد زیرا
و تمام اشیا محتاج باشند با و ثار و کونید از جمله صفات سلبيه حقّه محتاج
نبودن و است بغیر خود مطّهر در ذات نه در صفات و اگر چنان باشد
واجب لو بود او پس مقتضای واجب لو بود بودن انشک بی نیاز باشد
از تمام ماسوی پس اگر بی نیاز باشد لازم آید احتیاج او و احتیاج از خواص
ممکن نیست پس ممکن خواهد بود و این باطلست بلکه خداوند عظیم بی نیاز است
از تمام ماسوای خود و تمام عالم امکان شکر اینک دشمنات و خود او
و ذره اینک خداوند بخشنده خود او و مُصنّف گوید خداوند همه را در عدل
و در انجید مجتهد بحث اول عقل خاکست بالذکر و اینکه بعضی از کارها
خواست باشند دامنش بگر کردن و راه تنگ بگر در ان دفع باشد و هم
خاکست بقیع بعضی از افعال مانند ظلم که درین و ستم نمودن و دروغ گفتن
که در ان ضرر باشد و از اینجه نیست که اینانکه اعتقاد بشر حقوق دارند
و متدین دینی نیستند مانند ملحدان و حکما فلاسفه هند ایشان هم حکم بجز
اول دفع دوم نموده اند و اگر عقل حکم نکند بجز قبح اشیا هر ایند و شرع

در رفع معانی است

در رفع معانی است

در صفات سلطنت

نمی توان ثابت نمود انرا در برابر آنکه ممکنست در این صورت صدور و کذب از شارع
 چون عقل حکم نمی کند بقیع از این اگر شارع حکم کند بقیع ظلم مثلاً ثابت نشود بقیع از بقیع
 احتمال دفع در آن می رود و این باطلست ثانیاً گوید چون مصنف فایده ندارد حتماً
 و خود شرع نمود در مباحث عدل و مراد بعد از آنکه بودن خدا است فعل بقیع
 و اخلال بواجب یعنی کار بقیع از او صادر نشود و آنچه لازم و واجب الوجود بودن
 است بخلاف آورد و چون این امر متوقفست بر شناختن معنی حسن و قبح عقلی از آنچه
 می آید از مقتضای دانستن بدانکه فعل یعنی کار است معنی آن بدیهی است حاجت
 تعریف ندارد و هر فعلی و کاری بدو قسم خالی نیست بلکه یا همان بحر حدوث
 است و صفات آن در آن نیست مانند فعلی که از شخصی که در خواست صادر
 میشود یا حرکتی که از وی سهو واقع می گردد علاوه و یا آنکه علاوه بر حدوث
 و صفات ابدی نیز دارد و این صفت زاید یا امریست که سبب تنفر طبع میشود پس
 از اقیع گویند و با چهر نیست که سبب تنفر طبع نمیشود و آن نیز بدو قسمست یکی
 که با نسبت فعل و ترک آن علی السویه است و هیچیک بر دیگری ندارد پس آن
 فعل را مباح گویند و یا آنکه مساوی نیست در این صورت تا اگر ترک آن در جهان
 داشته باشد پس اگر فعل آن ممنوع باشد و احرام نامند اگر فعل آن ممنوع
 نباشد انرا مکروه گویند اگر فعل آن حرام باشد پس از دو قسم خالی
 نیست اول آنکه ترک آن ممنوعست پس آن واجب باشد و اگر معنی از ترک آن نباشد
 انرا منجبت مند و نامند چون این مطلب را دانستی پس بدانکه حسن و قبح در معنی
 استعمال میشود و اول آنکه حسن گویند از آن صفت کمالی خواهند مثل آنکه گویند

این کتاب از
 شیخ محمد باقر
 مجلسی است

در معنی و قبح است

علم حسن است یعنی صفت کمال است در مقابل از قبح است که از آن صفت نقص را
 خواهند مانند جهل و بیم آنکه حسن گویند و مراد ایشان هلاک طبع باشد فاستد
 اینکه گویند خیره حسن است یعنی هلاک طبع است در مقابل از قبح گویند
 و مراد منقرض طبع باشد مثل اینکه گویند مرض فبجست یعنی طبیعت از آن بفرست
 دارد سیم آنکه از حسن داده کستد فعلی که فاعل آن مستحق باشد در
 دنیا و مستحق ثواب باشد در آخرت و قبح فعلی که فاعل آن مستحق عتاب
 در دنیا و مستوجب عقاب باشد در آخرت و خلافت نیست در عقلی بود
 حسن و قبح باعتبار دو معنی اول در این که عقل حکم می کند باینها و اما
 باعتبار معنی سیم در منکمل ترین دان اختلاف نموده اند و از جمله ایشان
 اشاعره گفته اند که عقل حکم نمی کند بحسن و قبح باین معنی که در اول
 نمی کند بلکه باید از شرع پرسید پس آنچه را که شرع حکم بحسن از کرده حسن
 باشد و آنچه را که حکم بقبح از نموده قبح باشد و معتزله و امامیه بر آنند که
 عقل مستقل است در حکم باین چیزها و حسن را فی حد ذاته خوب استند
 و بد را فی نفسه بد شمارند هر چند که شارع حکم باین کرده باشد و منکملین
 بر حکم عقل بحسن و قبح اشیاء بمعنی سیم چند دلیل اقامه نموده اول آنکه
 بالبداهه می دانیم حسن بعضی از افعال را مانند راستی که در آن رفع باشد
 و احسان و انصاف و رد کردن امانت بجا است از کسی که در هر لاک افتاده
 و امثال اینها و بالبداهه می دانیم قبح بعضی از کارها را مانند روع گفتن
 که در آن ضرر باشد و ستم نمودن بدی کردن با کسی که سزاوارد از نیست و اما



در عدل است

۱۰۲

اینها و یکی بر اینها نیست بلکه اینهم در فطرت انسان محتر است و فطری است
گشته و از اینجهت اگر کسی را محتر کنند بین فطرت گفتن و دوع گفتن و بگویند
یا و که اگر راست بگوئی یک دنیا بتوی دهیم و اگر دروغ هم بگوئی یک دنیا
ببندیم پس چنین کسی بجز در عقل خود میل بر راستی میکند و انرا ترجیح
میدهد بر دروغ گفتن و هم آنکه اگر مردی حسن و قبح غیر از شرع دیگر
نباشد لازم می آید که کسی است که اعتقاد شرعی ندارد حکم بآن نکند باینکه
می بینیم که ملکان و حکماء هند با اینکه معتقد شرعی نیستند حکم می کنند
بجس بعضی از چیزها و قبح بعضی از کارها و آن نیست مگر بسبب حکم عقل
بآن و اگر محض بود بطریق رسیدن و حکم بآن در رسیدن از شرع
هر آینه اینجا است که ابدا اعتقاد شرعی ندارد و حکم از منکر و مذکر
آنکه اگر حسن و قبح عقلی منتفی شود لازم آید که حسن و قبح شرعی منتفی
گردد زیرا که عقل حکم نکند بقیع چیزهای قبیح پس حکم بقیع کذب نیز
نکند و در این صورت قبیح نداند صد و دکن از خدا بیگانه و باینهم نیز
حکم بقیع کذب خود نفروده و همینکه قبح کذب را و منتفی شد دیگر
اعتماد بگفته او نشود پس اگر خبر دهد بجنس چیزی یا بقیع امری یا بوزن
کرد زیرا که در این صورت محتمل است که بدو نوع خبر داده باشد و اینچنینکه
گفته حرام است نباشد و حلال بیک خبر داده حلال نباشد پس در قبح
شرعی نیز ثابت نشود و این باطلت را بیدهه مصنف گوید و می گوید در این
اینکه از ما بندگان افسالی صادر میشود و ضرورت نداده عقل ما که

و در اینک از اهل البنگان
ما در اینست از خود
شیر

در اختیار است

۱۰۳

باینرا مرز بوا که فرق بر روی و آشکارا است میان افتادن انسان در بام و پیر و
آمدن او از پله های بام و اگر صد و دافعال ما با اختیار و ما نباشد
اینه جایز نباشد تکلف نمودن ما را بچیزی و ما ترک کنیم او را با نهی نماید از
عمل و ما بجا آوریم انرا مقصیت کرده باشیم و قبح است از خدا که فعلی را در ما
خلق کند نگاه ما را عذاب نماید بر آن دلیل نقلی نیز وارد شده است بر اینکه افعال
بندگان از خود یا قضا است بر اینکه ایشان مختارند در افعال خود شایع گوید
ابو الحسن اشعری اتباع او را کمال آنست که بندگان را از خود فعلی نیست و آنچه
صادق میشود از ایشان تمام بقدرت خداست فاعل از خدا است بعضی
از اشعریان گفته اند که ذات فعل از خدا است و از برای بنده که نمودن فعل
و کبریا تقصیر کرده باشد باینکه فعل را از راه طاعت بجا آورد یا از راه مقصیت مثلاً سیله
زدن از خدا است لیکن بنده میتواند که از این عنوان نادیده بجا آورد یا بعنوان علم
و همچنین سایر افعال و بعضی دیگر از اشاعره معنی کسب را چنین گفته اند که چون
بنده عزم خود را مصمم نماید بر فعلی در خداوند خلق نماید انفعال را عقب
او و معتزلین بیدیه و امامیه گویند که هر کاریکه از بندگان صادر شود
اصل فعل و صفات آن و کسی که اشاعره بیان کرده اند تمام بقدرت و
اختیار خود بندگان صادر میشود و هیچ بنده مجبور نیست بر فعل خود بلکه
مختار است اگر خواهد بجا آورد فعل خود را میتواند و اگر نخواهد نمیتواند و همین
قول حق بخیر دلیل آنکه مافوق واضح می بینیم فعلی که از ما صادر میشود از
روی قصد و داعی و میل خود مانند فرو بردن ما در بام از راه پله بتدریج و بین



در عدل است

۱۰۶

کاره اینکه صادر میشود از ما بدون قصد و اختیار مانند اقسامی از زبام و
 و بلندها خواه کبوترها را بیدارند یا آنکه عقلمه میفهمند خود را در اول قافله
 می دانیم برتر و بخوبی که اگر بخوانیم بخوانیم میتوانیم و در دهم قافله برتر
 نیستیم و اگر کارها را صادر از ما از خود ما نباشد باید تمام برایت خود باشد و
 فرقی بین آنها نباشد و چون فرقیست بین افعال صادره از ما پس ثابت میشود
 که افعال که بقصد و طایع صادر میشود از ما تمام از خود ما است بخود میبینیم
 برادر و همین است مطلوب ما دلیل دهم آنکه اگر نبیند فاعل فعل خود باشد
 ممنوع شود تکلیف نمودن او و اگر خداوند تکلیف کند او را چیزی تکلیف
 مالا یطاق خواهد بود زیرا که بنا بر این نبیند قادر بر فعل نیست تکلیف ما را
 که غیر نفی است تکلیف مالا یطاق است و آن با جماع باطلست اگر ممکن نباشد
 پس بر فرض مخالفت عاصی نخواهد بود و چون بند کار حسب مخالفت عاصی شد
 میشوند با جماع تمام ملل پس تکلیف متحقق ثابت باشد و بر خود طاق نباشد
 ثابت میشود که افعال ایشان صادر از خود ایشانست دلیل سیم اینکه اگر نبیند
 فاعل فعل خود نباشد و خداوند افریننده افعال او باشد لازم آید که خداوند
 از تمام متمکازان متمکاتر باشد تعالی الله عن ذلک علوا کبرا زیرا که
 اگر فعل قبیح صادر از خدا باشد بحالت که نبیند و اعتقاد کند باین چونکه
 او بخواند و او را چون تقا قعاب خواهد بود او را پس ظالم خواهد بود
 در این عقاب نمودن زیرا که خود فعل قبیح کرده و بنده صغیرا عقاب
 نموده تعالی الله عن ذلک دلیل چهارم آنکه در قرآن مجید که فرق گذارند بین



در احتیاج راست

۱۰۵

حق و باطلت پر است از نسبت دادن فعل بند کانا خود ایشان دانسته و داد و
 مست خود بخامیا و دنیا و افعال خود را مانند قول تعریفی که بگویند
 الکتاب بایدیم تم بقولون هذا من عند الله یعنی عذاب شدیدی بر کسانی نازل که
 میگویند کتابی ابدیست یا خود انکار میکنند که این کتاب از جانب خدا
 و آیه شریفه ان تتبعون الا الظن یعرف متابعین و نمیکنند مگر کارا و آیه شریفه
 ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یرزقوا اما بانفسهم یعنی خداوند تغییر نمیدهد
 نصیب اگر بقوی عطا فرموده تا آنکه تغییر دهند انفسهم انیکر که در خود
 داشتند و آیه کریمه و من یعمل سوء یحزنه یعنی هر کس عمل بدی کند جزا داد شود
 بسیار و آیه شریفه کل امرء بما کسب هین یعنی هر کس با آنچه کرده است با
 بنداشد آیه شریفه جزاء بما کنت تعملون محصل معنی آنکه آنچه بشما میرسد
 جزای اعمال شما است در دنیا یا خامیا و دین و غیر اینها از آیات که نسبتا قضا
 بند کانا خود ایشان داده است و همچنین یا بیکه وارد شده است و وعده و
 یا ترسانند از عذاب یا در مقام مدح و افعال حسنه یا در مقام عقاب
 این آیات یاد بر آنست که انحصار شود مترجم گوید که در بعضی از آیات نسبت
 حسنه و سیئه اخذ داده اند آیه شریفه ان تبصروا حسنه یقولوا
 هذا من عند الله و ان تبصروا سیئه یقولوا هذا من عند الله قل کل من عند
 الله یعرف اگر حسنه ایشان دید که بگویند این از جانب خدا است و اگر سیئه
 بر ایشان وارد شود بگویند این از جانب خداست بگو ای محمد تمام از جانب خداست
 و این را از حسنه نعمت و او اینست مراد از سیئه محط و بلیه است و احتیاج تمام



در دلالت

۱۵

از جانب خدا است و بی غنا حشا و بفضل است از او و بلا سبب و اعمال اندک
 اینست که در آیه بعد میفرماید مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنْ لَدُنْهُ وَمَا أَصَابَكَ مِنْ شَرٍّ
 فَمِنْ بَيْنِكَ يَعْنِي خَيْرُكَ تَوَدُّكَ اللَّهُ اسْتَدْرَجَ اسْتَدْرَجَ بِكَ تَوَدُّكَ اللَّهُ
 تَوَدُّكَ اللَّهُ مَصْنُوعٌ كَوْنٌ مَحْتَسِبٌ در محال بود در صدور قبیح است از خدا یعنی زیرا که
 علم او مانع میدارد او را از فعل قبیح و داعی هم ندارد بر ارتکاب قبیح زیرا که داعی
 بر ارتکاب امر قبیح یا حاجت است از در خدا یعنی بحالتی یا حکمت است و حکمت
 اقتضا میفعل قبیح ندارد و ایضا اگر عاقل باشد صدور قبیح از خدا یعنی متمنع
 اثبات نبوت پیغمبر از شایع گوید بحالتی صدور قبیح از خدا یعنی و این مذهب معتزله
 و اشاعره گویند خدا یعنی فاعل همه کارها است خواه بیک و خواه بد و دلیل
 بر صحت قول ما در وجه است آنکه مانع از فعل قبیح موجود است و داعی بر آن
 مفقود و چون مقتضی مفقود شود و مانع موجود باشد بالبدیهه متمنع
 وجود فعل و علم بقیع فعل مانع از ایجاد آن و چون خدا یعنی بحالتی مانع آن
 پس مانع باشد از ایجاد آن اما فقدان ای شیء مانع است که داعی و مقتضی
 برای ایجاد قبیح یکی از دو چیز تواند بود یکی احتیاج بافت نسبت بدان بار قبیح
 بحالتی و دیگر وجود حکمت و فعل و در قبیح حکمت نیست که داعی شود برای ایجاد
 آن و دوم آنکه اگر صدور قبیح از خدا اجازت باشد هر آنکه اثبات نبوت پیغمبر از
 شود زیرا که بنا بر این قصد نبودن دروغ و عاقل قبیح نباشد بر او و چون ممکن شود که
 قصد بگوید دروغ و عاقل یا از این بقیع صحت قول پیغمبر از حاصل شد اگر اهلنا
 معجزات هم بنمایند و پیغمبر از صادق از کاذب امتیاز داده نشوند و چون متمنع
 نیست

غرض و حکمت است

۱۰۷

اثبات نبوت پیغمبر اینست صد و بیست و یک از خدا محال باشد مُصَنِّف گوید چون معلوم
شد محال بودن ضد و رقیب از خدا پس محال خواهد بود بر او اراده نمودن فعل
قبیح زیرا که اراده قبیح نیز قبیح است شایع گوید اشاعره گویند که خداست اراده
فرموده تمام اینچنین که موجود است و موجود خواهد بود شد خواه خوب باشد
یا بد و خواه شر باشد یا خیر ایمان باشد یا کفر زیرا که افریننده تمام اشیاء
او است پس اراده آنها را نموده و مقدره قائلند باینکه محال است خدا اراده
اراده قبیح و کفر نماید و این قول خواست زیرا که اراده نمودن قبیح نیز قبیح
چونکه بالبداهه می بینیم عقلا را که هیچجا به که مذمت می کنند فاعل قبیح
چنین مذمت مینمایند که اگر اراده آن کند یا امری را نماید مُصَنِّف گوید
مجتبایانم و داینست که کارهای از روی غرض و حکمت است لیل بران
ایان قرائت است که دلالت بران دارد و ایضا اگر بدون غرض و حکمت کار
کنند و عیب باشد و ان قبیح است بحکم عقل شایع گوید که اشاعره گفته اند
که کارهای خدای تعالی از روی غرض نیست چونکه اگر از روی غرض باشد لازم است
که ذات و ناقص باشد و بسبب غرض محصل کمال کند برای خود و مقدر گویند
که کارهای خدا از روی اعراض و حکمت است و اگر چنین باشد لازم است که بی غرض
و عیب گردد و بزرگست از ان اینست مذهب فامیه و حق همین است بل در نقل
نقل و عقلی اما دلیل نقلی بر ایات چند است قرآن مجید که دلالت آنها ظاهر است
در اینکه افعال خدا از روی حکمت غرض است مانند شریعتی که احبستیم آنها را
عشایر ابا کمان کرده اند که شما را پیروده و عبتا فرزند اینم و این شریعت و مخالفت

در عدالت

نحن والانس لا نعبدون يعقوبيا فریدیم چون اضر امکران برای اینکه بشناسند
 مرا و بپسند کنند مرا و آیه و ما خلقنا السماء و الارض و ما بينهما باطلا ذلك ظن
 الذين كفروا يعقوبيا فریدیم آسمان و زمین را و آنچه در انست از روی باطل و یهود که
 این حکما ن گمانست که کافر شدند و اما دلیل عقلی بر محتمل است که اگر غرضی در
 افعال از باشد لازم آید که فعل عبث کند زیرا که فعلی که از روی غرض نباشد
 عبث لغوات و فعل عبث قبیح است و صدور از آن حکم محالست و چون
 خدا یقین حکم است پس محالست که بغرض فعلی از او صادر شود و اینکه اشاعره گفته اند
 که اگر افعال از روی غرض باشد لازم آید که ناقص باشد و از غرض طلب کمال کند
 این اشکال و قیاس می آید که اگر غرض بخود ذات باو تمام راجع باشد و چنین نیست
 بلکه داعی بر آن یا منفعت بندگانشست یا منظم بودن عالمست و در این صورت
 اشکال لازم نیاید مصنف گوید و غرض خدا یقین در افعال ضرر رسانند
 و بر بندگان نیست بلکه غرض و منفعت رسانند بایشانست و اگر غرض رسانند
 قبیح است و صدور از قبیح از حکم محالست شایع گویند چون ثابت شد که خدا
 از روی حکمت غرض است و هم ثابت شد که آن غرض راجع بعیرا و است پس باید
 ذات که غرض ضرر رسانند نیست و اگر ضرر رسانند قبیح است و زبرد عقل
 مانند اینکه کسی طعام زهر آلودی در زرد کسی بگذارد و خواهد داد و بگذارد
 بآن چون غرض ضرر رسانند نباشد پس غرض رسانند منفعت خواهد بود و
 هر است مطلوب مصنف گوید پس ناچار است در رسانند منفعت ببندگان
 از اینکه تکلیف کند ایشان را و معنی تکلیف آنست که کسیکه اطاعت او است و بدون

افعال
ص

در تکلیف است

۱۰۹

واسطه واجب است بشکند بند کار را بر کار و در آن مشقت است بشرط اینکه
اشاره اعلام کند باینجه که ایشان را دلتان افکند و واجب نموده بر ایشان شایع
که چون ثابت شد که غرض از فعل یا دفع نفع بودن بند کاست و دفع چیزی که
میتوان غرض باشد و اول غرض رسیدن ایشانست بمقامات قرب که از برای
ان زوال نیست نه نفع دنیوی زیرا که ان با دفع ضرر است و با جلب منفعتی که با
پایدار نیست و زایل میشود و همچنین از این دو نتواند که غرض از اضرار خلق
باشد و تواریه ها نه دادن قبیح است چنانچه خواهد آمد نه پس بمقتضای حکمت
باید تکلیف کند ایشان را و تکلیف در لغت مأخوذ است از کلفت بمعنی مشقت و معنی
اصطلاحی همانست که مصنف گزینمود پس مقصود از بحث بر کار اینست که
بند را بر کاری ادا دهد و او را الزام کند بر آن و کسیکه ابتدا یعنی بدون
واسطه واجب است همان خداست و از اینجهت مفید نمود اطاعت را بر آنکه
بر نحو ابتدا باشد زیرا که وجوب طاعت غیر خدا مانندی غیر از وائمه و امامان
و بیعت تابع وجوب طاعت خداست و فرع آنست زیرا که ایشان را بر خدا
واجب شده و اینکه مصنف فرمود که بر نحو مشقت باشد برای بیرون کردن
کارهای بیست که در آنها مشقت نیست مانند کساح لید و خود در چیزهای لید
چونکه واداشتن بند و ابرامثال اینچیزها تکلیف نباشد چون در آنها مشقت
نیست و اینکه مصنف فرمود بشرط اینکه اشاره اعلام کند مقصود شر از آنست
که بند کار را که تکلیف فرموده اعلام نماید بایشان اینچیز که تکلیف از کرد و بایشان
برساند تکلیف خود را و از قید ارتباط نگوید و حضرت تکلیف است بشرط احسن تکلیف

طاعت



در عدالت

۱۱۰

سه امر است اول آنکه خود تکلیف بر دیگر کند و این چهار چیز است اول آنکه در
تکلیف مضاعف نباشد چونکه مضاعف قبیح است دوم آنکه زمان تکلیف مفید
باشد و زمان عمل قادر وقت سبب زمان عمل تواند عمل کند سیم آنکه آنچه
بان تکلیف میشود از چیزهایی باشد که ممکن باشد وقوع آن زیرا که تکلیف
بمحال صحت ندارد آنکه در آن ضیق زیاد بر حسن تکلیف باشد زیرا که
تکلیف بمباح که فعل ترک آن مساویست معنی ندارد و دوم از شرایط حسن
تکلیف بر دیگر دین تکلیف کننده و آن نیز چهار است اول آنکه تکلیف کننده
بماند خوبی و بد کار و آنکه بان تکلیف نکند چه اگر نداند میشود که امر کند
بکار بد و وی کند کار خوب و این قبیح است دوم اینکه مقدار و انداز
استحقاق ثواب عقاب هر يك از تکلیفین را بداند زیرا که اگر نداند مقدار
ثوابی شود که از ثواب عقاب یکی کمتر کند بداند جهت و بود یکی بفراید
بد و استحقاق و این قبیح سیم آنکه قادر و باشد بر رسانیدن خواسته کس را و
از ثواب عقاب چه اگر قادر و نباشد بران عوض تکلیف بمکلف نرسد پس
تکلیف بدون عوض لازم آید چهارم آنکه از خود تکلیف کننده فعل قبیح
صادق نشود و جایز نباشد صدق قبیح از او و گرنه میشود که خلف وعده
کند پس از اینها بوعده او حاصل نشود سیم از شرایط حسن تکلیف بر دیگر
یک آنکه مکلف بهر را باید عمل آورد و آن سه امر است اول آنکه بتواند آن
فعل را که تکلیف بان شده است بعمل آورد زیرا که تکلیف نمودن بکار که
از قدرت مکلف بیرون است قبیح است مثل تکلیف کردن کور را بنویسن و نقطه و

در تکلیف است

اعراب گذاشتن قرآن و تکلیف نمودن زمین کبریا بر پریدن در بین آنکه عالم باشد
 با آنچه که تکلیف شده است بان یا قادیان باشد بر تحصیل علم بان و از اینجهتست که فقیر
 معذرت نمیداند با اهل را که متمکن است از تحصیل علم با احکام تکلیفیه و عدل
 نمیدرند سیم آنکه استیسا که فعل مکلف بر مان موجود میشود از برای ممکن باشد
 مترجم گوید مثلاً در تکلیف تحصیل با وضو بایست استند با قادیان بر تحصیل اب
 داشته باشد پس گشت که نایب آورد و نه تمکول و تحصیل آن دارد تکلیف نمودن او
 بفعل با وضو قبیح است و از اینجهت است که چنین گوی در شرع مکلف نیستیم برای تمام
 خوان و اگر چه باشد که بان استیم صریح است بر مفقود شود تکلیف نیستیم بر با قادیان و از او
 تار حکومید و آنچه تکلیف بان شده یا تحصیل علم است بجزی و یا تحصیل ظن است بان نفس
 عمل است و علم یا اعتقاد است که تکلیف تحصیل آن نیست حکم عقل است چون علم بوجود خدا
 واجب الوجود و صفات و وعدائنا و وعلم بقوت انبیاء و امامت ائمه مترجم
 گوید و از این قبیل است علم به ظاهر چند که مصنف گوید انرا ذکر نموده و نمیتوان
 انرا بنویسید داخل در عدل نمود تار حکومید یا سیم است که تکلیف بان از شرع رسیده
 است یا تار احکام شرعیه و اما آنچه که بنده مکلف است تحصیل ظن بان بر مانده
 تحصیل ظن بطرف قبله است که چون تحصیل علم بان ممکن نیست غالباً این نظر بان اکتفا
 شده است در شرع و اما آنچه که بنده مکلف شده است بعمل بان عبادت مصنف
 گوید اگر خداوند تعالی تکلیف نمیکرد بنده را تا مرا بنده ایشان را و اگر خداوند
 افعال آنچه چون که در ایشان خلوق فرموده است شهود و میل بقیع را و در وقت
 ایشان آید است نفرت از حق بسبب قوای شهوانیه پس ناچار بایستد با حق

باشد

در عقوبات

باشد تا ایشا را از قبایح باز دارد و منع نماید و آنچه بیکر منع و زجر کند ایشا را از
افعال غیر تکلیف نباشد تا او که بدین کلام مصنف است راست باشد حکمت
مقتضی تکلیف است عدل مخالفت است با حکمت پس در حکمت اجب باشد تکلیف
این مذهب معتزله است و این است قول حق و شاعره مخالفت کرده اند با ایشا
در این مقام زیرا که ایشان هیچ چیز را بر خدا واجب ندانند نه تکلیف کردن را
و نه چیزی دیگر را و دلیل بر اینست که اگر خدا بخواهد تکلیف میفرمود و بندگان را
کار قبیحی کرده بود زیرا که در بندگان خلق فرموده است شوهوات میل قبیح
و غیر تا ذوق و امتناع نمودن از کارهای بکراهی چونکه این اشیا از لوازم قوه
حوائیه است پس اگر تکلیف نکند بندگان را بفعل واجب اجتناب از حرام
و وعده ثواب بدهد و از عقاب ترساند هر اینکه خود باریست ایشان را بر
فعل قبیح و افاشته باشد و او را داشتن بر فعل قبیح و قبیح است پس
تقصصا حکمت اجب باشد تکلیف و این است مطلوب ما مصنف گوید
و علم ایشان بحسب وقیع اشیا کفایت نمی کند از تکلیف زیرا که دنیا گمان مذمت
بر فعل قبیح و ایجهت برآوردن حاجت خود ایشان می شمارند
تا رخ گوید این کلام مصنف جواب است از سوال مقدر که اگر
فرض شود که کسی بگوید چرا علم به استحقاق مذمت را بر و
مانع نباشد از ارتکاب قبیح و هم چنین علم به استحقاق
مدح را بر او نباشد بر فعل خوب و در این صورت
اجتناب از تکلیف نباشد زیرا که غرض از تکلیف

در عقوبات
و این کلام
مصنف است

در تکلیف است

۱۱۳

که اجتناب از قیام و از خواب حیاست نسبت علم با آنها حاصل شود پس
جوابش آنست که مصنف بیان نموده باینکه مجرد علم کفایت نمیکند
تکلیف بر آنکه بسیار گران است و قیام بسیار سهل شمرده و هوای نفس را
پیروی کند و کام دل بر آورد و خصوصاً اگر داعی جسمیه باشد در اغلب
مردم غالب بود و داعی عقلیه و در این صورت هوای نفس جلوه می دهد
فعل قیام را و دیگر اعتنا بقول و جواد نمی کند پس باز محتاج باشد تکلیف
مصنف گوید و جهت بگوید در تکلیف آنست که بنده را در معرض محصل
ثواب در میان آورد و ثواب نفی آنست که از جهت استحقاق بعد از رسیدن
مقارنت با بزرگداشتن او و چنین نفی محال آنست که بدون تکلیف کسی
دارد شود شارح گوید این نیز جواب آنست که سؤال مقدمه که بر فرض اگر کسی
بگوید که جهت حصول ثواب تکلیف حاصل عقاب نیست و باطلست قطعاً
و با حصول ثواب آن نیز باطلست و سبب اول آنکه کافر که بر کفر خود
بمردم مکلفین حال آنکه ثوابی برای او حاصل نیست و قیام آنکه خداوند
قادر است این که ثواب بدهد ببدن کافر بدون آنکه تکلیف کند یا نه
پس این در واسطه بودن تکلیف برای ثواب نباشد پس جواب آنست که
اول آنست که سبب نمکونی تکلیف ندارد ثواب نیست بلکه بنده را در معرض
ثواب قرار ددنت و تعرض ثواب نیست بمؤمن کافر یکسانست مثلاً
که خداوند قادر است که این ثواب ببدن بدو و واسطه تکلیف بی
در حکمت محال است که آنرا ببدن بدو بکسی دهد بدون آنکه تکلیف کند



در عبادت

۱۱۴

اودان بر او که توابع اذن مستعمل بر بزرگ داشتن بنده و بزرگ داشتن کبریا
که استحقاق آنرا ندارد قبیح است در نزد عقل و عهد و در فعل قبیح از خدا تعالی
محالست و این جواب است از سوال دوم و اینکه مصنف فرمود در تعریف ثواب
که آن نفعیست که از جهت استحقاق باشد و مقارن باشد با بزرگ داشتن او پس
نفع شامل میشود ثواب بفضل و عوض هر سه را و چون از امتیاز نمود
با استحقاق پس نفعی که بعنوان فضل داده میشود با و خارج شد و بقید تعظیم
عوض نیز خارج شد مصنف گوید بحث پنجم در اینست که لطف بر خدا
و اجابت و لطف چیز را گویند که نزدیک کنند بنده را بطاعت و دور کند
از معصیت و نصیحتی برای او در تمکین فاعل بر ایجاد فعل نباشد و تمکین نباشد
که فاعل را کند بنده را بر عمل و دلیل بر وجوب لطف آنست که غرض تکلیف کنند
حاصل نشود مگر بان زیرا که هر کس چیزی را بخواند از کسی بداند که آن شخص
بجای آنرا هدیه آورد انکار را مگر اینکه تکلیف کرده فلان کار را بکند مثلاً
و مشق بر تکلیف کشته نباشد زحماً آوردن انکار میشود و این صورت تکلیف
کننده انکار را بخواند آورد و اگر نکند نقض غرض خود کرده باشد و
کار که موجب نقض غرض است قبیح است عملاً و از خداوند مناد شود
نکار مگر بدانچه که فعل طاعت ترک معصیت بران توقف آورد بر دو قسم
یکی آنست که وجود آن لازم و بدون آن وجود فعل ممکن نیست مانند قدر
بر فعل فالان استیجاب آن و دیگر آنکه وجود فعل منوط است بران و چنان
نیست که بدان فعل موجود شود بلکه مکلف با عیب آن نزد بیکر میشود و فعل طاعت

در لطف است

۱۱۵

و دوری از معصیت این لطف گویند و اینکه مصطفی فرموده در تعریف لطف
 که نصیبی برای آن نباشد در تمکین اثنا و بقسم اولست مانند قدرت مثلا زیرا که آن
 لطف نیست و فعل بلکه شرط است و در ممکن بودن ایجاد آن و بدو آن ممکن
 نخواهد بود و ایجاد فعل و اینکه مصطفی فرمود که بدو وجه ایجاد نرسد بهتمه است
 که اگر بدو وجه ایجاد و جاری شدن متساوی با تکلیف خواهد بود و مترجم گوید که
 در تکلیف افتاده است که با احتیاط باشد یعنی بنده مکلف به وایمیل خود
 بی آوردن مارتک کند تا فرمایان برادر بی تا فرمایان شرم معلوم شود و متقی بویا
 یا عقاب گردد و اگر مجبور شد بر فعل یا ترک متقی خواهد بود و ابی عقاب
 نخواهد بود شاد و حکمید چون این مطلب از انبیا در بیان که لطف از فعل
 خدا است پس حجت بر او ما استد فرستادن پیغمبران و جاری نمودن معجزه
 بود است ایشان تعلیم احکام بایشان یا از فعل مکه است فائتدیر و کردن
 پیغمبران و اوصیاء ایشان و نظر نمودن در احکام و یاد گرفتن حلال و حرام و امتثال
 اینها و تمسکنا حکمت اجبت بر خدا شمع که بنده را مطلع نماید بر این واجب
 نماید از او و گاهی است که لطف از فعل خدا است نه از فعل مکلف بلکه فعل
 دیگر است مانند تبلیغ رسالت انبیا و تعلیم اوصیاء و حاملین علم ایشان از علما
 و از میان اخبار و در این صورت شرط است و تکلیف بنده خدا بدانند که آن غیر از
 فعل لطف از برای مکلف نخواهد بود و در برابر آن اگر بدانند که بجا نخواهد بود
 و با وجود آن تکلیف کند بنده انقض غرض شود و غیر شرط است که خدا را
 کند بر انصاف که انفعال را اذا کند زیرا که اگر واجب شود بر او و جانی باشد و



در عدل است

ان ممکن است که زک کند و نقص غرض شود و نیز واجب است که انفس را شواهد دهد و ادا
انفس را اگر زحمت داد و کسر ایمنه این که نفی دیگری برسد بدون آنکه فایده از او
انکس داشته باشد قیاس است و سبب این که قیاس که تمام این کارها واجب است بر خدا آن
که اگر واجب نباشد و بجا نیاورد نقص غرض خود کرده باشد از قیاس است عقلاً و بیانا
بدین نحو است که اگر شخصی کاری از کارها را از کسی بخواهد و بداند که آن کار را نخواهد کرد
مگر آنکه فلان کار را خود آن شخص بکند از برای آنکه مانند این که زید عمر و را بهمانان دعوت
کند و بداند که عمر و نخواهد آمد مگر آنکه زید رفته با و بنویسد یا ملا طفتی که دریا
کبر انفس است یا خود برود مثلاً و شقیق و این کارها بر زید نباشد پس اگر زید از کرد
این کارها با کند با وجود این که عمر و هم دارد بر حاضر نمودن عمر و را بهمانان نخواهد
نقص غرض خود کرده باشد از قیاس است چونکه او خود میداند که عمر و نخواهد آمد
مگر با طهارت ملا طفتی پس اگر ملا طفتی نکند خواستن عمر و بمعنی و لغو باشد و همچنین
نسبت بخداوند آنکه با وجود این که خواسته است که اطاعت او شود و معصیت
کرده نشود پس اگر آنچرا که این دو امر متوقف بر آنست بجا نیاورد هر این که نقص
غرض خود کرده باشد از قیاس است و خداوند بداند که این کارها فایده از او
صادق شود مصنف گوید بحث ششم در بیان اینست که بر خدا واجب است که عطا فرماید
ببندگان عوض لام و شد فایده اینست که بایشان بیاینده است و معنی عوض همان نفی است
که بندگان استحقاق آن یافته و خالی از تعظیم و اجلا است و اگر عوض ندهد ظالم خواهد بود
خداوند و نیز اینست که ظلم و برباد است و عوض را بداد و برباد رسد که با و رسیده است و بحث
و لغو کرده باشد در رسانیدن زحمت صدق شود و گوید صدقات الایم که بر حوائج



در عوض است

۱۱۷

و آورد میشود برد و قسم است یکی فتح است دیگری جزو نیست اما انصاف که فتح است
 پس از صد تا یک عت بیفاید است باشد یا ظلم و ستم یا موجب مضرت باشد و
 آنچه از الام و صدقات که در آنها یکی از وجوه قبح باشد پس صدوران مخصوص است بخلق
 و از خداوند حکیم شرک را صادر نکرد و هر صد که داد ای وجوه قبح نیست پس از حسن و
 نیست و آن بر چند قسم است یکی آنکه کسی مستحق الم و صدقه باشد یا مستحق یا و بر
 چون خود را تا غلام یا فرزند خود را و دوم آنکه الم و صدقه نفعی باشد از برای او بگذرد
 که زیاد بر الم او باشد چون اینکه از خداوند بپندد که از هر صد ستم آنکه موجب دفع
 ضرر زیاد بر الم باشد چون در او شپش یا مرض چهارم آنکه عادت رسم بر آن جاری شده
 باشد چون سوختن کعبه که در اثر افتد پنجم آنکه مثل باشد بر دفع شر از خود چون
 کثرت کینه که خواهد را بکشد و این را لامبکه مثل بر جز است گاهی صداد میشود از خدا
 و گاهی از خلق اما آنچه از خدا صداد میشود در وجه دفع شر و از آن و آنرا
 است یکی آنکه در مقابل آن الم عوضی عطا نماید و اگر نه ستم کرده باشد و خدا
 مترهست از ستم و باید انغوض زیاد بر الم باشد تا بحدی که راضی باشد با انغوض
 مقابل آن الم چونکه مای پندیم که اگر کسی از ذیت مانند بشر است این که با انغوض
 در مقابل آن ذیت پس اگر انغوض زیاد نباشد بر آن ذیت عقلا حکم کند بقیع
 از ذیت و او اسامی مانند و عبت لغو شمارند و دوم آنکه آن الم مثل باشد بر لطف
 یا از برای خود ذیت کشنده مانند آبی که مکلف از دست میدهد چونکه پیشتر برای خود
 و باز گشت و بسوی خدا ستم یا لطف از برای دیگری باشد چون المبنکه وارد میشود
 مکلف تا آنکه مکلف تا آن برت گیرد و توجه بخواند و از غصه دوری کند و

مشتمل

تذکره عدل سکت

۱۱۸

مستل بر لطف نباشد فعل غیب بهموده باشد پس واجب باشد شهادت بر لطف از
عبث بودن خارج شود و اما اینکه از فایده کان صادر میشود بکری که در آن
بکر از وجوه قبح باشد پس بر خدا بیعت واجبست که دادخواستی کند و حق مظلوم را از ظلم
بگیرد چون خدا بیعت عاد است و مقتضای عدالت و انصافست که حق را بمقتضای آن برساند و
رفع ظلم و تعدی کند و حق مظلوم را از ظلم بگیرد و در خبر نیز وارد است که اگر کسی
بناحق از بقی کند و بکسی در روز قیامت از ثواب دیت کند گرفته بمظلوم دهند
و اگر برای او ثوابی نباشد از کاه مظلوم برداشته بکاهان دیت کند بقراسید
و اگر ستم کننده مورد رحمت مغفرت واقع شده باشد خداوند خصم او را از او
کند و بایدهای عوض مساوی آلم باشد نه زیاد و نه کمتر و اگر کمتر باشد باز
کننده ظلم شود و اگر زیاد تر باشد باز دیت کننده ستم کرد و در این مقام پنج
قائم است که باید میان شود اول آنکه عوض عبادت است از نعمتی که از حق استحقاق
داد میشود بدون تعظیم و تبخیل و فرقان با فضل در اینست که فضل نفع رساند
بدون استحقاق و عوض نفع دادن با استحقاق است و فرقان با ثواب و اینست که ثواب
مقارفت با تعظیم و تبخیل و در عوض تعظیم نیست فایده دوم اینکه واجبست
در عوض اینکه دوام داشته باشد همیشه برقرار باشد بلکه جایز است که چیزی نباشد که بجا
از دواهی نباشد زیرا که بی پی که اگر کسی مرتکب شود کارهای هولناک و با خطر را و خود را
بغیر رنج افکند و تحمل مشقتها بزرگ کند برای نفع اندک هرگز عاقلان او را ملائمت نکنند
بلکه اگر اینک شمارند مانند تاجری که تحمل مشقت سفر دریا و صحرای کرد و خود را در معرض
خطرهای بزرگ در میآورد برای بچکه دواهی برای از نیست بلکه حیوان هم بعضی نیست

در عوض است

۱۶۰

و با وجود این عقلا ایشانرا امت می کنند بلکه محسن بنمایند فایده اینست که واجب
 نیست که عوض در دنیا داده شود یا آنکه زود داده شود بلکه خداوند بحسب صلاح و صلاح
 در باره ایشان عمل میفرماید پس صلاح هر کس داد و دادن عوض در دنیا است یا در آخرت
 داد و اگر نه در آخرت می دهد و اگر صلاح در دنیا حرام باشد تا آخرت میباید داد و اگر
 صلاح او داد و تعجیل میباید عوض داشت معجلای می دهد و در هر صورت بحسب مصالح
 او عمل بنمایند فایده چهارم آنست که عوض الم او در آخرت با و میسر است یا از صلحا و
 اهل ثواب است یا از اشقیاء و مستوجب عذاب است پس اگر از اهل ثواب است گنای میباید داد
 برای او که عوض المهای داده بر او را بتدریج برساند باز در اوقات متفرقه و در روزها
 طولانی لازم نیست که بکریه هر را در یکوقت عطا فرماید و اگر از اهل عذاب است
 گنای بنماید که بقدر عوض الم لازم از عذابش کم کند بتدریج بخوبی که تخفیف
 در عذابش ظاهر شود برای او و باین نحو که ان عوض را متفرق کند بر اوقات مثل آنست که
 اگر عوض الم باشد که یک ساعت از عذاب و تخفیف داد شود پس از آن ساعت بر عذاب
 قسم کند و هر دقیقه را بر شصت ثانیه و همچنین تا بجا نرسد باز داد و تا بجا نرسد
 مثلا از عقاب و قدر یک ساعت که کمتر از نفس کشید است کم کنند و معاوضه کنند
 اینصورتا بتخفیف برای او نمودار شود و هر بقدر که تمهید در عوض الم او گنای
 میباید فایده پنجم هر آنکه که صادر شود از بندگان بر خود یا بر دیگری اگر ما خدا را
 خواه واجب باشد مانند کسوف کردن مثلا یا مستحب باشد مانند خجسته نمودن یا میخوا
 باشد مانند کشتن حیوانات مثلا برای انتقام از آنها و همچنین لایمکه صادر شود
 از حیوانات غیر هم و شود چون بیای و سباع و حیوانات و منفعتها است که خداوند بفرماید



در عبادت

۱۳۰

تجرباتی

از یکی برای انتفاع دیگری مثل اینکه با دارن بسیار در غله درو شده تا آنکه از ترس
فنا دارن نظر کنند از او و قهر بهره برند و امثال آن یا آنکه هموم و غموم را آوردند
و آرد آورد که سببش خود بنده نباشد و امثال اینها پس واجبست بر خدایت که عو
تمام این الامر عطا فرماید بکسب که این الام بر او وارد شده چون که خداوند عادل و
کریمست زیرا که در قسم اول اگر خداوند را مقرر کرده بود یا مباح نبود بود این الام
و آرد نمیکرد و در شوق و هم جوانات احاط فرمود و در آنها قوه شهوانیه و غضبیه
فرز داده تا آنکه عقلا که مدد و حسن و قبح و انصاف را ندانند پس اگر قوه غضبیه را
در آنها قرار نداده بود یا آنکه قوه عاقله را در آنها قرار داده بود هر اینه از الام
از آنها صادر نمیشد و در شوق سیم سر او نیست حکم که کسرا صد زنده ای
انتفاع دیگری بدون آنکه عوضی بآورد و آنکه بجهت و بقلب صد بر کسی وارد
افرد پس بقضا عاقل و کرم خدا یتیم عوف تمام این الام را خود عطا خواهد فرمود
مصنف گوید فصل پنجم در نبوت است بی پیغمبر انما تر اکویند که از جانب خدا خبر
بدن این که گوی از حقش خبر واسطه باشد بین او و بین خدایت شایع گوید چون
خارج از مباحث عدل بعد از آن ذکر شود مباحث نبوت زیرا که از فرع عدلست
چونکه از مباحث عدل یکی لطفت چنانکه در سابق شنید و او مال دسل و اینها
از لوازم لطفت مصنف تعریف نمود زیرا باینکه افاضات نیست خبر دهند باشد
از جانب خدا بدون واسطه بشری پس بقید فسان خارج می شود ملک مانند جبرائیل و
محو او که خبر از جانب خدا میدهند و آنها را بنی نمیکوبند و باینکه فرمود خبر از جانب
خدا دهد تا او بداند بکسب که او غیر خدا پیغام برد و خبر دهد بقید واسطه ان احداث بشر

در توفیق است

خارج شد امام و علما که ایشان خبر از جانب خدا می دهند و بواسطه نبی و چون این
مطلب معلوم شد پس بدانند که این سال پیش بر این علاوه بر اینکه حسن بنکواست و واجب
است بر خدا بمقتضا حکمت و حکما خدا را مل نیستند بحسن نبوت گویند که آنچه پیشتر
آورد اگر مخالف با عقل باشد متابعت نشاید و اگر موافق با عقل باشد پس عقل
کفایت می کند از آن اشعار از واجب ندانند چون که هیچ چیز را بر خدا واجب ندانند
و دلیل بر وجود این نیست که چون مقصود اصلی از امرش خلوص توحید است که بخود
ایشان بر می گردد پس ایشانرا تذکره کردن با آنچه صلاح ایشان را داشت و منع
نمودن ایشانرا از آنچه فساد ایشان را داشت بمقتضا حکمت واجب باشد و این
صلاح و فساد یاد در امور ذاتی نبوت است که نظم معاش ایشان بسته باشد و با
در امور اخروی است که در تواتر ثواب و عذاب متوقف بر اوست اما آنچه
راجع است بدنیای ایشان و نظم معاش ایشان متوقف بر اوست پس تقریباً زین
مخواس که افاضان هدای الطبع است نمیتواند بقدرهای زندگی نماید مانند بهایم
و خوش و ناچار است از اینکه باین نوع خود اجتماع نماید چون محتاج است لوازم دنیا
از خوراک و پوشاک و ترتیب مسکن و سایر اشیا و بیک مرتبه نمیتواند اینها را
در معاش خود فراهم آورد بلکه هر یک محتاج بیک مرتبه است در ترتیب امور معاش
خود پس لازمست باینکه بیک اجتماع نمایند و اعانت کنند یکدیگر را در تحصیل اسباب
لازمه و هر کس بکاری مشغول گردد پس طایفه بزرگتر و جمعی قاصر و باز
بجمله و بعضی با هنر و برخی ببنائی و نجاری و طبایع و امثال اینها
تا آنکه امورات لوازم معاش هر یک فراهم آید و چون نفوس متعدده در یک



کتاب نفی است

حل جمع شوند سبب تنازع شود و در میان ایشان خصوصاً آن افعی که در عین که هر
طالبه حق خود هستند اگر چه بعضی دیگر باشند و بعضی خود را درست دانند خود را
بر غیر ترجیح دهند و این اگر سبب شود که یکدیگر را تا راجع نمایند و بعضی مأمورین
و مال خود نخواهند بود و از یکدیگر بر کر بران شوند و اجتماع ایشان مبدل با قتراف
کرد و امور معاش ایشان مختل شود بلکه گاه هست که مجری قضاال کرده و یکدیگر را بکشند
تا آنکه بی نوع از این بالمره قالی شوند پس مقتضای حکمت بقانون عدالتی در بین
ایشان بگذارد که از آن بخواهند و بان قانون عمل کنند و هر کس از حق خود تجاوز
نکند و تعهد بر دیگری نماید و در بعضی باید که تمام مقتضای مطیع او باشند و از آن
و هر از جانب بمانند و از پس و بین ایشان حکم بعد از آنکه و آن قانون شرعی است
و جعل بقانون باید از جانب خدا باشد چونکه عالم است بصلاح و فساد بندگان
خود و او خود بهتری داند همه صلاح و فساد هر کس را و آن است خلاف ای دیگر
و عقول و طبایع مختلفند و هر کس بخواهد میل خود عمل کند و باز مجری قضا
می گردد و همچنین از پس حفظ قانون باید از جانب خدا منصوب باشند آن قانون
بتوسط او توجیه بخدا بر مردم برسد و ممتاز باشد از میان تمام خلق بعلامتها و
نشانههای چنانکه دلالت کند بر صلیق و راستی او و افعال و اقوال ما آنکه
قانون از جانب خدا بخلق تبلیغ نماید و فرمانبرداران و مطیعان او عده ثواب دهد
و نافرمان و معصیت کننده کارا از عذاب بترساند تا آنکه بسبب میل ثواب
بهم از عقاب بفرار کنند و بفرمان او در امر و نهی خداوند عالم و آما
اینها را جمع بایشان باشد نکند تا فرمان چون سعادت و نسیب و زیاده و کمبود

در بیان است

۱۲۳

مگر بکمال نفس و نفس کامل نشود مگر بمعرفت معبود و عمل بنسب چنانچه در قرآن مجید
 اشاره بان شده است فن کان یزجولقاء ربه فلیعمل عملا صالحا ولا یشرک بعباد ربه
 احدا یعنی بگو ای محمد که هر کس امیدوار رحمت خدا است پس باید عمل نکند بعاود
 و در عبادت و پرستش برورد کار خود کثیرا شرک قرار ندهد و چون عبادت و
 و هواهای نفسانیه مانعست شخص را از ترک معارف عمل صالح و نحو آنکه بایست
 شایست اگر کثیرا هم عقل کاملی یافت شود باز از تردد و شک سائل نماید و قوه و
 با عقل و معارضه نماید پس کسی باید که بعلا یقود نیویه الود نباشد و بنام نفس
 آماده کرد قمار نکشته باشد تا آنکه اود لیل راه بندگان سرکشته شود و اذله
 بر این قطعی شافیه کافیه را برای ایشان بیان واضح بیان نماید و شبیه است که در
 ادعای ایشان خلجان نماید بطرف و کند و آنها را از بیج و غیر بر کند و آنچه که عقول
 سلیمه خالق بان راه برده پشت بند کند که ایشان بان راه نبرد اند و در
 نکره اند از برای ایشان بیان نماید و معبود و خالقشان را بیادشان آورد و برای
 ایشان بیان نماید عبادات اعمال صالحه را که موجب رسیدن ایشان بشوهر
 قرب جو و معبود مطلق و بیکرتبه بیا اکف نکند بلکه مکررا بجهت ایشان
 نماید تا اثر حفظ کنند و در اذهان ایشان رسوخ نماید و سو و وسوسه نکند فائده
 طبیعت ثابته کشته است برای انسان غلبه نکند بر ایشان در خاطر ایشان باند و
 چیز کسی که تمام مردم در امور معاش و معاد محتاج بآهستند همان بغیر است
 که واسطه است باین حق و خلاق پس وجود بی یقینضای حکمت اجتناب شد و همین
 مطلوب موصف گوید و در این فصل نون چند محض اول در اثبات نبوت پیغمبر

در بیان است
 در بیان است
 در بیان است

در نبوت امست

۱۲۴

بن عبد الله بن عبد المطلب رسول خداست دلیل بر نبوت آنحضرت آنست
که خدا یتیم ظاهر فرمود معجزات بسیاری بر دست و مانند از مجید و شوق
و پیروزی و کثرت خوشگوار از میان انکشتهای اجتناب سیر کردن جمعی بسیار از
از طعام اندک و تسبیح گفتن سنبله در دست مبارکش و با جمله معجزات آنحضرت
زیاده از آنست که احصا آن توان بود و الهی و ادعای نبوت فرمود پس با وجود این
معجزات در دعوی خود صادق باشد و اگر نه لازم میاید که خداوند تمام کفایت
مکراهی و ضلالت فکده باشد زیرا که بر فرض کذب و معجزه را بر دست کاذب
جاری نموده و اربع است افکندن مرد مرا ضلالت و کراهی و بیعت و مرد
قیح از خدا محالست تا و حکوید چون مصلحت بندگان مختلف میشود با اختلاف زمانها
و شخصیها مانند هر چنانکه حالش مختلف میشود و کیفیت معالجه و استعمال ادوی
موجب اختلاف مزاج او که در هر زمانه باید یک نوع معالجه نمود او را و ملا حظ
قوت ضعف مرض و مزاج را کرد پس کاهست که دوائی مناسب مرض و مزاج او
که افراد و غیر افراد و در غیر احوال نباید داد و مفید نباشد بلکه گاه که ضرر
نیز داشته باشد و موجب هلاک او شود و با پیچیدگی و شریعت مختلف میشود
موجب اختلاف مصلحتهای خلق در زمانهای مختلفه و بمناسبت حال اشخاص هر زمانه
و اینست تر اینکه بعضی از احکام شریعت سابقه منسوخ شده است بشریعت لاحق
و بعضی از آنها و حال خود باقی مانده است این قاعده در هر زمانه از ازمینه سابقه
بقرار بود است که در هر زمانه بحسب مصلحت اشخاص از قان حالات ایشان حکمی
ایشان مقرر بود و چون صنایع ایشان متبدل می شد حکم ایشان نیز متبدل می شد حکمی دیگر

مانند

سازمان اسناد و کتابخانه ملی

جمهوری اسلامی ایران

کتاب در بیان حقایق

۱۲۵

مانند آن یا بهتر از آن چنانچه در کلام مجید نیز بان اشاره فرموده ما نبتغ من الله
منتهای حاجت منتهای شوق منتهای شوق منتهای شوق منتهای شوق منتهای شوق
سیدنا صغیر و حکمت مقتضی آن بود که نبوت شریف آنحضرت تسبیح کند تمام
نبوتها و شریعتهای سابقه را و باقی بماند تا بقای تکلیف که مقدار نیست تا قیام قیامت
و دلیل بر صحت نبوت آنحضرت آنست که آنحضرت دعا نبوت پیغمبر کرد و معجزه بود
او جاری شد و هر که چنین باشد او پیغمبر مرخو خواهد بود و در این مقام محتاجیم
ببینا سه چیز اول آنکه آنحضرت دعا نبوت رسالت فرمود دوم آنکه معجزه
بود آنجناب شکار شدیم آنکه هر که چنین است پیغمبر مرخو است تا آنکه
آنحضرت دعا پیغمبر و رسالت فرمود پس در تمام مردم ثابت است هر آنکه
و جماع نموده اند بر آن و کوی منکر از نیست پس محتاج با استدلال و اقامه دلیل
بر آن زیاد بر این نیستیم و اما دومی پس معجزه انکار یا اگویند که خارق عادت باشد
و بحسب سناب عادی و وقوع آن ممکن نباشد و مطابق با ادعا باشد مقدار بسیار
با مناره با خصم که از آنجا می گویند و بنده گان عاجز باشند از آوردن مثل
نه منفردانه بجهت آنکه در معجزه سه چیز شرط است یکی خارق عادت بودن زیرا
اگر بر وفق عادت باشد معجزه نخواهد بود مانند طلوع آفتاب از طرف مشرق
و از این جهت حضرت ابرهیم در زمان حاجت با نمرود فرمود ما و که خداوند آفتاب را
از افق مشرق بیرون بیاورد و اگر تو راست می گویی در ادعای خدایی پس از آنظر
مغرب بیاورد و او در جواب معجزه و بهوت شد و فرمود آنکه مطابق باشد با ادعا
تا آنکه دلالت بر صحت آنچه که ادعا نمود زیرا که اگر مخالف باشد با دعوی او

دلالت



در بنوی است

۱۲۶

دلائل بر صدق او نکند چنانکه در حکایت مسیله کذاب تفارقات که چون
ادعای نبوت کرد و از او معجزه خواستند باین هان خود را در چاه ابدار انداخته باین
بخش مبرم گوید بیان این قضیه بر نحو اجمال است که طایفه مجتهد حضرت رسول
افلا شکایت کردند از خشکیدن ایشان در فصل تابستان پس آنحضرت آب
دهان مبارک مینا ایچاه افکند و در آب لال کوار از آن میخوشید و بعد از آن
هر کس خشکید چون اینچنین بآبل نماید رسید بر در مسیله شفاست از کجای شکایت
کردند و بر سر چاه دفن آب هان ایچاه افکند و از شفاست ای ایچاه بالمره خشکید
شما و حکوید سیم آنکه خلق را آوردن مانند آن غایت شریف بسیار باشند چنانکه
زیرا که اگر مانند آن از دیگری واقع شود دلائل بر نبوت مدعی نبوت نخواهد کرد
و حق عادت آنکه از ائمه و اولیاء و صلحا واقع شده است و حال حیانت بعد از نماز
ایشان چون مقدار آن ادعای نبوت بوده که اقامت باشند معجزه و کاهست که خارق
عادات و ادره از ائمه و اهر معجزه گویند که مقدار آن متنازع باشند و بسیار
اثبات نامت شود چون نامت بر نبوت باید از جانب خدا باشد و باطل
هر کس که ادعای نبوت کند و معجزه بر طبق دعوی او صادر شود بر دست او
پیغمبر نباشد و شکی نیست در این که معجزه بر دست حضرت خاتم الانبیاء ظاهر شد
و این مطلب بتواتر معلومست و از تواتر علم قطعی حاصل میشود زیرا که تواتر خبر دادن
بمعنیست بر وقوع امری محسوس که عدا بنحایت محذی باشد که در نظر عقل ممکن
نباشد اتفاقاً میان بکنب و همه هرگاه چنین جماعتی خبر دهند از امر محسوس و مسته
افاد علم قطعی کند و شبهه باقی نماند و وقوع این خبر داده انداز و از جمله معجزات

در نبوت خاصه است

۱۲۷

حقیقت سخاوت مرسلین که بتواند ثبات شد قرآن مجید بانه کتب باقی مانده با کفایت
نمود و فرمود که اینک کلام خدا است اگر نصیب یقیندار پدید آید پسرانند از بیاورد بلکه
مانند یکسوی دیات ایه از بیاورد پس همچون بران قدرت نیافت تمام داشتند
و سخورانی خطیب اعرف که در بازار ایشان بر عربیتا صلیه باقی بود و در وقت
و بلاغ بدجه علیا بودند از آن عاجز اند عجز به و مقابله تن در دادند و خود
خود را از بختند و اموال خود را بهشت خوارت ساینده و اهل و اولاد خود را به
ایسر سپردند و اگر میتوانستند یکایک میراثشان را بیاوردند کار بمقابلت و عجز به نمی
گشتند و جواب آنحضرت را بسخن خطبه می دادند چونکه بر مفرات الفاظ دانا و
و مرکب نمودن آنها را با یک دیگر توانا بودند با وجود اینکه همه از اهل قصا
و بلاغت سخنوری بودند و انشاء خطبها و قضایا می نمودند و در موسم حج سوا
شده بر مردم میخواندند و باز مباحثات کردند و بر یک دیگر افتخار می نمودند بلکه
بعضی از طوائف عرب حبیب خود را ساعرا یا خطیبی فصیح در میان ایشان فخر می
کردند بر طوائف دیگر پس اغراض کردن ایشان را و مقابلت بکلام و رضایت بخانه
و مقابلت دلبستگی با حق بر عاجز بود و ایشان را مقابلت با قرآن و آنکه عاقل کا
سخت دشوار را بر آسان از اختیار نمیداد و تا از آسان مقصود حاصل می شود بر امن
سخت دشوار نمیکرد و در مثل معروف است که کرم که بادست کشوده میشود
بادندان نباید کشود مگر اینکه از انکار آسان عاجز باشند و از دستن برتیا
مترجم گوید که بعضی از ملحدان میگویند که چون ما از اهل لسان عرب نیستیم و عالم
بقوا عذضا است و ما این بلاغت نیستیم و ما معالوم نیستیم مجزیه بودن قرآن با وجود



در بیان اسرار

۱۲۸

انرا نمیتواند کسی باز الزام کند باسلام و قوا را قاطع عذر ماقرارد هدایت با
ما را مهلت هدایت بروم و نشان عبرت را تعلیم گیریم و بوقوع عذر بتی مطلع شویم و چون
در فصاحت و بلاغت مل شدیم و نتوانستیم مانند انرا بیاوریم انگاه بومالان
اشک از عیان ما می بخیزد بودن قرآن و جواب چنین اشخاص اینست که اولاً چون
نشان و عالم بقوا نیز فصاحت و بلاغت در ماقرول قرآن از منته بعد از ان دعا
نمودند بکمال فصاحت و نهایت بلاغت و اعتراف کردند بر عجز از آوردن مثل
یکایه از ان همین اعتراف نشان کفایت کند در اثبات عجز از ان و حجت خواهد بود
بود بکران و ثانیاً اگر این برادر در نزد عقلا و قوی اشک از ان عذر در دنیا
عقل و ادراک مشهور هر انچه که در دنیا حاجت حضرت موسی و فرعون
حاضر بودند و متاز عذر او را با سحر مشاهده می نمودند و دیدند که چگونه
عصا او را داشته سحرهای ساحران را بلعید و عمل ایشان را باطل نمود باید
توانستند بگویند که ما چون عالم بسحر نیستیم و از خبیثات بن قوا اطلاع نداریم
نمیدانیم که این عصا با عجز او را داشته است یا بسحر پس ما را مهلت هدایت
بروم و تعلیم سحر کنیم تا کامل شویم در این فن انگاه اگر دانستیم که نمیتوان
چنین کاری کرد یعنی عصا او را نداشته بود بخوبی که خواها از خوب و بد ما سحر را
که بسکل افی و قادهای بسیار بزرگ شده بود و تمام ما را فرو برد بخوبی که او بی از انها
باقی نماند و دوباره عصا شود و بحالت اولیه خود برگردد و حالیکه او را از
الخبر با باقی نباشد انگاه ايمان خواهند آورد و باید ان سخن را که انچه که در اترش
حاضر نبود اندک تواند گفت در نزد عقلا و ارباب ملل معتدله نباشد با بوان

در بیان خاصه

۱۲۹

کمی بگوید که ما نمیدانیم که عیسی که شفای داد کوران را در زاد و پیشا و کنگار ایا در کجا
 زنده مینمود ایا بسبب کمال او بود در علم طب یا با عجا بود و همان بخار زاد را بمقام نیز
 بگوید مهلت نخواهد برای خواندن علم طب و با کماله چون این بخار از اعداد و سبب بیغیران
 سابق و معجزات ایشان شده باشد بلکه گفته شده و اگر هم گفته شود زنده عظمای مسموم
 نباشد همچنین نسبت با عجا زقران مسموم نخواهد بود شایع گوید و از جمله معجزات انحصار
 شوق الفرائست دیگر بار پیش چشمه آب خوشگوار است مینا انگشتان مبارک و دیگر
 میرشد خلق بسیار است طعام اندک چنانکه در خانه جا برد در روز حفر خند ^{نقد} قصد
 از یک بزغاله و یک ضاع ارد میر نمود و همگی نان و گوشت بخدا فراط خوردند و از گو
 هیچ کم نشد و از تنور بیکان که نکشت چند بوبت بکر مانند این معجزه از انحصار ظاهر شد
 و دیگر تسبیح نمودن سنکریزه است در دست مبارک و دیگر مکلم نمودن در شکو
 است که یهود از ازاره را رود نموده بریان کرده بجزیه انحصار بریم هدیه آوردند و
 از دست کو سفند بقدرت خدا تیم و اعجاز از آن بزرگوار بجز آمد خبر داد از مسموم
 بودن آن و دیگر ناله کردن در حد و حلقه غریب بود که از فراق انحضرت فالبدو
 دیگر تکلم نمودن حیوانات در زندگانی مراتب متعدده اتفاق افتاد مانند تکلم نمودن
 سوسمار و شتر و غیر از و دیگر خبر دادن از معنیاش که بسیار از انحضرت واقع شده مانند
 اخلاص از شهدا و امیر المؤمنین و خادیم الجناب ناکبش و قاسطین و فاروق و ابی اوسه
 فرزندان سیدالشهدا و مانند اینها و دیگر مستجاب شدن دعای انحضرت و رفتن او و دیگر
 سایه افکندن او است بر سر مبارک الجناب غیر اینها که از بسیار از حد خبر میرود
 و در کتب معجزات و تاریخ اندک از بسیار از نبی شده و زیاد و هزار و معجزه از اقبل او و از دیگر



کتاب در نبوت است

۱۳۰

و اعظم آنها قرآن مجید است که دست باطل از آن کوتاه است اگر باطل از او ببرد
روز بخواند بطول از آن فلاحت حاصل شود و گوشها از شنیدنش زنده نگردد و هرگز گمراه نشود
و هر چه تر و تازه باشد و با آنکه هر مسلمانی با آن آيات را شنیده باز هر وقت که میشود گویا
تازه میشود و دلها صفا نیابد که بان و پرده های ظلمات بر چیده نشود و در سبب آن و اما
امر اینست که هر کس چنین نباشد البته عداقت و دعوی پس بجهت آنست که اگر راست گویند
دروغ گو خواهد بود و این باطلست چرا که اگر در دعوی خود دروغ گو باشد لازم آید
که خداوند آنها را مجرم برداشت و عفو نموده باشد و مرد مرا بصلالت و کراهی افکند
باشد زیرا که طبایع عجولست بر پیروی نمودن کسی که خارق عادت و او ظاهر شود پس آنها
مجرم برداشتند و سبب خواهد شد برای افکندن کاذب از او کراهی و این قبح است
صددش را و خدای حکیم عالست پس ثابت شد نبوت پیغمبر ما محمد بن عبد الله ص و راستی
او در ادعای سالک هم راست مطلوب ما مبرم گوید که در این مقام دو فایده است یکی
استیاض از اول بعضی گمان کرده اند که نبوت خاصه و دلیل عقلی ثابت نتوان کرد و
گویند که عقل ادوات خرمیات نمیکند و دلیل عقلی هم فرع حجت است و حجت بود از آن
موقوفست بر نبوت پس در لازم آید و در این مطلب خطا کرده اند زیرا که بعضی از مقدمات
دلیل اگر موقوف بر نقل باشد سبب نمیشود برای اینکه دلیل از عقلی بودن فارغ میشوند
اینکه استدلال میشود بر حد و عالم باینکه متغیر است و هر متغیر حادث است پس دلیل عقلی
تواند باینکه نبوت غیر برای اجزاء عالم متوقفست بر احساس جمیع بودن یا جهانی بودن آنها و
احساس از وظیفه عقل نیست بلکه از وظیفه حواس ظاهر است سبب آنست که در دلیل عقلی
شرطست که مقدمات از بدیهیات باشد بدیهیات بر شش قسم فانیات اول و ثانیات و سیم

در نبوت خاصه

۱۳۱

تجربانیست نیز مؤثرات چهار مشاهده است بحد فطری است شهر و سیاق
و دلیلی که مرکبنا زانها دلالت قطع عقلی بآنکه متواتر نقلی هستند مشاهده
مددک آنها خواست ظاهر است در مقام اثبات نبوت خاصه صغری دلیل که مقدم
اولست بتواتر ثابت شده است از ادعای نبوت نمودن حضرت خاتم الانبیاء و اظهرا
معجزات نمودن انجناست مقدمه دوم که کبری باشد آنکه هر کس چنین کاری را در
صادق و شور است کو خواهد بود و ادعا خود بدلیل که در سابق گذشت پس متجربان
در دلیل عقلی نایبند که انحصار سیف بر است اگر کسی شبهه کند و تواتر باینکه صد
معجزات از انحصار در نزد مسلمانان تواتر ثابت شده است و در غیر ایشان و تواتر
تحت نیست برای غیر ایشان پس جواب آنست که اولاً در سابق داشتی که تواتر اتفاق محتمل
احتمال از امری محسوس بخوبی که احتمال تواتر زیاد نشود بسبب کثرت خبر دهندگان
و چنین خبر افاد قطع مینماید از هر کس باشد و برای هر کس باشد و ثانیاً اگر بنا باشد که تواتر
در نزد قوی اهل ملتی افاد قطع نکند برای غیر اهل آن ملت پس یهودان و عیسویان کدام
دلیل میتوانند اثبات نمایند معجزات عیسی و موسی با آنکه اثری از آنها باقی نمانده و
حال آنکه قرآن عید که اعظم معجزات است و در قیامت باقیست فایده دوم بعضی از داعیان
فرقه ضالّه باینجهها صلاح مقاسد و سبای خود گفته اند که معجزه مقصد رسالت
نست بپراکه اظهار عادت نمودن بطبی نبوت رسالت ندارد و ما استدلال مینمایند که
کمی ادعا کند که من طیبم و در فطانت که مل پس با و بگویند اگر راست می گویی و طیبی باشی
تایقین کنیم بطبابت تو و معجزه خواست از مدعی نبوت همین حال را دارد و این سخن برای این
میگویند که چو اورد پس ایشان معجزه خواهند ایشان عاجز مانند از ان دفع ابواب از ایشان



در بیان است

۱۳۲

با اینکلام بشود و شخص غافل صاحب شعور باین سخنان خبر نمینماید و میداند که فرقی نیست
 ادعای نبوت و معجزه خواستن و میباید ادعای طاعت خواستن برین نمون زیرا که برین از
 لوازم کمال طلب نیست آنکه مصداق آن شود و اما اظهار معجزه پس از لوازم رسالت نیست
 که مدعی سالت ادعای نماید که او را فرستاده است که قادر است تمام کارها و هر کاری را
 که خواسته باشد بکند و بتواند بکند و چون مدعی رسالت حکامی برای مردم آورده است
 و ایشان را می خواهد باین ادعای الزام نماید بر عمل باین احکام پس مردم را می رسد که بگویند یا
 که اگر راست می گویی و از خود چنین کسی آمده پس کار برابر ای فایکی که نمیتواند انکار را غیر
 از او بکند تا بدانیم که راست می گویی و از خود آمده و بخص این که هر کس مدعی نبوت شد بمشوا
 تصدیق قول او نمود تا دلیل بر حقیقت قول خود اقامه نماید مثل اینکه اگر شخصی ادعا کند
 که از جانب سلطان اینکرمشلا ما موته است بر اهل بلد و برای ایشان احکامی و تکلیفاتی
 آورده و ایشان بگوید که من از جانب پادشاه انکریم ما مودم بر شما و باید باین احکام عمل
 نمایند تا مورد رحمت پادشاه شوید و اگر مخالفت کنید مورد قتل و غارت و جرم خواهید
 بر اهل این بلد حق اینظر رند که بگویند اگر در دعوی خود راست گویستی پس بگویند پادشاه که
 فلان شخص را از ما دفع کند یا آنکه آب و بلد ما گسترش فلان خبر را از برای ما جاری کن یا آنکه
 یکی از کشتیهای جنگی را در کاه و بند حاضر کن و امثال اینخواهش را و اینها پند برای تحصیل بقیه
 بصدق و وعده و بر تمام اینمطالب یا محتاج نیستیم یا اینسخنان بلکه اگر کسی چنین ادعای
 کند در این زمان تکذیب کنیم او را اگر چه خارق عاداتی هم از اوصاف دشو و زیرا که اقران نبوت
 حضرت خاتم الانبیا مستلزم است تصدیق نمودن آنحضرت را در تمام فرمایشات او و از جمله
 اخبارات آنحضرت خاتم الانبیا بودن آنجناب است معنی خاتم بودن آنحضرت بلکه صریح فرمایند

در نبوغ خاصه

۱۳۳

در نبوغ خاصه

آنحضرت که لا ینفی تعبدی است که پیغمبر بعد از او آمد پس هر کس بعد از
آنحضرت ادعای نبوت نماید احوست بر ما اینکه تکذیب کنیم او را تا چه رسد به اینکه ادعای نبوت
نماید چنانکه اتباع بایسته در حق و با خود مدعی هستند بلکه صریح کلام روایان
در آن در مباحث توحید ثابت شد مصنف گوید بحث دوم در اینست که بایسته پیغمبر معصوم
باشد و عصمت لطف پنهانیست که از جانب خدا شامل حال مکلف میشود و اثر آن اینست که با
اینکه مکلف قدرت بر ترک طاعت فعل معصیت دارد با وجود آن هر که خطا از او صحت
نمیشود بلکه میل بآن هم نمیکند این که خدا بایسته قدرت را از او سلب نمائید دلیل بر وجوب
عصمتی است که اگر معصوم نباشد بکلام او و توفیق و اعتماد حاصل نشود پس فایده او نیست
او منتفی شود و آن محالست و حکم بداند که معصوم شریکست با غیر معصوم در آن لطفی که
تو به یک بکننده و ابطاعت خدا چنانچه در سابق گذشت علاوه بر آن هر چه بکنند زیاد
بر آن برای او حاصلست بسبب ملکه نفسانی که فی سینه که بسبب لطف او حاصل میشود که با
وجود آن ملکه اختیار نمیکنند ترک طاعت فعل معصیت اما آنکه قدرت بر آن دارد و بعضی
کمان کرد آنکه معصوم قادر نیست بر فعل معصیت چنانکه طاعت بر آنکه اگر قادر نباشد
مجبور مدح نکرد و بر ترک آن و از این جهت غرض آنکه قادر بر ترک طاعت مدح نمیکند ترک
و ناچار چون این مطلب معلوم شد پس ندانند مردم اختلاف کردند در عده پیغمبران پس
خواجه صدوق هرگاه هرا را و جایزه دانسته اند معنی کفر را و اگر در نزد ایشان از هر گاهی کفر
و خسوم اقدام بر گناهان کبیره را برایشان جایزه دانسته اند چه سهوا و چه عمد و بعضی از ایشان
از عمد بکار بر میگرداند و افضل از آن سهوا جایزه دانسته اند و صفای بر اطمینان بگویند که در اند
چه سهوا و چه عمد و اشاعره بکار بر انداخته و سهوا ممنوع دانسته اند و صفای بر سهوا و عمد بگویند که در اند



فهرست

۱۳۴

و امامیه عصمت از تمامی مباحث واجب است و البته اندیشه کبیره باشد چه صغیر و عداوت و
و غیر اینست قول حق بدو دلیل اول است که مصنف اشاره بان نموده باین تقریر که اگر انبیا
موصون باشند هرگز اینشتا بان بقایا کرده و چون این لازم باطلست چه با مردم این
باطل باشد بیان ملازمه اینست که اگر معصیت بر آنها جایز باشد و توق و اعتمادی بر صحت
قول از حاصل شود چونکه ممکن است دروغ گفته باشند عمدا یا سهوا و چون توق و
اطمینان از قول ایشان بر طرفی کسی کردن بفرمان ایشان نمهد و امر و نهی ایشان را اطاعت نکند
در فایده در فرستادن ایشان نباشد و ارسال ایشان عیب لغو شود و آن محالست پس دلیل دوم
آنکه بدلیل ثابت شده است وجوب متابعت نبیا در تمام افعال و اقوال ایشان اگر معصیت
هم از ایشان صادر شود باید مردم متابعت پیروی کنند ایشان را و امر متابعت و معصیت
محالست چرا که معصیت قبیح است و امر بقیح قبیحت صدور از حکم محالست چون وجوب
متابعت و تمام افعال ایشان ثابت شده است پس ثابت شد صدور معصیت از ایشان قبیح
شد عصمت ایشان و همینست مطالب ما مصنف گوید میخواستیم در اینست که پیغمبر معصوم است
از اول عمر تا آخر عمر زیرا که مردم مطیع کسی نمیشوند که از اول عمر مرتکب انواع مباحث کبیره
و صغیره شده باشد و کارها بیکه موجب تنفر طبا عست از او ظاهر شده باشد شایع گوید
کسانی که از مخالفین قائل عصمت نبی شده اند چنانچه در سابق گذشت عصمت اختصاص یافته
بعد از بعثت رسالت و پیغمبر و اما پیش از بعثت پس همان را هر و اصل او و معصیت نبیها
منع کرده اند و باقی را جایز دانسته اند و امامیه عصمت را مطلق است اند چه پیش از زمان بعثت
و صدور و حی از اول عمر چه بعد از آن تا آخر عمر و دلیل بر آن نبوده که مصنف بیان نمود و از
واضح و ظاهراست بر هر کس که اندک تأمل در آن نماید و اما آیات اخبار که ظاهر در آنست

فاندر بر
صدق
رای اند
معض
قرآن و
برای
باعت
از
در
این
و
ای



در عصمت

۱۳۵

نارند بر صد و نگاه و خطا از انبیا و باب سبب بعضی بکار افتاده اند و توهم نموده اند
 صد و نگاه و نگاه از ایشان در اجتناب از دین به معنی اولی که بریم یعنی هر یک ترک آن
 برای انبیا اولیست از فعل آن نه معنی فعل معصیت باینکه انبیا با الله ترک واجب با فعل
 معصیت کرده اند زیرا که حکم عقل صد و معصیت از ایشان محالست چون عقل قطعی ^{ند}
 قرآن وارد شده است بر صد و دین از ایشان و هیچیک از این دو لایزال است و اوست
 بر داشت ممکن است باینکه هر یک از این دو در نقل وارد شده است بر معنی که منافا
 با صحت نقل نداشته باشد پس بنا بر این اجتناب باینکه هر یک از این دو ترک اولی و بعلاوه
 از برای دینی که در قرآن و اخبار نسبت بانبیا داده شده است جوهری و تاویلاتی بیان شده است
 در کتاب اخبار و مصنفان علماء اخبار که بجهت بیان همین مطلب تالیف تصنیف نمودند
 اینک جوهری فایده باینکه از مصنفان علم الهدی شنیدم مرقی است
 و گفته نکند اگر خوف قتل بر نبود پاره اذان را ذکر نمینمودیم شریک گوید که اراسته
 آیات در صد و دین را بنیاییه و معنی ادم ربه فقوی است ظاهرش آنست که ادم
 معصیت نمود پروردگار خود را پس گمراه شد و این را دلیل گرفته اند بر صد و
 نگاه کبر از پیغمبران زیرا که صغیر موجب گمراهی نمیشود بلکه دلیل گرفته اند بر صد و
 گمراه از ایشان زیرا که گمراه کافراست و جاثلیق است معصیت مخالفت امر را گویند و امر را
 واجب است یا منجی و ترک منتهی حرام نیست باینکه آنرا نیز معصیت گویند و اما غوی
 پس معنی محرمی است و معلومست که هر کس که ترک منتهی کند از ثواب آن محروم شود
 و اگر معنی گمراهی هم گرفته شود باز دلالت بر مطلوب ایشان نمیکند زیرا که هر کس
 که ترک منتهی یا عمل مکروهی کند بلا شک از مطلوب و رافند و در آیه ذکر شد

در هیئت سنت

۱۳۶

در فضل زور
پیغمبر است

که آدم بدین سبب زاده حق و در افتاد و براه باطل رفت و غیر خدا را پرستید با خدا
منکر شد که معنی ظاهری غوابت است این توجه یکی از تا و بلاست که علم الهی باین
جواب است از این به مصنف گوید بحث چهارم واجب است آنکه پیغمبر افضل باشد
از اهل زمان خودش زیرا که مقدم داشتن مفضول را بر فاضل فحشست عقلا و سمعا اما
عقلا پس واضح است اما سمعا پس بدلیل ایه شریفه افترهیک الی الخ از تتبع ام
لا یهدک الا ان یمهدک فالکم کیف تحکون حاصل مضمون ایه ایا کسب که هدایت نماید
بصوی حق سزاوار است که پیروی شود یا کسب که محتاج به هدایت می شود سزاوار
چگونه حکمی کند سزاوار گوید واجب است که پیغمبر تمام کالات فضایل صوری و
مضویه فلذا را باشد و در انکالات فضل باشد از هر فردی از افراد اهل زمان
خودش زیرا که از حکم خبر قبیح است مقدم داشتن کسب که فضلش اندک و محج است بر
است بر کسب که دارای فضل و کمال و قبیح این امر هم بحکم عقلست هم در شرع وارد
شده است اما قبح عقلی از معلوم است شکار چونکه می بینیم بالوجه خدا از کبر قبح است
مقدم داشتن کسب که تازه مشغول تعلم و یاد گرفتن علم فقیده است برماندانی
عباس و غیره از علما و همچنین مقدم دانستن کسب که تازه در فن منطق داخل شده و بعضی
اومسائل از یاد گرفته بر مثل ارسطو که است از این فتنست همچنین مقدم داشتن کسب
که مبتدیست در علم مخور پیو و حلیل و همچنین در هر فن از فن و صنایع که ملاحظه
شود و اما قبح این سمعا پس بدلیل ایه است که معنی فلان ذکر نمود و غیر از آیات
مانند قولیم قل هل یسئو الذین یعلمون والذین لا یعلمون یعنی بگو یا محمد اما
منا و یکبار هستند کسانی که عالم و نا هستند یا کسانی که علم ندارند و غیره

در فضیلت انبیا از عیون

۱۳۷

مستف کو بدست پیغم واجب است پس که پیغمبر منزله باشد از پیشی بدو ان بود کاری
 مادران تا بادم و خوا و مبرا باشد از اخلاق و دله و از عیوبات و خلقت بر آن تمام
 اینها نقص است بسبب اینها از نظرهای افتد و اعتساب او از دلها ساقط میشود و خلق
 باو اعتنا نخواهند نمود و مقصود آنست که مردم پیرو کنند او را و باو بگردانند و
 مخالف با مقصود است شایع گوید چونکه مطلوب و خلافت بقا است که مطیع و متعنا
 پیغمبر باشند برخواهم و در هیچ امری ز امور مخالفت نمایند او را و دلها بسو او مشغول
 شود پس واجب است که متصف باشد بصفات حسن از کمال عقل و تیزهوشی و زبری
 و دانایی و سگهونکردن و قوت رأی و خوشفهمی و زبری و فرمانروایی و دلیری و کاردار
 و اقدام بر کارها پس که مردم عاجزند از ان و دارای عفو و شجاعت و جوانمردی و گذشت
 و بخشندگی و همت کرامت غیر و مهربانی و دلیری و خشایند و فروتنی و مدارائی بود
 و امثال اینها از صفات حسن و واجبست که منزله باشد از صفات دله و چیزهایی که
 سبب نفرت و کرمختن مردم میشود و از او و آنچه می که سبب نفرت مردم میشود یا از چیزهایی
 که در او نیست لی باو بسته است مانند پیشی و فرومایگی بدو ان بود کاری مادران تا بادم
 امور نیست که در خود ساخت پس با در احوال و استقامت پذیر خوردن با در دانست
 نشستن با فرومایگان و جولا با حجامت کن یا جاور و بکس یا نکاس بودن و امثال اینها از
 کارهای نیست فطریان و با در اخلاق و استقامت پذیر خوردن و جولا و سخت دل
 و سختگو و مجمل و سخت و و حریص بود دنیا و مایل بان بودن و مراعات اهل دنیا
 نمودن و مدارائی نمودن با ایشان و او اسر خدا و غیر اینها از صفات دله و با در
 طبیعت است مانند پیشی و خوره داشتن و توانکی و کندی و بیفهمی و اینها که خاوش است



در نبوت است

در نبوت است

مقصود و خواننده از امر اضیحه مایه فقر است و پیغمبر باید تمام از عیوب و عیوب بر باشد
 زیرا که آن نقص است و موجب ساقط شدن محل او است از دلهای که با عقل نمیکند و فرما
 بر دارا و نشوند و خلاف مقصود شود مترجم گوید که سؤالی از جانب یکی از علمای است
 و مناسبست در این مقام ذکر شود با جواب از آن و سؤال اینست کدام دلیل از عقل
 دلالت میدهد بر اینکه حضرت محمد بن عبدالله خاتم الانبیاء است بر اینکه انبیا و رسل
 است از تمام انبیاء و بر اینکه در این جناب باقیست تا روز قیامت بر اینکه درین او است
 از تمام ادیان که خداوند مقرر فرموده و جواب از اینست که اینها در خبر با یکدیگر ملازم
 دارند و ما چون یک اثبات کنیم باقی ثابت شوند بسبب ملازمه با یکدیگر و ما هر یک از اینها
 چیزی را ثابت نمائیم مستقلاً با دل قطعیه عقلیه تفصلاً هر چند که بر ما واجبست اثبات آنها
 مقام جواب بر آنکه بعد از آنکه ملازمه ثابت شد در اینها چیزی که ثابت میکند اثبات یکی از آنها
 بلکه محتاج با قاعده دلیل عقلیه هم نیستیم بر اینها در خبر یکی از آنها سؤال شده است بر آنکه ختم
 قیلم نموده است نبوت محمد را و اگر تسلیم نداشتیم معنی داشت سؤال نمودن او دلیل بر خاتم
 بود و اینجناب بر فرض تسلیم نبوت نرسد و حاجت بر او که قصد تو نماید تمام اینها که از
 جانب خداوند آورده است و از اینجمله است که خبر داده است از جانب شما بر آنکه او خاتم پیغمبران
 چنانچه صریح قرآن ماطقت بنا بر آن می باشد و او را بیان نمائیم ملازمه
 بین اینها در خبر و انگاه شروع نمائیم در اقامه دلیل بر هر یک از اینها و تمام مراد در ضمن چند
 فصل بیان میکنیم فصل اول در بیان ملازمه است فصل دوم در اثبات اینست که این
 اشرفست از تمام دینها فصل سوم در اثبات اینست که این نبی باقیست تا روز قیامت
 در اینست که کتب که چند نبی را بیان کرده است و خواهد بود از تمام انبیاء و رسل که در اثبات اینست



در جواب پاری است

۱۳۹
اودند این دین خاتم پیغمبر است فصل اول در بیان علم ازیه است پس میگویم که پاری
خاتم انبیا باید شرف باشد از تمام انبیا و از این که دین او باید شرف باشد از تمام دینها و از
دین او باید شرف باشد از تمام دینها و از این که دین او باید شرف باشد از تمام دینها و از
و از این که عرض از فرستادن پیغمبر و فرستادن کتاب و از این که دین او باید شرف باشد از تمام دینها و از
افسان کامل شوند و رفعت علم و عمل زیرا که بدیهیت که انسان بخوبی خلق شده است که قابل
برای یاد گرفتن علوم و ادب و اخلاق که عقل حکم می کند بحسن آنها و با پیغمبر امتیاز یافته است
از سایر حیوانات ممکن نیست و رسیدن او به مقام مکر و واسطه معلمی که علم او به هر شیعی علم الهی
و اگر نه چنین باشد دور باشد از ایدان باطلست و بطلت از مشاهده حال اطفال و
واضح میشود زیرا که ایشان را اولی مرتبه ممکن نیست به مراتب علم و عمل برسند مگر بواسطه
معلم و کیفیت تعلیم ایشان مختلف میشود باختلاف مراتب استعداد ایشان و همچنین مختلف
میشود حال معلم باختلاف مراتب تعلیم پس طفل در اول مرتبه کاری از او نمیخواهند مگر آنکه
خطراتی تواند نمود و حرفی بجا نداشت و از معلم او هم بغیر از این مقدار علم مطلوب نیست
که خطراتی نداشت و تعلیم دهد پس چون طفل از تحصیل این مرتبه فارغ شد
و خطراتی نداشت و حرفی بجا نداشت و از معلم او هم بغیر از این مقدار علم مطلوب نیست
معلم او هم همین مقدار از علم مطلوب نیست پس چون طفل از تحصیل این مرتبه فارغ شد
میشود و خطراتی نداشت و حرفی بجا نداشت و از معلم او هم بغیر از این مقدار علم مطلوب نیست
شود و همچنین آنچه که طفل در مرتبه علم مرتبه معلم او نیز بالا میرود و معلوم است
که مرتبه علم بعد از هر مرتبه علم سابق و همچنین معلوم است که علم از هر مرتبه علم سابق
پس اگر بدین معنی نمایند برای تعلیم طفل خود در اول مرتبه معلم مرتبه دوم را بکار آورند



در تقوی است

خارج باشد از قافله عقل و در صورت اولی و معلّم اخایع کرده باشد و در صورت دوم
معلّم او این مطلب را کمال و صوحت و انکار نیکند از امر مکابر و چون این مقدمه را دانسته
در تنبیه کنیم که خداوند پیغمبر از فرستاده است بسوی خلق از برای هر یک بنی و شرفی داد
داده است چنانچه خصم تیر در سوال خود تسلیم نموده است از او در مقدمه دانستی که مقصود
از بحث من بکل مراتب دانستیم که معلّم اخا و شرفست سابقین معلومند
که هر پیغمبریکه بعد میناید شرف خواهد بود از پیغمبر سابق و تعلیم او و شرفست سابق و مراد
شرف را بمقام زیادی مال و جمال و عشره نیست بلکه مراد آنست که دارای صفات
و اخلاق حسنه است دارای علوم نافعه است که خدا او را فرستاده است برای تمجید
نمودن رعیت با علوم و هر پیغمبریکه شریعت و شرفست الهی خود او تر است شرف خواهد بود
نیز که بدیهی است که هر کس که دارای صفات حسنه و اخلاق فاضله نباشد سزاوارد در
دعوت الهی نمیکند و کسیکه ترکیه نشده باشد نمیتواند بکار آن ترکیه نماید هر کس که معبود
شده است برای علوم شریفه و اخلاق کامله لا بد است آنکه خود او تر عالم باشد با علوم
و متعلق باشد با اخلاق بلکه احکام اخلاق را آگاه باشد و کسیکه امر معروف و نهی
باید خود عمل نماید بان معروف و کسیکه هی بنماید از منکر باید خود تارک باشد از او کسیکه
امر محرم بنماید باید هیچ نسبت قرار کردن او و کسیکه مردم را ترغیب بر جود و کد خود متصف
بمیل خواهد بود و کسیکه امری بنماید بنیاز شرف و ایدان برای مردم بنماید و اولادان
غافل نمیشود و با بمطالب اشاره فرموده است خداوند عالم در کلام مجید خود انا مرون
الناس بالبر و تنسون انفسکم ایامرد مرا امر بدینی و کارهای نیک نمیکند و خود را فراموش
نمایند حاصل آنکه خاتم الانبیاء چونکه مبعوث شده است باینکه کامل کننده است علوم

در بابائت

۱۴۰

و باطل است که مکمل اخلاقی و فقهی است و احیای این که خود او نیز عالم باشد با معلوم و متجاوز
باشد با اخلاقی و فقهی و اسرف باشد از شرعیهای سابقه و خود او نیز اسرف خواهد بود
از غیر این که پیش از او آمده است و اما باقی بودن شریعت و تار و زرقیاست پس بعد از این که
ثابت شده است بدلیل این که هیچ زمانه خالی از تکلیف نخواهد بود پس ملازمه بین خاتم
بودن و بین تمام شریعت و تار و زرقیاست واضح خواهد بود و محتاج باشد لال بران نیستیم
و خاتم الانبیاء بود و پیغمبر بگردا هم لازم دارد و از اینست که معجزه او هم باید بماند باشد تار و
قیامت پس خاتم النبیین که باید باشد که معجزه او باقیست تا روز قیامت هر کس که پیش از
او را و خاتم النبیین خواهد بود و بیان ملازمه از دو طرف متوقفست بر این مقدمه
آن مقدمه اینست که پیغمبر که مبعوث میشود بصورت بشر باید از جنس ایشان باشد و فرقی که با
ایشان دارد اینست که معجزه در دستش دارد او جاری میشود و از امریست که خارق عادت است
و ممکن نباشد صد و دان از غیر خدا و باید امری باشد که هر کس را بتواند مشاهده کند
بنحوی که نتواند از انکار کند و در این باب کفایت میکند خبر دادن اتباع او بصدق معجزه
از او چون که خبر اتباع ملازمه ندارد با حصول علم برای غیر ایشان پس معجزه خبر دادن اتباع او
نمی تواند بگوید اگر الزام نمود و حجت بر ایشان تمام نمیشود و در این صورت اگر رسالت پیغمبر موقوف
بوقایع معنی واجب نیست که معجزه او باقی باشد بعد از گذشتن زمان نبوت بلکه باقی ماندن آن
خول بود چون که بعد از گذشتن زمان نبوت و البته پیغمبر بگوید که خواهد آمد که تصدیق نماید
و رسالت پیغمبر سابق بر او با او نیز معجزه خواهد بود که محسوس باشد و با وجود این احتیاجی نیست
بماند بودن معجزه رسول سابق و اما اگر پیغمبر او موقت نباشد بر زمان خاص و پس لازم است
معجزه او باقی بماند بعد از او اگر چه نباشد و از آنکه که پیغمبر بگوید که مستلزم شود و چون این مطلب

در جواب طایفه یهود

۱۶۵۴

معلوم شد میگویم که چون سالت خاتم الانبیا دامینست و وقت نیست برمان خیانت و
 بلکه شریعت و باطنیت روز قیامت پس باید محضر او هم باقی باشد تا در قیامت هر که
 محضر او باقیست روز قیامت البته پیغمبر بعد از او نخواهد بود و بر او که اگر پیغمبر بعد از
 او باشد البته برای او نیز محضر خواهد بود و باقی ماند محضر پیغمبر اول عیسی خواهد بود
 و بعد از او نیز است و در این فصل بدلیل عقلی ثابت شد این که هر پیغمبر
 خاتم پیغمبر است پیغمبر بعد از او نخواهد بود تا روز قیامت پس از برای چهار چیز لازم است
 یکی اینکه پیغمبر شرف از تمام پیغمبران دویم اینکه درین و اشرف است از تمام ادیان سیم
 اینکه در نزد باطنیت روز قیامت چهارم آنکه محضر او باقیست تا روز قیامت ملازمه مد
 از هر ثابت شد و و امر چهارم باطنیتی که هر کس که محضر میآورد که باقی باشد تا روز قیامت
 البته او خاتم الانبیا خواهد بود نه غیر او و از این مطالب ثابت شد که هر پیغمبر که چنین نباشد
 یعنی محضر که باقی باشد تا روز قیامت البته او خاتم الانبیا نباشد و باید بدلیل ثابت شود که
 موسی و عیسی خاتم الانبیا نبوده اند چونکه محضر ایشان باقی نماند زیرا که محضر موسی و عیسی
 عصا و یمن و نوحا و اینها بود و از هیکل اثری باقی نیست و محضر و قیامت دلیل بر اینست
 و محضر عیسی نه در مردگان و نه در زنده ماند از ایمان شفا دادن کور مادر زاد و
 پیرو نماند اینها بود و از اینها جز چیز باقی نیست پس مگر قیامت برای اهل این زمان قصد بقیوم
 ایشان مگر تصدیق پیغمبر که محضر او باقی و محسوس نباشد برای اهل این زمان همچنانکه مسلمین تصدیق
 مینمایند نبوت موسی و عیسی از جهت اینکه پیغمبر ایشان تصدیق نموده است بقیوم ایشان نه از جهت
 اینکه شنیده باشند صد و معجزات از ایشان چونکه دانستی که محضر ایشان صد و معجزه گها
 نمی کنند و الزام نمودن کسانی که مشاهده نموده اند انرا بر این صورت نیست از برای یهود



در نبوت است

۱۳۲

و مضاد که الزام نمایند مسلمین را بر اینکه تمام نبوت موسی و عیسی را
و ادعای نبوت محمد را پس بر شما است که اثبات نماید و جوابی است که
مسلمانان را پیغمبر تسلیم نموده اند نبوت موسی و عیسی را که محرم تصدیق نموده
نبوت ایشان را پس تسلیم مسلمین تابع تسلیم پیغمبر ایشان است بخلاف یهود و نصاری که
ایشان تعلیل بر این خود را نموده اند در تسلیم نبوت موسی و عیسی بدون اینکه معجزه
از ایشان دیده باشند و بنا بر این مسلمین شریک نخواهند بود با یهود و نصاری و در
تصدیق نبوت موسی و عیسی تا محتاج شوند با ثبات نبوت محمد بلکه میگوئیم به یهود
و نصاری که اگر تسلیم دارند نبوت محمد را پس با ما موافق خواهند بود و اگر قبول ندارند
پس راهی نخواهند داشت به ای اثبات صحت ملت خود و اگر راست میگویند پس دلیل
خود را بیان نمایند اگر راست گوشتی و تعبیرات آن مختصر میگوئیم اگر فرض کنیم که مردم
از نبوت بر تناسل عقل خود و روح کنند فساد ملت خود را بناد و عالم شود بوجود خدا
حکیم علم مختار قدر و خواسته باشد که داخل شود در یکی از ملت های موجوده و برود
بترداد یا یهود و ایشان را و ادعای نبوت کنند بدین خود البته قبول نخواهد کرد پس ایشان را
مکرا یک معجزه با ایشان دهیم که برای او شبهه نماند و معجزه بودن آن چون از ایشان
معجزه طلب کنند در جواب و معجزه ای که در قدیم الایام از موسی صادر شده است برای
او نقل و روایت کنند پس از قول ایشان بقیه حاصل نخواهد شد برای او و همچنین اگر بخواهند
علماء نصاری و چون تمام ایشان قبول ندارند که در میان ایشان کسی نیست که بتواند معجزه
بیاورد و اما هرگاه بفرمایند و از ایشان معجزه خواهد داد و محروم نمائید و قرآن
که برای ما و ایشان دهند و بخواهند اعجاز آن را برای او بنمایانند بخون که عقل سلیم تصدیق

کند



در جواب پادری است

۱۴۳

کند انرا پس در این صورت چاره ندارد جز اینکه تصدیق نماید ایشانرا و اگر نه هدیه بدین
اسلم و چنین کسی چون بداند که در قرآن تصدیق نشده است بقوت موسی و علی او نیز
تصدیق کند بنوع ایشانرا پس انحال یا تصدیق کند یهود و نصاری که بگویند یا بنزد که
تو تصدیق نمودی بنوعی بر ما و اما موافقتی در صحت بنی قریس و احتیاج نیستیم
باثبات بنوعی با اعتقاد تو ولی تو باید زحمت کنی و صحت بنوعی را ثابت نمائی چنان
بلکه اگر کسی خیر سخنی گوید از غایت جهل نادانی باشد صدق و میرد و بیایند که این
در اشرافست از تمام ادیان اثبات زبدیل عقلی بخوبی که اهل انصاف قبول نمایند
عهد کسانست که تتبع نموده اند جزئیات احکام را که در این شرع مقرر شده است
باین معنی که هر کس تتبع نماید در احکام اسلم خواهد داشت از این اشرافست تمام دینها
و این مختصر رساله قابل نیست از ضبط کلام در آن بر نحو تفصیل و با اجمال بعضی از آنرا
بیان مینمایم پس بگوئیم که غرض از جعل این شریعت است که نظام امور نوع انسا حفظ
مانند امور دیگر که حاجت بمعاش و معاش ایشان شایع مقدس مقرر فرموده است
در این شرع شریف و عبادانیکه نافعست برای معاد ایشان و مقاماتی که حفظ مینماید
نظام معاش ایشانرا و حدود و احکامینکه حفظ مینماید بقا اشخاص و انواع را بقدریکه
عقول کلین از ادراک آن عاجز است تمام حکماء تصدیق نموده اند بر اتفاق آن بر اینکه واقع
آن حکمی بوده است بسیار کامل و در کیفیت تطهیر ابدان و اجتناب از نجاسات ترکیه اموا
از فضولات تصفیه نفوس از اخلا و خبیثه و ترکیه ان باخلاق حسنه نقد را بخار از
شرع وارد شده است که گاهها پراست از ان اخباریکه در علم معرفت خدا و معرفت نفس چگونه
بازگشت و در حال مراد وارد شده است و کتاب خدا و سنت نبوی در کتابهای متقدمین



در بیوت است

ص ۱۰۴

حتی که بپای سمانی ذکر شده است در این شرع برای هر چیزی حکمی مقرر شده و برای هر چیزی
 حدی مقرر گشته و باب غایتی است که بپای بر جایت گشته و از دانه و صاحب شرع
 معین فرموده است اما آنرا که در نزد ایشان است آنچه که مردم محتاجند بدان علم عدوی
 مقرر فرموده است که به حال رجوع نمایند بایشان در معارف احکام خود پس کدام سعی بکلی
 و اتقوا محکمات است از این شرع و حال آنکه صاحب این شرع مقرر فرموده است که هر که از شما
 برای شما چیزی را که شما را بمقام فرج و برساند مگر آنکه شما را امر نمودم بآن چیز را که شما را
 در زمین بدارد رحمت خدا مگر آنکه شما را امر نمودم از آن خداوند و کلام محمد خود فرموده است
 امر و کلام نمودم برای شما در این دنیا و تمام کردم بر شما نعمت خود را و راضی شدم بجهت شما این که
 اسلام در شما باشد و هم فرموده است که در خود در خدا در اسلام است هم فرموده است که هر کس
 جز این اسلام را طالب شود از او قبول نخواهد شد و در آخرت از دین او نخواهد بود و این خبرها
 دلالت دارد بر محکم بودن این شرع و بر کمال و اشرفیت آن از سایر ادیان است که پیغمبر مکی این
 شریعت درین آورده است تا تنهایی و کمی باور غالب شد بر کفران عرب و بزرگان قریش و بعد از
 انجذاب هم تا ما دامیکه اصحاب و ملایم بودند بر عمل نمودن بقوانین این شرع و احواء احکام
 آن بر نحو مطابق شرع غلبه نمودند با جمعیّت مدعی بر لشکرهای فاسد قیصر و کسری و بر تمام
 سلاطین و پادشاهان و اخواوند لیل با طرف پراکنده کردند و اندک زمانی آنکه غیبت
 رسید بکسانی که خلف نمودند از قوانین شرع بپای قوت ایشان و ضعف آنها و کفایت ایشان
 مستطیعند و اگر یکی از پادشاهان زمین در این زمان هم عمل نماید بقوانین این شرع و حد و احکام
 آنرا اجرا نماید و احکام و رعیت و هم بنادار عمل بآن بکاردند و نفاق و فساد و دینها و اشکان
 بر این طریق علم نمایند البته مستطیع بود بر تمام سلاطین و پادشاهان شهرت عدالت و نیکی بپای



در جواب پندری است

۵۴۱

افا فرار کند و در عین و در مذهب سلامت امان معیشت نمایند و هیچ پادشاهی و سلطنت و طمع
نمایند و هر کس تصدیق ندارد بجهت بکند و از جمله چیزهایی که دلالت دارد بر اشرافیت برین و اهل بیت
آن از سایر ارباب ظاهر شد که ائمه اطهار عا دانت از قورائمه بلکه از قبور صلحا از اولاد ایشان
که اطرافت من پر است از این و هیچ مالی نیست که اموال ایشان ظاهر شود حتی آنکه اگر اینک
هر روز از بر من شناسند و حضرت با الفضل العباس کمال تر و نیز از دارند و بدو عقم
نمخورند با و چون دیده اند که رفتی از زاد و قوم و ندانند و از آنجا که از آنجا که در مقام
و فایان حرکت بر خلق ندارند و حضرت سید محمد پیر حضرت هادی مشهور شده است
بشرایان و او را سبع بر گویند و تمام در دکان از او نهایت تر دارند و قوم دروغ با و بخورند
و هیچ مالی نیست که در مشهد و صوفی که اموال ظاهر نکرد و از شقاء کوهان و سایر مرضی و همچنین
قور اولاد ائمه هر ساله که امانت مشاهده میشود که از حد توان برگشته است و همچنین که امانت که
مقطعه که قبله است و این شریف مشاهده میکرد و از آنجا که کوه ترا و بام آن عبودی
کند و بام آن نمی بیند مگر آنکه برین باشد و جهت استغفار اندک زمانه بران نشسته
باقی میبرد و از این جهت هر که مشاهده شده است که بر پروردگار فضل کبوتری افتاده باشد
و با اینکه در مکه سیاه طيور مانند باز و شاهین بسیار است هرگز جرئت نمیکند که از کوه
که در فضا مسجد الحرامند شکایت کنند بلکه مکرر مشاهده کرده ام که هرگاه بازی بعب
یکی از کبوتران با افتاد چون آنکس بر فضا مسجد داخل میشد از آن بر میگشت و قضیه اصحاب
قبله هلاک شدن ایشان بخاره سبیل بسیار با تامل مجد تو انور رسیده است حتی آنکه آن
سال را تا در قمار داد اند و مانند بر قضیه دوباره بیت المقدس افتاده بلکه بارها
بدست خصم و غیر او خوار شد و مدت طولانی از آن اثری باقی نبود و کفایت میکند و

در نبوت است

۱۴۶

اینکه چون در مانند امیر المؤمنین علی بن ابی طالب در دنیا و در آخرت و باطن و ظاهر و فضایل و اشراف او در افطار مانند شته و افتاب است و وسط النهار کسی مانند او نیامده است در علم و شجاعت و سخاوت و عبادت و فصاحت و صلاحات و منافع و ناهت خشونت و درگاه الله و در جمع بین خدا و مثل اینکه چون در محراب بود نهایت شوق و تذلل می نمود و چون در عروبت اخل میشد از صولت و شیراز و هرگاه آب می گشت روز و در شرف و هر شهر مرد شام داری خادم هر شهر زن و در استی رفعل او و هر کس که فضایل او را دوستان و از ترس نهان کردند و دشمنان او از حسد گمان نمودند و مع ذلک بقدری از فضل او ظاهر شده است که خافیند از او و نموده است همچین هر یک از ائمه یارده گانه از اولاد طاهر انتخاب که ملوک و زناد و اهل کتاب معترفند بفضل ایشان هر کس که رجوع نماید بکس قوایم و سیر مقبره خواهد داشت و از جمله چیزها بشکری موجب یافتن شرافت این بن است که اعلام نماز ایشان با ذاتی در آن اعلان میشود بدگر اسم خدا شمع و در نام خدا و رسول و بتعظیم پرده میشود و ترغیب میشود بدان بر نماز بکه اصل و اساس است و در میان است نماز این دین بکست و نماز با و ادیان بجهت اشتغال آن بر سجود بکه در آن نهایت خضوعت برای خدا شمع و در غیر این شریعت سجود مقرر نبوده است و مقرر شده است این بن که نماز این جماعت با دارند چون در آن تقویت نیست موجب لقب بن مؤمنین و مشتمل بر تعظیم شعار الله بخوبی که بر هیچ صاحب عقل و خوی و پوشیده نیست اگر کسی نالمانا در قسیر حج بیت الله و در حوایان بر صاحبان استطاعت تدبیر نماید در کیفیت اعمال آن خواهد داشت که چه مقدار قوایم بزرگ در داشت که ترکیه نفوس و شهر اموال و فقر احکام دین و ریلاد و بیاد آوردن از معاد و احیای شرع و غیر اینها از قوایم که بر صاحبان هوش و ادراک



در جواب نایب رتبت

۱۴۶

مختص نخواهد بود اگر چه حکمت بعضی از افعال از پوشیده است و بعضی از افعال از پنهان است حکمت
مکرم هر چه می باشد است بر بعضی افعال از اهل کتاب بدین سبب تخطئه کرده است پس را
در اجتناب نمودن از آن بجان اینکه سبب تفریح قلب موجب لذت روح است و غافل شده است
این احوال از آنکه بمنزله ایشان از بهایم و سایر جوانان به سبب لذت های جنسی و فرج و نشاط
است و بر آنکه شناخت که لذت خراز خوردن و نوشیدن و جماع کردن بیشتر از لذت دنیا پلوی
از این اشیا بلکه اقتضای او سبب قوت عقل و ادوات کلیات علوم و متحقق بودن با خلاف
حسنه و خالیه بود از اخلاق و ذیل است شبهه نیست و اینکه شرب میکران ضعف
قلب موجب کسب اخلاق و ذیل و دوری از اکتساب علوم و معارف حق و بدین سبب
شایسته از دشمنی می افکند و موجب کبر و بدی و کم دلیست و غیرت و حمتا نسبت است
می نماید از شاد و دل و از این جهت که بعضی از حکماء فریاد می کردند بر مفاسد از فطاع کشته حکم
با جنتان از دنیا بد چنانکه جمعی از عقلاء ایشان تشریح حال فرمایند و شمرده و التزام بر
انرا چنانکه رسم اهل فرنگست تقبیح نموده و جمعی از ایشان ختم نمودند و اینکو شمرده اند
و منافع بسیاری برای بدن ایشان از آن یافته و ذکر کردند اند و فرقه ایشان قرار بر آن
نموده و بسیاری از احکام انرا در مجالس حکومت بدین توان قضا خود را خواص می نمایند در
مقام ترافع و فصل خصوصیات انرا بر استنطاق شهوات و تفریقات آنها گذاشته اند چنانچه از
ختر امیر وارد شده است و قوانین مشق عسکریه خود را از نمازات الرقاع استنباط نموده اند
و بسیار از ایشان احتیاج نماز از مردان نیکو داشته چنانکه عقل سلیم نیز حکم می نماید که
از آن بر آنکه ترک آن سبب هيجان شهوت و بر طرفت دنیا است از زمان و سبب بانی و فحشاء مفتوح
میشود چنانکه هر چه عقل فطری حکم می نماید از تکامل ملاهی و غشای و قمار و خواصها از آنکه

در موی است

۱۴۸

موجب وری از خدا و باز ماندن از تحصیل اخوت و سبب فرود رفتن در دنیا می شود و در هر
مقدار که بایست او صانعها هوش و ادراک فصلی را در اثبات بایه بودن این شرعیت دارد
قیامت بدلیل عقلی هر چند که در اثبات آن بجز متواتری که وارد شده و اینکه حلال محمد
حلال است از قیامت حرام او حرام است تا روز قیامت که ثابت است بیان از بچند وجه میشود
اول آنکه اگر این شرع تا روز قیامت بماند پس در آن حال منسوخ خواهد شد و چون نسخ شود
اگر حکمی برای مکلفین نباشد لازم آید که تکلیف از بقاء دم مرتفع گردد و در دنیا و آن زمان
با حکم عقل بوجوب تکلیف حسن و قبح ترك آن و اگر شرعی دیگر برای ایشان مقرر شود پس باید
انصراف کاملتر باشد از این شرع در آنچه عرض از شرع است و اگر نسخ نمودن شرعی و تشریع
نمودن شرعی دیگر وجه بدون مرجع است اگر این شرع ناسخ نشاید یا منسوخ و اگر نیست
نباشد ترجیح بر وجه خواهد بود و هر دو قیامت در فصل سابق گذشت که شرعی که ملزما از این
شرع تصور نمیشود پس معقول نیست نسخ آن تا روز قیامت و همانکه اگر این شرع منسوخ شود
در آن حال شرعی دیگر تشریع خواهد شد و محتاج باشد بلاغ آن بنیدگان ماسکه پیغمبر منجوش
شود و با او معجزه باشد که صدقه کند و داد عا و نالت و معجزه چنانچه در سابق دانسته
امریست که خارق عادت باشد و بدست مدعی نبوت جاری گردد و تا زود در مثل این باین
باشند که لا اله الا الله و صدق مدعی او دهند آن شرط است که اصل دعوی ممکن باشد صدان
و باطل کنند از جانب خدا رسیده باشد که تکذیب کند مدعی از امامان است و اینکه اگر او عا خدا را
کند و معجزه اظهار نماید و او را تصدیق نمود چونکه ممکن نیست و این دعوی و معجزه
است اگر کسی ادعا بنویسد و معجزه اظهار نماید و خدا او را تکذیب کرده باشد پس در این صورت
او را نمیتوان تصدیق نمود بلکه اگر معجزه بیاورد باید علی هر معجزه و در ابطال آن تکذیب خدا را



فرقه نیست یعنی اینکه بعد از ادعای او را تکذیب نماید یا در سابق تکذیب نموده باشد و چون این
مطالب را دانستی پس میگویم که هر کس بعد از محمد بن عبدالله ع ادعای نبوت کند خداوند تکذیب
او نموده و دعوی او را باطل فرموده و خبر داده است که نبی و بعد از آن پیغمبر خدا و امیر خود
که فرمود پیغمبر بعد از من نیست در قرآن مجید هم تقرر نموده انرا که فرموده و خاتم النبیین
بلکه کلام دانستم که هر کس بعد از آن حضرت ادعای نبوت کند دروغ گو باشد اگر خدای تعالی
هم اظهار نماید محرابی باشد نه محراب و باطل طلب او در شرع و بگوئیم باشد نه آنکه شریعت
بدون نبی نرسد و نبوت منقطع از معجزه نشود و چون آوردن معجزه ممکن نباشد پس آمدن
و تشریع شرعی بگوئیم ممکن نباشد و چون مانی خالی از تکلیف نخواهد بود پس لا محاله همین
شرع باقی خواهد بود و منسوخ نشود بحکم عقل قطعی و همین است مطلوب سیم اینکه بمقتضا
دلیل لطف باید هر پیغمبری که خبر دهد از آمدن پیغمبری که بعد از او خواهد آمد چونکه
سبب شود برای نزدیک شدن ایشان بطاعت و در ایشان از معصیت فعل لطف است
خداست چنانچه در سابق گذشت دانستی و سنت الهی در امم سابقه بر این امر جاری بوده است
چنانچه در تورات خبر داده است از آمدن پیغمبر از برادران بنی اسرائیل یعنی از اولاد اسمعیل و
خبر داده است عیسی از آمدن فارقلیطا و آن تعبیر شده است پیغمبرها و اگر بعد از پیغمبرها
شرعی بود و بعد از پیغمبرها پیغمبر بود هر این خبر خداوند خبر میداد بآمدن او و پیغمبرها هم
خبر میداد امت خود را بآمدن او و ما را امر میفرمود بايمان با او و تصدیق نمودن با او و چون
خبر نمیداد است بلکه برخلاف آن نص و رد گشته است ثابت میشود بآن بود این شرع تا روز
قیامت منسوخ نشود از زمان بقا تکلیف و همین است مطلوب فصل چهارم در بیان این است
که پیغمبرها از تمام انبیا و اهل و افضلان تمام ایشان از محمد ص لیل ثابت میشوند



در نبوت است

۱۵

آنکه مآد فصل دوم ثابت نمودیم اینک این نبی شرفست تمام ادیان و اینکه این شرع افست
 از سایر شرعیات پس کسیکه حامل افست فرستاده شده است برای اینکه انرا ببیندگان تعلیم نماید
 و مردم را بسوی نادانان و کذابان الهی و اشرف خواهد بود چونکه حامل علم اشرف اشرف
 خواهد بود چنانچه در فصل اول دانستی دوم اینک اختصار علمست تمام اندیاز و آنکه تمام
 علوم ایشان در نزد او جمع گشته و علاوه بر علوم ایشان علم با احکام شرعی خود که مخصوص
 بامت و نیز بر انعلوم اضافه شده و هر کس که اعلمست شرف خواهد بود زیرا که شرف مانند علم نیست
 شرف آنکه اختصار باشد چنانچه در موعود مجرای شرف برده تا بفرش اعلی بلکه بمقام قاب قوسین و اود
 رسید و این دلیلست کمال قرب بجانب حضرت حدیث بخوبی که هیچ ملک قمری و نه نبی سلی
 بمقام او نمیرسد و ما را آنکه مقام وسیله شفاعت کبری مخصوص است با حضرت حق آنکه
 در روز قیامت جمیع پیغمبران بجات خود را جواب بگویند و فریاد و انقباض او دارند و اسرود و دغم
 باشد و او بگوید پیغمبر آنکه انتخاب معیو شده است بر خدایان با لاتفاق و از امر برای پیغمبران
 سابق اتفاق نیست چونکه با اعتقاد اهل کتاب نبوت موسی و عیسی مخصوص بود و بنی اسرائیل ^{حد} همت
 که این اعتقاد صحیح نیست با اعتقاد ما بلکه نبوت پیغمبران اولوالعزم عام است بر تمام انس و انس
 ایشان بر خدای اتفاق نیست و همین مقدار کافی است و افضل بودن این در ششم آنکه پیغمبر ما اودند
 شرعیست که ناسخ جمیع شرایعست چنین کسی افضلست حامل شرعی که منسوخ شده است
 هفتم آنکه پیغمبر ما صاحب معجزات است باقیست روز قیامت و ان قرآن مجید است و هیچکس از
 پیغمبران سابق چنین معجزه ندادند هفتم آنکه آنحضرت فرمود منم سید و اولاد و ابای
 امر فخر نمیکیم و بدلیل قطعی ثابت شده است و محبت نبوت اینک پیغمبر روح نمیکوید پس در این
 ادعا تضاد خواهد بود و همین مقدار دلیل بر اشراف بودن و از ادله عقلیه خواهد بود و بجا



روزگار پادشاهی

مقصود این سائنست **پیغمبر** در اینست که پیغمبر با خاتم پیغمبر **انست** پیغمبر بعد از او نخواهد بود و اینان بدلیل عقلی و طبیعی بر روی یک راه مشهور و دان نباشد بحدی تقریباً بشود اول آنکه اشراف اشرافیت تمام اشراج چنانچه در فصل دوم بیان گذشت هر اگر پیغمبر با این شرف مشویند است خاتم نباشد پس پیغمبر که مقدار او میباشد اگر شرفی بیاورد لا محاله شرف او اشراف خواهد بود از این شرف بمقتضا ترتیب طبیعی و چنان لازم باطلست بدلیل که گذشت چون ما درم از این باطل خواهد شد و اگر شرفی بیاورد فایده در بحث او نخواهد بود مگر حفظ و نگه داشتن این شرف و این فایده و جو او صیغه پیغمبر ما من خواص است حال اینکه هیچ زمانه خالی نیست از آنکه از او صیغه معصومین و از قیامت پس بحث پیغمبر هر بحث لغو باشد و صدق آن از خداوند حکیم خالص است و این است که این شرف باقیست تا روز قیامت چنانچه در فصل چهارم بیان نمودیم پس چنانچه پیغمبر بگویند که نباشد سیم آنکه حاصل این شرف اشرافیت از تمام انبیاء چنانچه در قول خداوند گذشت و اگر پیغمبر بعد از او نباشد البته او اشراف خواهد بود بمقتضا نظم طبیعی و بعد از آن که در مقامات نمودیم پس معلوم از این باطل شود چنانکه آنکه بحث پیغمبر بعد از پیغمبر ما ممکن نیست مگر با اینکه محجوز با او باشد یعنی امری که خارج عادت نباشد و مطابق باشد با دعوی او هم ممکن باشد و از جانب خداوند سبب نباشد پیغمبر که او باطل کند و در چنین خارج عادت نباشد شرا و بعد ممکن نیست و اگر نهایت آنچه که صادقی شود از مدعی بود آنست که خارج عادت نباشد ظاهر کرد و آن حالات بر صدق دعوی او ندارد چون که خداوند مدعی او را باطل فرموده است بلیان پیغمبر من صادق خود چون خبر داده است با اینکه پیغمبر نخواهد آمد و خداوند در کلام خود خبر داده است با اینکه او خاتم پیغمبر است چنانچه از اثبات نبوت مدد شد و دیگر معقول نیست فرستادن رسول و هدایت مطلوب بجهت آنکه اگر پیغمبر با خاتم انبیاء نباشد خاتم خواهد بود

در تقوی است

۱۵۲

بمجهزه که با آنکه با وفات همگان از راه پیغمبران گذشته چنین مجزه نبود چون خاتم
 بودند و چون برای او مجزه هشتک باقیست و در قیامت یعنی قرآن عظیم بر او نازل باشد ششم
 آنکه اگر فرض شود وجود پیغمبر بعد از پیغمبر سابق را اینست که تکذیب نماید پیغمبر را یا نماند
 می باید پس اگر تکذیب کند او را کافر باشد چونکه تکذیب نموده است پیغمبر را که پیغمبر او مجزه
 باقیه نمانده است معقول نیست نبوت کافر و اگر تصدیق کند نبوت او را لازم می آید
 که منافق گفته باشد که دادش نمود نبوت خود را بعد از او چونکه او خبر داده است
 باینکه پیغمبر بعد از او خواهد بود پس تصدیق نمودن او جمع نمی شود با آنکه ثابت می آید
 آنکه اگر بعد از پیغمبر سابق پیغمبر بود هرگز پیغمبر با شهادت پیدا دامنه خود را بماند او را
 مونس و عینی شایسته اندام خود را نبوت پیغمبر ما را که این اجتناب و شهادت لطف
 و مقربیت بندگ را بوی طاعت و در نهایت اثار از معصیت فعل لطف اجبت بر
 خدا بدلیل حکمت و توفیق از هیچ است صدور از اقتضای حکم محالست چون لازم آن طلال
 با تضافی بر آنکه پیغمبر ما خبر نداد است که بعد از او بلکه تصریح نموده است بعدم
 آن پس لازم آنکه بعد از پیغمبر سابق او است یا طلال خواهد بود خاتمه دنیا دفع بعضی از
 شبهات است شاید یکی از روی محال و نادانیه بر آنکه ما اقامه نمودیم و او داد
 از آنجمله اینکه غرض سائل اقامه دلیل عقلیست بر آنچه را از امریکه ذکر شد و این وجهی که بیان
 نمود باز گفت که از نقل است پس جواب تو مطابق با سوال خواهد بود و جوابش در محض نبوت
 گذشت محصلش آنست که از اینکه بعضی از مقدّمات دلیل موقوف بر نقل باشد لازم نیاید که
 دلیل از عقلی بودن خارج شود زیرا که دلیل عقلی اندک اندک که مقتضای آن در بیان
 و افاده قطع کند و بدیهیات را بر شواهد قیاسی نموده اند و از آنجمله متواتر است آن خبر را گویند که



در جواب بادری

۱۵۳

تجربان در کفر و محک باشد که توطی ایشان بر کذب کمال باشد عاده پس اگر یکی از مقتدا
 دلیل عقلی از اخبار متواتره باشد شکی نیست بود برای اینکه دلیل از عقلی بود خارج شود
 یکی دیگر مشاهده است و آن امور را گویند که یکی از خواص ظاهره ادراک شود مثل اینکه
 استدلال نمایند بر وحدت عالم مابینکه اجزاء آن متغیر است هر متغیر است و ثابت و تغییر آن
 چنین شود که عالم حادث است اینک بتو تغییر عالم متوقفست بر احاسن اینکه اجزاء عالم جسم
 یا از حیث نیافتن حال آنکه احاسن از طیفه عقل نیست ثابت شد که منتهی شد یک
 از مقتدا دلایل عقلی نقل متواتر ضرر نمیرساند عقلی بودن دلیل و از جمله شبهات آن
 که بر فرض نبوت ختم نبوی پیغمبر شما احتمال بداء در آن میرود چنانچه مذهب شیعه برانستند
 ختم نبوت با ختم نبوت و جواهر آنست که بداء در مذهب شیعه معنی دیگر است بمعنی که شما کما
 کرده اید که در هر خبر جاری باشد اتفاقا شیعه برانست که در مثل چنین مسئله بداء جاری نیست
 پس احتمال بداء در آن نمیرود و از جمله آنکه بعضی از ادله که اقامه شده است بر افضلیت این
 شریعت استدلال شده است بان بر خاتمیت پیش از این دلالت ندارد که در سؤلیکه صاحب شرع
 بعد از آن نخواهد آمد و دلالت ندارد بر معیشت شدن پیغمبر که حافظ این شرع باشد مانند
 پیغمبر اینکه در زمان بنی زمان موسی و عیسی از بنی اسرائیل معیشت شدند بجهت حفظ شریعت
 موسی یا اینکه افضل نبودند از موسی و همچنین پیغمبر اینکه معیشت شدند بعد از عیسی بجهت حفظ
 شریعت و مانند حواریین پس چرا جایز نباشد که بعد از محمد نیز پیغمبر المعیشت شوند برای حفظ شریعت
 او و افضل نباشد از او پس با شریعت این شریعت خاتمیت ثابت نشود بلکه بیوت شریعت محمد خاتم
 بود او ثابت کرد و همچنین ثابت شد بقا شریعت تا روز قیامت دلیل بر ختم رسالت است
 و جواهر آنست که مقتضای عقلی آنست که پیغمبر بعد از پیغمبر نخواهد آمد که صاحب شریعت از نبی

در بقول است

۱۵۲

و تشریف و ناسخ این شریعت باشد این مطلب یاد که گذشته ثابت شد و اما آمدن پیغمبر بحیث
 این شریعت پس با وجود ائمه معصومین که اوصیا و خیریه هستند و مینا امت و مایه بود
 کار خدا را از این تمام خواجست بیکر احتیاجی بپیغمبر حافظ نخواهد بود و اگر کوئی که پس
 برادر ام سابقه اکفایا و وصیانش و مستطالی جاری شد بر بقا بنیای جهت حفظ شریعت
 انبیا که پس از ایشان بوده اند و در این امت کفایا شده است بصل و صبا و فرق بر ائمه
 بالمتنای سابقه چیست پس جواش است که شاید برای این امر همان فرق بین خاتم بود و خاتم بود
 باشد تو ضیح این مطلب است که تبلیغ احکام الهی پسندگان چه ابتداء و چه از باب حفظ شرع
 موقوفست بر دو چیز یکی آنست که از جانب خدا و وحی صادر شود بسوی پیغمبر یا او برسانند پسندگان و
 دوم آنست که معجزه بر دست سول جاری شود که تصدیق کند او را در دعوی بوقت دروغ خاتم
 لازم نیست تا بود معجزه او تا روز قیامت بلکه کفایت اینکه معجزه او از امور خیریه باشد که بعد
 از موت و بر طرف شود همچنانکه وحی او نیز بر طرف میشود موت و چونکه بعد از او پیغمبر دیگر میشود
 میشود و بر او وحی نازل میگردد بهما شرع یا بشری دیگر و برای او هم معجزه دیگر خواهد بود و اما در
 خاتم پس چون لازمست که معجزه او همیشه باقی باشد چنانچه گذشت پس خداوند معجزه او را قرانی
 قرار داد که بوحی الهی نازل شده است در انبیای جمیع احکام و باقیست تا روز قیامت در نزد
 اهل محفوظت پس از اینجهت حاجت نزول وحی جدید بر حافظ شرع او نیست تا بسبب پیغمبر شود
 بلکه آنچه که لازمست همراست عالم باشد بکار خدا و معصوم باشد از معصیت و خطانا انکه در
 با و محفوظ ماند و گمانست که حامل و حافظ این شریعتند معصومند ایشان عترت طاهر هستند از هر
 خسر و سول فرمود بامت خود که در دنیا شما گذاشتم و در آخرت بیکر که اگر با آنها مثل خود شد
 گمراه نخواهند شد و اندک کار خدا و عترت هستند که اهل بیت فرما شدند و ایند از یکدیگر جدا نمیشوند



در جایان سری

ما آنکه وارد شوند برین درگاه و خورشید برانست و اثبات امامت و صائب برای ایشان تصویر بخیر
 بآیه ایشان بوصایت امامت ماصاد شد حادث عادت دایم و از قبور ایشان اولاد و
 شیعیان ایشان بر واجب نیست و لازم بود در حق ایشان بلکه از کرامت بیست برای این و آن
 طیب که خداوند ایشان را از برای داشته است این حاصل آنکه مقام نبوت و ولایت سابق متحد بود
 با مقام حفظ شرع که وظیفه امامت بود و یکفر جمع بود چونکه معجزه معجز سابقاتی میباشد
 روحی نازل بر او هم بود و منقطع میشود پس لازم بود که معجزه دیگر معجز شود و با او روح معجز
 باشد و در شریعت از یکدیگر جدا شد پس نبوت ای برای محله مقرر خواهد شد و معجزه
 باقی قایل و گاهی که روحی بر اجتناب نازل شد مخصوص با نصرت گشت و حفظ شریعت را و وصایا
 انجمنی مقرر شد تا روز قیامت ایشان احکام را از کتاب خدا استنباط نمایند و محتاج نشیند
 روحی ابتدائی که از اول آدم نبوت و شاید در این حدیث نیز اشاره باین مطلب شده باشد که فرمود
 که من علی بکود بودم تا آنکه در صلب عبدالمطلب از یکدیگر جدا شدیم پس پیغمبر و رسالت در من
 قرار گرفت امامت و صائب و علی مقرر شد و فرمود بعلی ای علی نسبت تو بمن بمنزله نسبت
 خرد است بمنزله مکر آنکه پیغمبر بعد از من نخواهد تمام شد آنچه مقصود از جواب بود و درود
 اینوالا مصطفی کون فیصل شد و امامت است و از چند معجزات معجزات اول امامت معجزات
 از ریاست غایت و امور آن پس در دنیا از برای یکی از مردم و این امامت نصیب از جانب خدا
 واجب است بدلیل عقل زیرا که ان لطیفست چونکه ماقطع ظاهراً باینکه اگر مردم رئیس باشد
 که ایشان را از آنها بکند و مردم فرمان بردار باشند و در مظلوم را از ظالم بخواهد و
 ظالم را از ظالم بکشد و از این جهت بود که بکسر بصلاح و در و در فساد خواهند بود و
 سابق که در که لطیف است پس خود امام بعد از پیغمبر واجب باشد تا در حکومت



در امامت

۱۵۶

از وایع نبوت و فروع است امامت یا نشانی و ولایت مطلقه است بر تمام خلوق را مودن
 و دنیا که از برای شخصی از افراد انسانی ثابت شده باشد و هر چه در حقش است بر حسبیکه
 شامل افراد است فضلی که مانع از دخول غیبا و استیفاء نیست منزله جبر است که تمام ائمه
 و ائمه و ولایات شامل میشود از حیثیات کلیات باشند لایق ضیاع و فانیان چون ترا
 مقید بود بر اینکه بر عامه خلوق باشد پس ولایت تو ابل مام و قضا خارج شد چون که اینها
 ریاست مام و قضا بود بگویند و باید بگویند و این که فرمود در دین دنیا برای دنیا
 اینست که چنانکه ریاست در برای امام ثابت است که صلاح امور دینی ایشان متوقف بر وجود
 امامت همچنان از او ایستاد و فرمود نبویه قهر است بر آنکه اصلاح امور معاش و معانی ایشان
 هر دو با امامت و بمنزله شخص نیست پس آنکه فرمود از برای یک نفر از مردم پس ایشان را
 امر است که این که مستحق این ریاست باید شخص معین و معنوی باشد معهود باشد یعنی از جانب خدا
 استحقاق آنرا یافته باشد و خدا و رسول او را نصب فرموده باشند از برای این ریاست عامه
 آنکه هر که باشد از او این ریاست خواهد بود بلکه باید اسم او در قرص ثابت باشد و در
 این که جایز نیست مستحق این ریاست در هر زمانی زیاد بر یک نفر باشد و بعضی در تعریف امامت
 زیاد کرده اند از آنکه و امامت اصلی باشد تا خارج شود که ولایت عامه از جانب امام با و متوجه
 شده است خوانست که محتاج باین قید نیست بر آنکه چیزی که مقید بر و رفته است چون که در
 بر امام نداده پس ریاست و عام نباشد پس چون این تعریف شامل بغیر نبوت میشود پس محتاج است
 باینکه قید دیگر بر آن اضافه نمود تا منحصر شود در امام مثل این که بگوئیم که ریاست او به
 نیابت سو باشد یا بگوئیم که بواسطه شریعت باشد تا آنکه شامل بغیر نبوت شود مگر این که ظاهر این
 که محتاج باین قید نباشد زیرا که اطلاق امام بر رسول و نبوت و امامت نبوت و یک نفر مکرر است جمع شد



کتابخانه ملی

جمهوری اسلامی ایران

خواجه

در معنی امامت

۱۵۲

چنانچه در قصه ابرهه است که خدا میفرماید باو ای جاعل للناس اماما یعنی من قرار دادم
 ترا امام برای مردم و پس از مدتی از طرف امام پیش که هر امامی منصب نبوت هم داشته باشد پس
 باعتبار ریاست عامه امام باشد و چون خصایص صفات نبوت را و نیست از آنجهت نبی شایسته
 ندارد که چون مخاطب ذاتی پس بدانکه مردم اختلاف نموده اند در اینکه نصب امام واجب است
 بر خدا یا نه پس خوارج قائلند که بعد از نبی و چون از پیروان نبی و انصار و قائل بودند که دلیل انرا
 منحصر در اخبار داشته اند و معتزله قائل بودند که انچه که عقل و طایفه امامیه از اول دلیل
 عقل و نقلی واجب است بر خدا و همین است قول خود دلیل بر حقیقت نبی قول است که نصب امام
 لطیف است نبوت هر لطیفی واجب است بر خدا یعنی آنچه دهد که امامت جیات بر خدا است
 و چون لطیف بر خدا پس در سابق معلوم شد و اما طبقون نصب امام پس چه اینست که لطیف چنانچه
 خدا بخواهد که در دلت کند بنده را بوی طاعت دهد و نماید و از عینیت این معنی در امامت
 موجود است پس از اینکه کتب که از حال اهل زمان مطلع باشد و قواعد سیاست بدیهی و
 خلق را بجز نبی فهمیده باشد بالبداهه میداند که اگر از برای مردم رئیس باشد و آنها که
 در دنیا ایشان باشد و مردم مطیع و متقوا باشند و او استمکاران را از تنم باز دارد و کردن
 کثرت از کرد نکستی نگاه دارد و داد و مطالب و مانرا از ظالمان بستاند و با او اینها مردم را بگوید که
 بر علمون بر طبق قوانین عقلیه و بجا آوردن وظایف بنیه وضع نماید ایشان را از کارها فاسد که
 سبب اختلال نظم امور معاش ایشان میشود و از قیامی که موجب بال و هلاک در معاش ایشان میگردد
 بگوید که هر کس برسد از مواخذ و اعمال شنیعه بدین سبب اقدام ننماید بر آنها البته در این صورت
 نزدیک به اصلاح و در و از فساد خواهند بود مانند سلاطین و حکام که غالب مردم از ترس
 مواخذ ایشان ترک بسیاری از قیام که موجب اختلال در نظم معاش نوعت نمیدانند و



در امامت

۱۵۸

و نورزی و اذیت بر یکدیگر و نه با و ال و هتک غرض از لطف بر این نیست بمعنی دنیا
شد لطف بودن و جو امام و باید دانست که هر دلیلی که دلالت دارد بر وجوب نصب دلالت بر
دارد بر وجوب نصب امام زیرا که امامت خلافت و جانشینی نیست و فرقی که هست اینست که نبی و
الهی یا مبرسد بدون واسطه کبر و امام و می مرسد با و بواسطه پیغمبر و همچنانکه بعضی
خداست و واجبست که صاحب حکمت و محبت نصب امام هم بمقتضا حکمت واجب باشد اما کسی که
نصب امام را بر خلق واجب دانست که اندک اندک واجب شد بر مردم اینست که در بعضی برای خود قرار
دهند تا اینکه ضررها را از ایشان دفع کند و دفع ضرر از خود واجبست پس نصب پیش واجب
باشد و اولی آنست که ما قرائی ندانیم و دانسته وجود امام دفع ضرری کند و در اینست که
ضرر واجبست بلکه تراعی ندانست که احتیاج نصب و وجود مردم و اگر داشته شده یا باید از امام
خدا باشد چونکه غرض از وجود او دفع ضرر است اگر نفی من خلق شود در دنیا ایشان اختلاف
واقع کرد و هر که می میل بامامت می کنند و هر که امامت را برای خود می خواهند خواه
بر او مجتمع شوند و این اختلاف سبب فتنه و هرج و مرج گردد و ضرر از زیاده شود از عدل
و انصاف امام شرطست که معصوم باشد و نص بر وی از رسول بامامت رسیده است
همین دو شرط دفع می کند فتنه مخالفین امضا می کند و می واجبست اینکه امام
معصوم باشد و اگر نه تسلل لازم آید و اگر غرض از نصب امام یکی منع کردن فتنه است و ظلم
و داد مظلوم کردن و ظلم و اگر بگویند که امام معصوم نباشد باید خودش ظلم کند آنکه آنجا
باشد بامامی که او را منع کند از ظلم و داد مظلوم را از او بگیرد و شاید از امام منبر ظلم کشید
و او نیز بامامی که از دست او می بیند از امام و بعد از او تسلل لازم آید و از محالست و این
دیگر آنکه اگر امام معصوم نباشد ممکنست که مقصودش از اوصاد شود و این تصور اگر واجب

در عصمت امامت

۱۵۹

نهی کرد ز اذن منکر پس از برای ووهی نایه نمایند در دنیا و از اعتبار بیفتد در نزد مردم و
 دیگر کسی اطاعت نکند و از او فایده نصیب بر طرف شود و اگر واجب نباشد انکار و اووهی او و نصیبت
 لازم آید که امر معروف نهی از منکر واجب نباشد و آن محالست دلیل دیگر اینکه امام حافظ است
 بر ما عباد باید معصوم باشد تا شرع از زیادتی نقصان این امر نباشد دلیل دیگر اینست که خدا
 منفرماید لایزال عهدک الظالمین یعنی عهد من هر چند شما کار را تراشا و حکوید چون مصنف ثابت
 وجوب عصمت را شروع نمود در بیان صفاتی که شرط است جو آنها در امام که اگر این صفات در شخصی
 جمع نباشد صحیح نخواهد بود امامت و از جمله آن شروط عصمتست و معنی برادر بیوت افتی و
 اختلاف است شرط بودن عصمت را امام پس طایفه حق امامیه اثنی عشریه و فقه اسمعیلیه
 شرط داشته اند و باقی طوائف از شرط نمی دانند و مصنف برای اثبات هر دو بحجج دلیل استدلال
 فرمود اول اینکه اگر عصمت شرط نباشد و امام لازم آید قلیل یعنی وجود امامهای پنهانیت
 در هر زمان و چون قلیل باطل و محالست پس ما زوم آن نیز باطل خواهد بود اما بطلان لازم که
 قلیل نباشد پس در محتمل توجید گذشت اما بیان ملازمه در نتیجه آنکه در سابق بیان نمودیم که آنچه
 احتیاج بامامت نیست کسبتم کار را از دستم باز دارد و دارد منظور را بگوید و مردم را و او دارد و آنچه
 صلاح ایشان در آنست باز دارد ایشان را از آنچه که موجب فساد حال ایشانست پس اگر معصوم نباشد
 و حالش چو دیگران باشد محتاج خواهد بود بامامی دیگر تا او را از خطا باز دارد و نقل کلام می کنیم
 بدان امام دیگر پس اگر او نیز معصوم نباشد محتاج بامام دیگر باشد و همچنین تا جایی که نهایت
 برای از نباشد و آن باطلست دوم آنکه اگر امام معصوم نباشد ممکن است صدور معصیت از
 او و در این صورت اگر معصیتی صادر شود پس فایده نصیب اقام مبتنی شود و یا اینست که امر معروف
 نهی از منکر از وجوب بیفتد و این هر دو باطلست پس ما زوم آن که عهد عصمت امامت بر باطل



در امامت است

شود بیان ملازمه اینکه اگر از امام معصیتی صادر شد پس با واجب است انکار نمودن بر او و منع کردن
 او را از آن عصیت یا آنکه واجب نخواهد بود پس اگر واجب باشد انکار و باید لازم آید که محض اندیشه
 سافطه و وضعی برای او باشد و بعد از اینکه امر بکشد بود مأمور واقع شود و پس از اینکه خود
 دیگر از او ای میبرد دیگر از او ای کند و در این صورت او محتاج بر نباشد با ما میباید که او را منع کند
 از عصیت با وجود این که باید که مطلوب است و نصب امام یعنی بر رکن شدن محل او در دین و نه
 دام کشن خلق برای اسرونی و منفی کردن و اگر واجب نباشد منع او از عصیت در آنکه امر بر
 و غیر از منکر واجب باشد و آن باطلست جماعتی است که امام حافظان عصیت هر کس که حافظ است
 باید معصوم باشد از خطا اما حافظ شرع و نفس پس بجهت نیست حافظ شرع یا کتاب و یا اخبار
 بخیر و او رسیده و با جماعت یا اصل برائت است یا خبر و احادیث استصحاب است و طرق
 حفظ شرع بعد از امام منحصر است در این امور و هیچیک از اینها صلاحت ندارد برای حفظ شرع
 با الاستقلال اما حافظ نبود کتاب و سنت متوازه پس بجهت آنکه تمام جزئیات احکام را که ممکن است
 مردم از آن نیستند باینکه خداوند تعالی در هر قضیه و واقعه حکمی مقرر فرموده که واجب
 تحصیل آن و اما حافظ نبود اجماع پس از دو جهت یکی آنکه اجماع در بسیاری از احکام واقع نیست
 باینکه در هر واقعه حکمی مقرر گشته دوم آنکه اگر معصوم در میان اهل اجماع داخل نباشد اجماع
 ایشان حجت نخواهد بود زیرا که چون بر هر یک از افراد اهل اجماع خطا جز نباشد و تمام تنها بر
 پس قول ایشان حجت نباشد اثبات حکم شرعی توان نمود بان اگر در میان ایشان معصوم نباشد پس
 قول معصوم حجت است اجماع و خداوند تعالی در آیه شریفه اشاره فرموده است بخلاف امامت که
 فرموده افان ماتوا قل انقلبتم علی اعقابکم یفوقوا یا اگر تفرقه ببرید با کشته شود تنها میرند
 خواهند و بکفر اصلی خود باز خواهند گشت خداوند باین آیه انکار فرموده است بر آنکه خبر داد



کتاب فی تفسیر احادیث

از مرتد شدرا پیش از رسول خدا چنانچه در خبر است که تمام مردم مرتد شدند بعد از
پیغمبر مگر سه نفر و هیچ معصیتی بدتر از کفر نیست چون ممکن باشد اجتماع ایشان بر کفر پس اجتماع
ایشان بر وجوب معصوه هر فایده خواهد داشت رسول خدا ص فرمود الا لا ترجعوا بعسکرامدا
یعنی انگاه و کم شما را از هر مبنای شما را از این که بعد از من کافر شوید یعنی مرتد شوید بکفر
قدیمی خود برنگردید و هر کس از خدا و رسول امتا از انداد کشتا نامکان از من کند زیرا که
هیچ مردی از چیزی که ممکن نیست وقوع آن مانند هر کس بر آنکه پروا ندارد از پند فیه است
علا و صدرا از هر حکم طالت تبرم کویدا اگر کسی بگوید که در خبر است که حضرت رسول فرمود
لا یجتمع امتی علی الخطاء یعقوا متهم من مجتمع یبشرون خطا و چون چنین باشد پس اگر امت اجتماع
نمودند بر امری که محاله بر صواب باشند پس اتفاقا این اجتماع خواهد بود پس جوابش اینست که
اولا معلوم نیست که این خبر صحیح باشد چون در رواة آن ضعف و غیر موثقین بسیار است پس اصل
صدرا از حضرت رسول معلوم نیست تا بنا بر فرض تسلیم صحیح خبر معلوم نیست که کلام که در خبر
یعنی نفی باشد که اخبار است بلکه احتمال میرود که بمعنی نفی باشد یعنی نباید امت من اجتماع نماید
بر خطا و حالش خالی خبر سابق میشود که امت من فرمود از مرتد شدند و ثالثا بر فرض اینکه کلام بمعنی
نفی باشد باز هم دلالت ندارد بر مقصود ایشان زیرا که تمام افراد امت اتفاق نمایند بر امری و در این
صور البته معصونند و نمایا ایشان اخل خواهد بود و اگر داخل نباشد اجتماع مقتضی عدم خطا است
بلکه بر است خطا بودن و جو مقصود و نمایا ایشان و بنا بر این از جهت اجتماع از جهت قول
مقصود خواهد بود شاره کویدا اما حافظ خود اصل بر اینست پس بجهت فتنه که اکثر احکام
شرعیه بر این باشد پس نیز بر آنکه معنی اصل بر اینست فتنه هر کس که شک کند در حکم موضوع
بنا بر حد گذارد و بنا بر این پس اگر شک کند در حکم چیزی که آیا واجب یا نه پس بمقتضا

فرائض

۱۶۲

برائت گفت که اصل برائت در استیلا و جواز و اکراه در عین آن کند بنا بر این که اگر
و این بنیت اگر احکام برداشته خواهند شد اما حاکم نبودن خبر واحد قیاس است و این عینه
آنست که از هیچ کدام از این سه طریق برای مفسد حاصل نشود و همچنین فایده علم نکند و ظن هم
که ابتدا رتبه نمیکند و راه خود نمیرسانند چنانچه خداوند فرموده از آل طعن لا یغنی عن المؤمنین شیئا
خصوصا قیاس که در مشروع منع شده است از عمل کردن بان و باطل ثابت شده است و عمل بان
زیرا که مبنای شرع اسلام گاهی بر اختلاف حکمت در موضوعات متفقهاست و فقه اخرون و مضافا
سوال که با این که هر دو روزه هستند و بین این دو روزه فاصله نیست اول را سبب گشته و دوم
حرام شده و گاه حکمت بیکر میشود و در موضوعات مختلفه احکام متفقها میشود مانند قتل
خطا و ظهار که در هر دو بیکر حکمها و وارد شده و علاوه بر این حکم بیکر نیستند و فرموده
در مال که مانند بیع و بیعت اولی در گنبد که مال بیاری عصب که این حکم وارد شده و بگوید که نسبتا
دهد و بیعی از او بخواهد خواسته است و اگر اقامه شهوت نکند حکم بجلد او بیرون دین است
تا زیاده نموده و لا کبر را که کافر شود چنین حکمی درباره او فرموده و تمام این اختلافات منافات
دارد با عمل قیاس زیرا که قیاس از آنکه حکم خود را با او نکند و چون دیگر از حقیقت عقلی که مشترک است
هر دو وارد شود و خلاف و ثابت شده است که فرموده است من یأمره از زمان اعلی تکلیف خدا خواهند
نمود و یأمره را عمل قیاس نمایند و یأمره را عمل قیاس خواهند کرد و چون عمل قیاس کنند گمراه خواهند
شد دیگر از اهرامی نمایند پس حافظی نمایند برای شرع بر امام و هم بر است مطالب و خداوند
نیز اشاره فرموده است انزل و کلام خود و لودده الی الرسول و الی الامر منکم لعلمه الذی
بمنطقه منهم حاصل معنی امیر شریفه آنکه اگر امر اجتهاد نماید و در واد بکه با عمل قیاس حکم آن
بوی رسول و صاحب الامر از مؤمنین نمایند خواهند داشت حکم از آنکه استنباط و احکام

و غرضت انفا مر

151

چنین بیداریم از او از قرآن مترجم گوید که از حضرت صادق علیه و آله و سلم روایت شده است که
فرمودند آنها ائمه معصومین را زوال نمی دهند که استنباط بینمایند از قرآن میباشد حلال
و حر از آنها هستند تحت خدا بر خلق پس ثابت و معلوم شد که حافظ شرع امامت شایسته
و امام دومی که حافظ شرع باید معصوم باشد پس بجهت این است که اگر معصوم نباشد ما نمی خواهیم
از زیاد و کم کردن و تغییر و تبدل بود در دین پس چنین کبر امتا بعث پیر و توان نمود پس
پس از آنکه غیر معصوم ظالم و ستمکار است هیچ ستمکاری اهلیت صلاحیت ندارد برای امامت
پس هیچ غیر معصوم صلاحیت قابلیت امامت نخواهد داشت اما اینکه هر کس که معصوم نیست
ظالم است پس بجهت آنکه ظالم کبر را گویند که از عباد حق تعالی کند و ستم کند بر نفس خود و بر غیر
خود بسبب مخالفت خود با احکام الهی و قرار دادن احکام مراد و غیر حق که خداوند قرار داد
و کسی که معصوم نیست ممکن است او و صدق ظلم از او اگر چه بر نفس خود شتابد اما اینکه هیچ
ظالمی صلاحیت ندارد برای امامت پس بجهت فرمایش خدا تعالی که در کلام مجید خود فرموده
لَا يَنْبَغُ عَهْدُ الظَّالِمِينَ یعنی هر ستمکار از او مراد بعهد و رایه عهد امامت
بجهت آنکه صد ابر در آن که خدا تعالی خطاب فرمود بایرهم که من تو امام قرار دادم برای من
و این کرامت بعد از آن بود که او از انبی خلیل قرار داد بود پس بایرهم که درخواست کرد از خدا
که اندیشه او بر امام قرار دهد بجهت شرافت بزرگی منصب امامت پس این رایه نازل شد بایرهم
نمود امامت هر ظالم را تا روز قیامت قرار گرفت و بر کبریا که خدا مصنف گوید و اجابت کرد اما
نص فرموده باشد یعنی خدا و رسول او تصویب نموده باشند با امامت و او را تعیین کرده باشند
و ای امامت بر آنکه عصمت از امور باطنی است مطلع نمیشود بر آن مگر خدا که عالم است پس از این بواطن
مردم بین باخبر است این که بشناسند کبر را که دانسته است عصمت و از آنکه معجزه و دست او ظاهر

در امامت

۴۶

سازد که دلالت نماید بر عصمت و عا او ثواب و کرم و بزرگواری است بر اهل شهادت امام اجماع
 مسلم است بر اینکه هر کس که خدا و رسول و امام سابقین نمایند برای امامت و سرعایان کنند
 شخص او را امام و مردم او امام خواهند بود و تراجمی که هست و اینست که ایضا یعنی بگویند برای تعیین
 امام یا نه پس امانتیه گفته اند که راه مختصر است و نه بر آنکه مابین انبیا و مردم شرط بود و عصمت و امانت
 و عصمت امری است نهایی که مطلع نمی شود بر آن مگر کسی که مطلع و عالم است بر اشکاد و پنهان شدن و
 خداوند عالم است در این صورت کسی نمیداند که عصمت و کدام شخص وجود است که بپیش خداوند
 که عالم است بر امر نهایی و بیان الهی یکی از دو چیز مستحق میشود یکی آنکه پیغمبر خود را خبر دهد از آن او
 خبر دهد ما را و با خدا و اوصیایان نماید ما را و دیگر آنکه اظهار حجرت نماید ما را بر بدست که شهادت
 دهد بر صدق او و ادعای امامت اهل سنت و کوفیند که هر کس که امامت را بلایند برای امامت با او
 بیعت کنند و غالب شود بشوکت خود بر بلاد اسلام او امام باشد و زیدیه گویند که هر کس از اولاد
 فاطمه عالم و زاهد باشد و خروج نماید با شهادت و ادعای امامت که خدا و امام باشد و حق غیر این دو قول است
 بدو دلیل اول اینکه امامت خلافت است در جانب خدا و رسول پس مستحق نشود مگر بقول خدا و رسول
 دوم اینکه اگر متوقف باشد اثبات امامت بر عصمت و ادعای امامت البته مخرب است و وقت خواهد شد
 زیرا که محتمل است هر طایفه یا شخصی بیعت کند یا هر فاطمی عالمی ادعای امامت کند انگاه در بین ایشان
 جنگ و جدال واقع شود و هر یک خود را امام دانند و خواهند دید که اهل انصاف خود را در دو سبب
 وقوع فتنه و فساد در اسلام شود پس ثابت شد که باید امام منصوب از جانب خدا باشد و منصف گوید
 بحث چهارم اینکه واجب است که امام افضل باشد و تمام رحمت همان دلیلی که در جواب فضیلت نبوی
 شد شایع گوید واجب است که امام افضل باشد از اهل زمان خود پس زیرا که او پیشوای کلت است
 در بین مردم کوی باشد که افضل از او باشد که در میان مردم مقصود و فاضل و از قبیل است و ملا و معیار



در امامت خاصه

۱۶۲

بیشا که در مختار بود کشت مصنف گوید مجتبی هم امام بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله است
 بچند دلیل یکی درود نص منوات است در پیغمبر خدا ص بر امامت او و دیگر آنکه او افضل است از سایر
 بصیرت اینه شریفه و افشا و انفسم و یکی که منوات افضل البه خواهد بود و دیگر
 آنکه رسول خدا ص محتاج بود بودن او در مباحله و دیگر آنکه امام باید معصوم باشد از گناه آنکه از
 امامت برای ایشان شده است غیر از علی معصوم نبوی اجماعا پس همان و امام خواهد بود و دیگر آنکه
 او اعلم بود از اهل زمان خود چونکه اصحاب و تمام وقایع رجوع باو سبب کردند و او رجوع به حکام
 نکرد و دیگر فرمایشی است که فرمود عالمی با حکام قضا و حکومت دنیا و آخرت
 و حاکم قاضی باید عالم باشد با حکام قضا و دیگر آنکه او را هدایت بود از دیگر و زهد و بختی
 رسید که دنیا را سه مرتبه طلوع او ثار و حکم بود چون مصنف رفع شد از دنیا شرایط امامت شروع نمود
 در تعیین امام و مردم اختلاف کرده اند و از این طایفه بران رفتند که امام بعد از رسول خدا ص
 بن عبدالمطلب عموی آنجا است اینک امامت باو است و رسیده است به مؤمنین که گفتند که ابو بکر
 مخافه است چون مردم او را برای خود با امامت اختیار کردند و اعتقاد فرقه حقّه شیعه بر آنست که امام
 بعد از رسول خدا ص بنی ابطالب است یعنی خدا و رسول و قول حق همین است و مصنف بر تحقیق این
 قول بچند دلیل اقامه نمود اول روایتی است که از طرق شیعه بنواورد رسیده است بخوبی که افاده علم
 قطعی نماید از فرمایش پیغمبر است در حق امیر المؤمنین که فرمود باصحاب خود که منم کنید بر
 او اول با منم و در مؤمنین باینکه بگویند السلام علیک یا امیر المؤمنین و همچنین فرمود باوات
 الخلیفه من بعدک یعنی تو را خلیفه بعد از من و غیر از این از الفاظی که بالصراحه دلالت دارد
 بر امامت او پس او امام خواهد بود و همین است مطلوب ما دلیل دوم آنکه علی افضل از تمام مرتبه
 خدا و رسول خدا ص پس او امام خواهد بود و اگر نه لازم آید تقدیم معصوم بر فاضل و این هم است اینک

در امامت خاصه است

۱۶۶

او افضل است ز تمام مردم بر ازا و ذوا است یکی آنکه او مساویست با رسول خدا و رسول خدا افضل
است ز تمام مردم و مساوی او بر افضل باشد تا مساوی بود اجتناب از رسول خدا پس دلالت دارد
بر آن قول خدا شتم در آیه مباهله و انفسنا و انفسکم و در روایت صحیح وارد شده است بر اینکه مراد
با انفسنا در آیه امیر المؤمنین است اینک و شکی نیست در اینکه مراد از انفسنا نیست که نفس علی
با نفس پیغمبر متحد و یکست بلکه اتحاد باطلیست چنانچه در محققین و فاضلین است که مراد اینست که
علی مثل و مانند پیغمبر ماری با او است چنانکه میگویند زید پسر است یعنی مانند پسر است چنان
و چون مساوی باشد با رسول خدا افضل تر باشد از تمام مردم و هر استی مطلوب از راه دوم اینست که
پیغمبر محتاج بود به جو علی و مباهله و نفرین کردن و ناچار بود از اینکه او را شریک کند با خود
در دعا کردن با مر خدا و همی که از اصحاب خویش خود را حاضر فرمود و محتاج بدعای ایشان
هم نبود و گویست که مثل رسول خدا محتاج بدعا او باشد خصوصاً در چنین واقعه بزرگی که اسما
نبوت بر آن گذاشته شده و اثبات نبوت بر آن توقف بود البته افضل باشد از دیگران زیرا که
سیم اینست که امام باید معصوم باشد هیچکس از آنها نیست که ادعا امامت ای آنها شده است بر علی
معصوم نبودند پس هیچکس غیر از او امام نباشد اما و جو بعضی امام پس بیان زد در سابق گذشت
اما اینکه غیر از او کسی معصوم نباشد نبویست چنانکه اجماع امت بر آنست که عباس و یو بکر هم
کدام معصوم نبودند پس معصوم مختص باشد به علی پس هم او امام باشد زیرا که اگر او امام نباشد
پس باید بگوئیم که یکی از عباس و یو بکر معصوم بودند پس خرق جماع لازم آید و باید دانست که زمان از احوال
نستیم از خود امام معصوم و انهر دو لازم باطلست لیل چهارم اینست که علی اعلم است از تمام مردم بعد از
رسول خدا پس باید او امام باشد اما اعلم بود او از تمام مردم پس از چند راه است اول آنکه قوه خدا
او در شکی نبوی بود که در ظاهر هر امری چون نظر میفرمود بباطن از میسر و نیز هوش بود



در امانت خاصه

۱۶۷

بسیار و بر سر بود و از موخر علوم و از زمان طغول است و خدمت ملا و حضرت سید که عقل کامل
 علی الاطلاق بعد از حدایت بود و بر سر بود و انحصار او را بسیار دوست داشت و بر سر بود و
 تعلیم و امورش و هر قسم از علوم و از چوین معلم کامل و دستیار است و چوین معلم قابل
 با استعداد که البته بعد از چوین معلم چوین شاگرد عالم خواهد بود و از تمام خلوق این امری است
 واضح و آشکار و دوم این که بزرگان اصحاب حضرت رسول و تابعین اصحاب که در گذشتند
 حضرت ائمه از ادر و هر واقعه بزرگی که برای ایشان روی آورد و از آن فرمیدند و رجوع با بختان می نمودند
 و عمل بفرمان ایشان انحصار میکردند و از وی اجتناب خود داشتند و می داشتند و موارد از زیاده
 از حد احصا است در کتب تواریخ و سیرت است و سیم آنکه علماء و فضلا در هر حق و علم رجوع
 و بازگشت ایشان با بختان است هر علم و حق و اخذ از آن علماء علوم الهیست از جمله علوم نفسیه
 و همگی این علماء از این عباس اخذ کرده اند و او یکی از شاگردان حضرت قائم المومنین است که علم
 تفسیر را از آن حضرت و موخر حق آنکه این علم است که انحصار شرح فرمود از برای مردم و بر بایم
 الله الرحمن الرحیم ادا و اول سبب الخشب و علماء کلام تبرکاتان منتهی با بختان می شود زیرا که معتزله
 مرجع ابو علی حیات است علم او منتهی میشود بایدها شمس بر مجاز الحقیقه و او شاگرد پدرش
 محمد است محمد زنده پدر کوارش نماند و کتب علوم از انحصار کرد و اما الشعراء و مرجم
 ایشان ابو الحسن اشعری و او شاگرد ابو علی حیات است و پدر معتزله است اما طایفه امامیه
 در رجوع ایشان با بختان واضح و ظاهر است که چوین رجوع دست نبود از افاضات آن حضرت مگر کلام
 حکمت نظامی در پنج البلاغه که در آن بیان فرموده است مباحث لطیفه داد و توجیه قضا و قدر
 و کیفیت اول و مراد در باب معرفت های منسوب و قواعد های خطابه و توانی قضای و بلاغت
 و دیگر مطالب از قواعد فنون علوم را هر انبیه که اینست می نمود برای غیر و بر سر بود و برای

در ایام است

۱۹۸

که که نکر باید در شوقان مراتب علم اخضر و ماء لما رفقه و فقها که عالمند با حکم استخیرین
 مشهور و استسجیع و ساجیه از نام فرقه ها با اخضر و با کربان اخضر و با اولاد
 ایجاد اینجا که از با کرام خوانند علوم نموده اند مثلا علماء حق و عیسا ابو حنیفه قیاسی کو
 است و بنا بر قول عامه در نزد حضرت صادق علیه السلام نمود و محمد بن ادریس شافعی که در بین شافعیان
 شاکر و محمد بن الحسن شافعی و شاکر ابو حنیفه است و محمد بن حنبل از امامان حنفی و موسی
 جعفری و و مالک که در بین مالکیانست علمش منتهی میشود باز عباس بن محمد و در نزد اخضر
 مسلمت و حنین بن ابی عامر منتهی با اخضر میشود و قوادای عیبه اخضر میشوند و در واقع
 حرم مذکور است از جمله آن که شخصی بنده خود را غل نموده و قمیاد کرد که انقیاد انبای
 او نکند و مکرانکه هموندان نقد نقره تصد کند بر حق این مشکل از حلالا لک کل و استند
 اخضر امر فرمود تا ظریفی حاضر نموده بای علام را با انقیاد زان گذاشته حلال را نشان
 کرد و نگاه قید از اب و در کرده امر فرمود تا با و از این دایب بختند و بپایند و بخدا و
 رسیدن فرمود بصاحب غلام که هم در زبان براده آهن نقره تصد کن و بگو آنکه در سفر
 شد و بخت اخضر پس یک عرض کرد که بمراقبت این شخص را هم میرقم و میرای فرعون بود و
 او را سه قرص این شیوه میاورد شد و از هشت قرص تا از اما هر سه تهر خوردم و افشخ شد و
 با ماد برفت کون سه دم و از آن بصاحب فرمودم راضی نمیشود و مصنف را بخواهد
 خضر امر را صلح فرمود و مصاحبه فرمود و قول نمود مگر آنکه حکم بجای شود پس خبر فرمود
 اگر چنین است که طایفه میگویند مگر چنین بگویم از آن وقت و وقت دهم برای کینه که صاحب
 قوه است چون سبب ایراد فرمود که هشت قرص نان بست و چهار لک است چون بر سر
 قیمت خود هر یک لک است و صد در صاحب قرص که دارای نه ثلث است ثلث نان خود



در امامت صد

۱۹۹

خود را خورده است بخت بکر را انحصار خود است پس نمی بایست که بماند به
 پنج و شصت سال بازده ثلث هشت ثلث از خود خورده و هفت ثلث بکر را انحصار
 خود و این نمی هفت دهم باشد و همچنین قضایای بکر که در کتب و این و سایر مذکور
 و آیه چهارم بر اعم بود از انحصار فرمان حضرت رسول که در حق این بر فرموده انحصار
 علی علیه السلام و غایت بر رفع مسؤولیت و این بر اعلایست و او متکی و معاونت و از کرد
 مکرر بار آورده و ماوم بسیار که از جمله آنها دانستن تمام مسائل انوار فقه است پس هر که از
 دیگر نگوید متناقض نماید و باید علم باشد از هر کس و از اعطای باشد و تمام علوم را به پنج
 اثبات اعلی انحصار و می باشد خود را بر و دانست که فرمود اگر کسی که یا نسبت ای سر کرده شود
 و حکم مطلقه بر من موقوف کرد و هر انچه حکم کنم در میان اهل توریة بنوریة ایشان در میان
 اهل انجیل یا انجیل ایشان در میان اهل زبور بنور ایشان و در میان اهل فرقان یا فرقان ایشان
 بخدا که نسبت از ایا که نازل شده باشد و شب در روز و در هر صفا یا در کوهستان
 مکرر آنکه نزد انانوم از تمام خلوق تا اینکه در شان که نازل شده و برای چه نازل شده و این غایت
 دلالت از بر احاطه انجنان بر تمام علو الهی و چون انحصار معصوم است پس فرمانات او
 صد و تحت باشد چون باشد علمیت او بر معین شود امامت و هر است مطلوب فایده
 بجم بر امامت انجنان است که انحراف را دهد و بر وجهی غیر تمام خلوق ابداء علیه و
 پس کی در میان امامت پس و امام باشد زیرا که هر کس را هدایت است و انحصار آنها اینست که انحصار
 را هدایت است از تمام خلوق پس بر است و اثباتان غیر فایده انحصار و کلام حکمت نظام او
 در دهد و مواظبت او امر و نواهی و در و کرد دانند از دنیا و امار کلام شریف هم در خود
 انجست ظاهر و آشکار و پنهان که دنیا را سه طلاق داد و از تمام لذایذ دنیا از حواله و پوشش

در امامت

۱۲

اعراض فرمود و کسی یاد ندارد که قیاد او را در امور دنیوی و حتی آنکه ایشان خود را مأمور
و چو از نسب سوال کردند فرمود میسریم که یکی از اولاد من از خود دانند اهل کنند
بر است و خداوند دانند که قوت سر و روز خود و عیال خود را بمن بکن و بنیم و اینست در امامت
در باب سوره هل لے فاذلک که دلالت دارد بر افضلیت انجانب در بیان دلالت
دارد بر عصمت آنحضرت مصنف گوید و ادله بر امامت آنحضرت از بسیاری یاد و اذک که توان
احصاء نمود تا محکوم لایل بر امامت آنحضرت و اهل موثقی یاد و اذک که محصا توان
آورد و بر است در بسیاری از که مصنف و محکم امامت که در تصنیف خود و از کتاب الفهر
نامیده و در آن و هر اورد لیل بر اثبات امامت آنحضرت اقامه نموده و در اینجای جامع علی
مصنف قیاد مصنف نموده اند که احصاء آن توان نمود و ما در این رساله شمه از آن آید
بیا بینیم و برخی از فضایل انجانب را و ای تمیز و تفریک مذکور میدانیم و نیز خدای تعالی
بینیم اول قول خدا شمس است یا ولیکم الله و رسوله و الذین امنوا الذین یقیمون الصلوة
و یؤتون الزکوة و هم الذین کون محصل مضمون اینست که اینست خیر از نبی است و اولی تبصر
بر شما خدا است رسول او و کسانی که اینست او و اندانند که اینست او و اینست او و اینست او
در نماز و استدلالات اینست بر امامت آنحضرت متوقفست بر این چند مقدمه است اول آنکه
کلمه انما در این برای افاده حصر است چنانچه اهل لغت بیان نموده اند و شاعر عرب و معاصره گفته
انما الذی یلحم الحامی الذی یاروا انما یدافع عن اهلها هم انما او مثل یغنی من کسبک دفع کننده
است شمشیر او و حفظ و حمایت کننده است آنچنانکه بر هر دلا و مستحفظ و حمایت کننده است و اینست خیر از
نبیست که مدافع من است یا اهل از حاکمان خود من را کیست که مانند من است یعنی بر صفت من خیر از من
و در کتب که مانند من است در این یکی و اگر کلمه انما افاده حصر نمیکند اینست خیر از من

وَمَا مِنْكُمْ

121

بگویم مقدمه دوم اینکه در دایره ایمان و شصت و پنج باب از کتاب کبریا
 و امجاد بگویند که هیچ یک از اینها نمی شود که خدا بخواهد باشد و بلکه از جمله معانی
 دوستی و بیادزدن یک و دو و غیره خواه و بخواه و باطن و دین و اوست مالک و هم قسم و اقا
 و پسر عم و عاقبت سر و عقب هر چیز و پیش و هر چیز و ازاد کننده بند استای معانی و اول
 و بر او اوست که هیچ یک از اینها مناسب مقام ندارد و بعضی هم که اندک مناسبی دارد
 هر چند یکی از دو معنی او است بمعنی ناصر و بتوان بود زیرا که یار و مؤمنین مختصرت است که
 در این امر توصیف شده است بلکه تمام مؤمنان ناصر و یار یکدیگرند چنانچه خداوند عزوجل فرماید
 وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَا بَعْضٍ مِّنْهُمْ مَّوَدِّعِينَ مَوَدِّعِينَ بَعْضٌ عَلَىٰ بَعْضٍ يَخَافُونَ اللَّهَ عَظِيمًا
 و چون بمعنی ناصر و بتوان باشد که بمعنی اولی و مقتضی استعمال و در اولی تصرّف و دنیا
 است چنانچه گویند بعدد و ولی دم و ولی مرگ و له و امثال اینها مقدمه سیم اینکه این
 خطاب بمؤمنین است زیرا که اَلَّذِينَ آمَنُوا مِنكُمْ و اَلَّذِينَ آمَنُوا مِنكُمْ و اَلَّذِينَ آمَنُوا مِنكُمْ
 و بینه مؤمنان و الله بقوم محبهم و یحبونهم اذله علی المؤمنین اخره علی الکافرین یا مومن
 و سبیل الله و لا یخافون الله لایم ذلك فضل الله یؤتی من یشاء والله واسع عليم اما
 و لیکن الله الایة محصل مضمون آیه ایگانه که اینها آورده اند اگر کسی از شما از من بخورد
 و یخورد است که خدا و در انکار اند و میسر که دوست دارد خدا ایشان را دوست دارد ایشان
 خدا را تو اضع کنند و مؤمنین بگویند ایند که کافران در راه خدا جهاد کنند و اضع کنند و دشمنان
 ملائکتند و کانیر سبند انصاف فضیلت است که خداوند هر کس خواسته باشد عید و رحمت خدا
 و اضع کند و اضع است که هر کس ایند است بر این نیست که اولی و مقتضی استعمال و در اولی تصرّف و دنیا
 این مراد بلفظ که در دایره مؤمنین هستند مقدمه چهارم اینکه مراد از المؤمنین و اولی و مقتضی استعمال و در اولی تصرّف و دنیا



در امامت است

۱۷۲

بعد از خدا و رسول ز کشته است بعضی را می بینند بدو دلیل اولی آنکه اگر مرد تمام
مؤمنین باشند لازم آید که هر یک از افراد مؤمنین بر نفس خود باشند و اولی بتصرف باشند
در نفس خود و این را طلبت بر آنکه خدا و رسول او را بتصرف هستند بدلیل این آیه
اولی بالمومنین من انفسهم و امیر و ما کان المؤمنین الا من الله و رسول الله ان
لام الحیة من انفسهم و چون ممکن نباشد از آنکه تمام مؤمنین از آن پس مراد بعضی باشند پس
دوم آنکه خداوند این مؤمنین را توصیف فرموده است یعنی که در تمام ایشان موجود نیست
بلکه در بعضی از ایشان موجود است از اتفاق نمود در حال وقوع است چونکه جمله و هم و اگر
حالتی را عمل در وی توانی زکوة پس معنی این چنین میشود که زکوة دادن در حال وقوع یکبار از
صفای کسایت که اولی بتصرف هستند و معلومست که این صفت در تمام مؤمنین نبوده است بلکه
آنکه مراد از این بعضی مؤمنین حضرت امیر المؤمنین است و این امیر در شان آنحضرت است
بجهت اینکه وظایف صحیح از طرق خاصه و عامه وارد شده است اگر مفسر عامه تمام مفسرین
خاصه اتفاق نمودند بر اینکه آنحضرت در تمام امور بر ائمه سوال نمود و از مردم چیزی طلبید
و آنحضرت در حال وقوع بود و چون ائمه را نزد یک آنحضرت رسید انکس مبارک را بجا آورد و داد
و مؤمنان که هر یک وقت تعادل بود باخراج ملاقات با او عطا فرمود و چون ثابت شد که آنحضرت
اولی بتصرف در استقامت و تقیما این معنی است که هم آنحضرت امامت بر آنکه معنی امام بر اولی
بتصرف نیست دلیل دوم از آنکه بر امامت آنحضرت است بطریق متواتره و آیتها
و تفصیل آن بر نحو اجمال است که آنحضرت رسوله و ما ینکد او جهت اوطاع معاودت فرمود چون بحال
که معروف بتبعید هم وارد شد و وقت ظهور بدین امر فرمود مرد مرا امر کردند و دانم که آنحضرت
های شتر او را رو بیکر گذاشته مانند منبر اخذند و آنحضرت بر آن منبر شریف فرمودند خطبه اقصا



در مائت حدیث

۱۷۳

فرموده انگاه امیر المؤمنین علیه السلام را حاضر نموده و دستا بخواب گرفته او را و دست بلند
فرمود بحدی که در بطنهای آنحضرت بود ارگشت پس فرمود ای مردم ایامی اوله بقصر نیستیم و شما از
تقسیماتنا تمام گفتند یا رسول الله فرمود پس بدانید هر کس که من مولای اویم و او را بقصر فرمدم
او پس اینک علی مولای او است اوله بقصر نیست و نفس او را خود او بخداوند داد و دست او هر کس
که علیه السلام دست زد و دشمنی را هر کس که علیه السلام دشمنی او را بدی یا هر کس که علیه السلام یا داری یا علیه السلام
تا هر کس که علیه السلام بخداوند و حق را با علی بگردان هر طرف که علی را آورد و این عاذا مکر و میفرمود
و مراد بولی در این خبرها بمعنی اوله بقصر نیست بلکه اوله خبر لالت بران دارد که فرمود تا این
اوله بقصر نیستیم در شما و رایه شریفه قبر مولی بمعنی اوله وارد شده است اینجا که میفرمایند
شان کفار ما و انکم النار هم مولیکم محل فراد شما اثبات است از اول است شما بلکه غیر این معنی صحیح نیست
دوران غل ماست همی و ادا کننده و هم قسم و پیغمبر و محالست که مانند حضرت و چنین قوی که گریه و آه
تا قبل آفتاب بنهایت رسیده در میان بان بابت ابا و می خست امر فرمایند مرد مرا بکشتن کرد و از راه ما
که پیش رفتند و کردند و صبر نمایند تا آنکه غلبه یابند و ملحق شوند انگاه بومبر شریف برود
و بعد از خطبه صلوات بر او و تهلیل مردم او مخالفت امر خدا و رسول و تو غیب بسان با طاعت
او امر الهی اینها را ادا ایشان بنمایند و ایشان را قتل بکشد و اوله بقصر فرمودن خود و دست
علی گرفته او را بلند کند بخوبی که تمام مردم او را ببینند انگاه بنظر آید ای مردم بدانید که هر کس را
که من همایه اویم علی تر همایه او است یا هر کس را که من ادا کرده ام علی تر ادا کرده است
یا هر کس که من پیغمبر اویم علی تر پیغمبر او است یا هر کس که من با اویم علی تر با او است
و غیر این از مقام مولی چنانچه گذشت و باین تقریر اکتفا نکند بلکه خدا را هم بر آید اینها
تأیید بکند و واضحست که این فعل اگر از عاقل صادر شود او را ذنب بخونی میفاهست

در امامت

۱۷۳

و از مانند خبر خاتم المرسلین که تمام اقوال و افعال او با مر خدا و وحی او است محال باشد پس
مختص شد معنی آن در اول تبصر و چون ثابت شد اولی تبصر بود و آورد نفسی از خود ما پس هم
او امام باشد مطلوب ثابت شود و لکن خبریست که بطریق متواتره وارد شده است که مختص
رسول فرمود بعلی انت منی بمنزله هرون منی موسی الا الله لا نبی بعدک یعنی منزله هرون
من مانند هرون نیست نسبت موسی که نبوت که بعد از من نبی نیست و مختص رسول
تمام مراتب هرون را که نسبت موسی داشت برای انجاء بنایت فرمود و از جمله نبوت است
فرمود و از جمله منزله هرون را موسی این بود که هر روز خلیفه موسی بعد از هر چه قبل از موسی
وفات نمود و علی بعد از موسی و خداوند در دنیا از دنیا گذشت فرمود پس خلیفه مختص با
زیرا که خبر بغیر از انجاء از خلافت او گذشته است مقتضی برای زوال خلافت از او نبوده
و لکن چهارم آیه شریفه است یا ایها الذین امنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر
منکم ای کسانی که ایمان آورده اید اطاعت نمائید خدا و رسول را و کسرا که بر شما افتاده است
از مؤمنین و مکر نیست که مراد از اولی الامر مرای باشند که جایز است صدور خطا از ایشان
معه و نیستند زیرا که اگر مطلق امر مراد باشد لازم میاید امر باطلی که جایز است صدور خطا
از او و این صورت اگر خطای صادر شود از او مثل اینکه امر کند بقتل مؤمن بیگانه باید واجب
باشد اطاعت و بقتل رسانیدن آن بیگانه و حال آنکه حقت قتل مؤمن بیگانه باطل است و اربعه ثابت
شده است امر باطلی و قبیح از خدا وند محالست پس ثابت شد که مراد از اولی الامر مرای
هستند که عصمت ایشان ثابت شده است صدور خطا از ایشان جایز نیست ایشان علی بن ابیطالب
و اولاد معصومین و میباشد زیرا که کسی ادعا عصمت برای غیر ایشان ننموده پس ثابت شد که
مراد از اولی الامر در این امر که امر باطاعت ایشان شده علی و اولاد معصومین و هستند



در امامت

۱۷۵

ایشان امام می باشند و هر استیلا و باطل و از جمله ایات که دلالت دارد بر امامت حضرت
اولاد معصومین و این است که میفرماید یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وكونوا مع الصادقین
ای کسانی که ایمان آورده اید از خدا وند بپرهیزید و پیروی کنید صاده قان و راستگو یا از افراد از
صادقین و این امر حضرت امیرالمؤمنین است و اولاد او بقدری که در آیه پیش ذکر شد که مراد از
صادقین کسانی هستند که عصمت ایشان بدلیل ثابت شده است و اگر غیر از ایشان مراد باشد لازم می آید
و چون متابعت فاعل مقصیت و پیروی و در انحصار این محال است و خداوند دایره پیروی
و خود صفت صادقین متقین و اتقوا خود پس البر از قول او و هر که قبل المشرق و المغرب
ولکن البر من الله وایوم الآخر و الملئکة و الکتاب و النبیین و انما المال علی وجهه و القرین
الیتاخی المناکیر و ابن السبیل و السائلین و فی الرقاب اقام الصلوة و اداء الزکوة و الموفون
بعهدهم اذا عاهدوا و الصابرون فی البأس و العسر و الحزن و البأس و الذین صدقوا و اولاد
هم المتقون محصل مضمون آیه اینست که کسی که پیروی خود را بطرف حضرت و پیروی کند
بلکه نیکی آنست که کسی ایمان آورد و خدا و پیروی او و ملائکه و کتاب خدا و پیغمبر او و مال خود را
بالحال احتیاج بان یاد دزدان تحت خدا انفاق کند بخوشن و قیام و قیصر و ابن السبیل و سائلین
و دینداران و داد کردن و نماز را بر پا دارد و زکوة مال خود را بدهد کسانیکه چون عهد کنند
و قانمانند بعهد خود و صبر کنند بر دستگی و سختی و پادشاهان و ثبات قدم باشند در حال حرب
اذا شد کسانیکه راستگویند و ایستادند بر هر کار از پر خداوند و حضرت فرمود صفت صدراستگوار
در کسانیکه ظالمی از او مناصب را باشند و وجود این صفات را امیرالمؤمنین منکر ندارد و متفق
علیه بین ماخذ و علامه است که اختصار اول کتب کما ایمان آورد و بخدا و رسول بلکه در تمام
خود را ابتدا طفولیت تا آخر عمر طریقه العین غیر خدا را عبادت نمود و مال خود را در راه خدا انفاق

در امامت

۱۷۶

نمود بحدی که سوره هلاله در شان او نازل شد و هزار سینه از گدایان خود را داد نمود و هر شیعیان
 زکات نماز میکرد و صبر او بر سختی و زهد او در دنیا و دنیا طلبی مثل است از تنهایی که او کشید
 از مردم چه در زحمت و رنج و در خدمت و چه بعد از عزلت حضرت بر هیچکس نخورد و پوشیده است
 و هرگز از جن و جنات فرار نکرد و هیچوقت خلفا و وعد و وعده خود نکرد تا آنکه انبیا و ائمه
 و حال صدق و امانا هدی الله علیه در شان او نازل شد و چون این وصاف را انتخاب نمود
 اهل جمع باشد و شریکی نداشته باشد و کسانی که ادعا امامت ایافته اند است پس هم خوا
 امام باشد و این است مطلوب دلیلی پنجم آنست که ادعا انحصار ادعا امامت فرمود و محرم
 نبود دست و ظاهر شد هر کس که ادعا امامت کند و محرم بود دست و جاری شود امام باشد اما
 ادعا امامت و در ظاهر است حکایت فرمایشات انحصار و تکایت و از دست خصما و خصو
 او نامدعیان در کتب سیر و تواریخ مشهور است آنکه چون بد که کمی ناری نمیکند و در زمان
 نشت مشغول جمیع اوری قرار شد چون و در اینجا سیعت طلبید امتناع نمود تا آنکه در زمان
 او را آفر زدند و او را بجز و قهر بر و زکشتند و بر است و اثبات اینها خطبه شفقیه
 که منسوب است یا بحباب ریح البلاغه مذکور است اما ظهور محرم بود دست انحضرت پس یاد
 از آنست که اینها را که کجای قرآن داشته باشند مانند کنند در وازه خیر و مکالمه نمود با او آنها
 بر منبر کوفه و بر داشتن سلسله بزرگ که بر سر خاچی افتاده بود و تمام لشکر از برداشتن آن عاجز
 شدند و انجناب بنفین نفس خود بپنهان او او داشته چند قد و در انداخت بر کشتن قرص
 آفتاب برای انحضرت بجهت اداء نماز در وقت فصلت و غیر اینها از معجزاتی که احسان
 توان نمود و اما اینکه هر کس که ادعا امامت کند و محرم بود دست و ظاهر شود امام خوا
 بود پس دلیل چنانست که در بحث نبوت گذشت دلیل ششم آنکه از یکی از دو امر خالیه



در امامت

۱۷۷

نیست باینکه که در سوره مداحه تصریح فرمود با ما از کسی تصدیق نموده بود برای خود در امتیاز
 نمیتوان گفت که نصب امام فرمود و وظیفه معین نمود بدلیل اول آنکه نصب امام واجب
 چون نصب تکمیل دین تعبیر محافظت است پس اگر کوتاهی نماید در آن لازم آید که کفایت دین را
 نموده باشد بدلیل دوم آنکه دلشود و هر یکی حضرت را به مصلحت و رعایت مصلحت نشان
 بخوبی بود که تمام جزئیات حکام و مسائل لازم را با ایشان تعلیم فرموده شود که اذابتی از خلا
 و قیام احکام بنابر آنچه از اجماع ایشان فرمود یا اینکه مصلحت آنها را چون مقابل مصلحت
 نصب امام بکار آمدن با طریقت نیستند و مانند خست علم بود و نباشد پس چنین غیر رؤف
 معصوم حالت که برای امت معین نماید کسرا که در وقایع رجوع با و نمایند و اگر خندد و امور
 دینی نماید و ایشان را قانع شود آن نباید ایشان را با یکدیگر الفت دهد جمع او می نماید
 با همه ممانعت اجتناب از نصب امام و تصریح نمودن بر شخص عباس و رسم بخوبی که محل شبهه باقی
 نماند برای احدی و این نص برای کسی ادعای غایت است خوب برای علی و ابی بکر باجماع امت پس بیک
 باقی ماند و از اینست که نص بر علی شده است حضرت رسول ص او را معین فرمود امت ای خلافت
 و امامت ابوبکر را برای این امر مقرر فرموده است پس باید که ثابت شده است نص برای بکر
 دارد نکته و این تصور شده است ای امامت پس معین است که هم علی منصوب باشد برای
 و منصوب علیه باشد برای امامت خلافت اما ادله که دلالت دارد بر منصوب بودن ابوبکر و معینه
 امامت پس بدلیل است اول آنکه اگر نصی بر امامت خلافت داده شده بود تخلف از آن حرام
 و با خیر انداختن امر امامت اما این که بیعت کنند با او و او را نصب کنند برای خلافت معصیت
 و در سابق ثابت نمودیم که صدور معصیت منافقت امامت امام باید معصوم باشد و دوم آنکه
 اگر دو نفر از معصومین فرموده بود برای این منصب نصی از جانب خدا و رسول آورد شده بود در حق او

در امامت

۱۷۸

هر آنکه بآن متمسک باشد در زمان نبوت یا پیش از آن و از او دلیل بر استحقاق خود قاری دارد و آنکه
 با او جو نبض میجویم دیگر احتیاجی بامتن و بعضی از اعدا و اهلیه نبوت مانند علم و بحیر الایمان
 قریش و مخوان و چون خود او ادعای نبوت نمود بی معایوم میشود که تصدیق دارد شده بوده است
 خواستیم آنکه اگر تصدیق از جانب خدا و رسول در باره خلافت و وارد شده بود پس طلب کنیم
 اوفتخ خلافت او گفتن اقبای و فلت بحیر که و علی فیکم دست از خلافت من بردارید زیرا که من بهترین
 از شما هستم و حال آنکه علی در میان شما است پس از استقاله و طلب فیم از اعظم معاصیست زیرا که آن را
 بر خدا و رسول و است چون که کار بر آنکه خدا و رسول خواسته اند و صلاح دانسته اند برای امت که
 از کلمات منافقان یا منصبات افانت و اخصت هم آنرا آنکه اگر واقعا تصدیق در باره او داده شد
 باینکه در وقت مرگ من است که در اینک امامت حق و بوده است باینکه و چون خبر صحیح وارد است باینکه
 در وقت مرگ من گفت ای کاش میخواستم که ایام و ایام و ایام و ایام خلافت تصدیق من است
 پس اینکلام او صریح است و اینک تصدیق او وارد نبوده است باینکه اگر رسول خدا ام و از امین
 فرموده بود برای خلافت من میفرمود او را بپیروان فتن بالشکی که اسامه بن زید را بر ایشان امر کرد
 بود باقی اکید از خلف از انشکر و من نبودن کبر که خلف کند از آن با اینک آنحضرت مرخص بود
 و میفرمود که اهل من زبید شده غریب و میثا شما میروم چون که خبر شد در هر سال یک مرتبه فرات را
 بر من عرضه میداد تا سال دو و ثلث تا بر من عرضه است پس با وجود این حال اگر او بکرای خلافت
 معین فرموده بود امر میفرمود او را بپیروان فتن از من و در وقت از اینجانب با اینک معلوم است
 که در چنین وقتی باید خلیفه حاضر باشد که اگر اتفاق بیفتد و متصدک ام خلافت بود و چون ثابت شد
 است که آنحضرت امر فرمود تمام لشکر را بپیروان فتن از من و لغت نمود بر کسانیکه خلف کند از آن
 لشکر و ثابت شد است که چون او بگوید از عیاد و فتن آنحضرت مرا جت کرد بدینسان حضرت میر



در امامت و خلافت

۱۷۹

آنکه فرمود بر او و محمد و امر اکبر فرمود و خروج او و نابولش کردن ثابت شد که او منصوب
 می‌شود. است برای خلافت اکبرها و خروج او و صادق و ثامن آنکه هیچکدام از کسان
 که آنها خلافت برای ایشان شده است بر علی و صلاحیت برای امامت خلافت نداشته‌اند
 و آنحضرت امام باشند دلیل بر اینکه بر علی که اهل بیت صلاحیت برای امامت نداشته
 است نه تمام ایشان ظالم بودند چون را اول عمر و اله عبادت ضام می‌نمودند و مشرک می‌شد
 بودند و ظالم می‌نمودند و امامت نباشد دلیل بر اینکه شریعت لایزال عهدک الظالمین و حوثا باشد
 که بکران اهل بیت قابلیت برای امامت نداشته اند و هم ثابت شد و جو مصداق پیرایه شد
 نص بر علی و امامت خلافت بجناب بعد از رسول خدا و هم اینست مطابق مضمون کلام و امام
 بعد از علی و کسیر بزرگ آنحضرت حسن بن علی است بعد از آنجناب سید بکر آنحضرت حسین بن علی
 و بعد از آنسرد پیش علی بن الحنفی است و بعد از او پیش محمد بن علی الباقر است و بعد از او
 پیش جعفر بن محمد الصادق است و بعد از او پیش موسی بن جعفر کاظم است و بعد از او پیش علی بن
 موسی الرضا است و بعد از او پیش محمد بن علی النقی است و بعد از او پیش علی بن محمد النقی است
 و بعد از او پیش حسن بن علی الصبر است و بعد از او پیش صاحب الزمان است صلوات الله علیه
 اجماع بر امامت تمام این ائمه بسبب نص صریحی است که از هر امام پیش بر امامت قائم بعد از او شده
 است بآیه و براهینی که در نابون ذکر شد امامت ایشان ثابت می‌شود شایع گویند چون مضمون
 شد اثبات امامت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب شروع نمود و واقعه ادله بر اثبات امامت
 ائمه که بعد از آنجناب قائم هستند و دلیل بر امامت ایشان چند امر است اول خبر یکبار حضرت
 رسول و وارد شده است که آنحضرت امام حسین فرمود که این پس از من است پس امام و برادر
 امام و پدر امامهای نه گانه است که تمام آنها قائم آنها و افضل آنها است و از الله و از جابر بن
 الله

در امامت

۱۸

انصابت که گفت چون می شرفی یا ایها الذین امنوا اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم تا از شد عرض کردم یا رسول الله خدا را شناختم پس اطاعت کردم او را و شما ختم پس اطاعت کردم و از این اولی الامر که است خدا را امر فرموده است باطاعت آنها مخصوص فرمود آنها را جلیفها مانند اولیا امرند بعد از من و اولی آنها را در من علی است بعد از او و من فرزند او است پس حسین بن علی بن الحسین بن محمد بن علی زود باشد که در آن کنی و از او بی خبری چون در خدمتش بودی او را از من سلام بفرست پس محمد بن موسی بن جعفر بن علی بن موسی الرضا پس محمد بن علی بن علی بن محمد بن حسین بن علی بن محمد بن الحسن که پرمی کند زمین را از علی و از دینا که پیشه از ظلم و ستم و از انجمله خبری که از حضرت رسول روایت شده است که فرمود بدو است که خدایت بر گردیده او و او را جلیفها و از ماهها ما را رمضان از او شبها شب قدر را و بر گردید و میان مردم پیغمبر را و از میان پیغمبران مرسلان را و مرا احتیفا فرمود از میان آنها و بر گردید از کسان من علی را و بر گردید از کسان علی حسن و حسین را و بر گردید از کسان حسین او و میان او و آنها تقریبی که بسبب آنها دین اسلام محفوظ میماند و تحریف کبراهان بخود چنین باطل کاران تا و بپنهن تا دانان دلیل دوم اخبار متواتر است که وارد شده است اینکه هر یک از ائمه سابقین نموده اند بر امامت امام بعد از خود و اینکه اخبار بسیار است بخوبی که احیاً آن توان نمود از بسیاری از طایفه امامیه ای که الله بتواتر آنرا نقل نموده اند با وجو اختلاف در طبقات ایشان دلیل سیم است که امام باید معصوم باشد هیچکس غیر از این ائمه طاهری معصوم نبوده اند پس هیچکس غیر از ایشان امام نباشد اما وجوب عصمت اتمام پس بیان آن در سابق گذشت و اما معصوم نبودن غیر از ایشان پس ثابت بلبل اجماع بر اینکه ادعا عصمت شده است مگر دراز بر گردید در زمان هر یک از ایشان پس هم ایشان امامان بر خلق باشند و اما بیان معین بودن امامت و کس که ادعا عصمت می کند او شد است پس بخوبی که در سابق گذشت دلیل چهارم آنکه این بزرگواران افضل بودند



درمانها متخاضه

۸۱

از هر که بی از اهل زمان خود شایسته مطلب و کتب بیرون می آید و این معالومست که ایشان اما زمان
 خلق باشند که نه تقدیم مفضل بر فاضل لازم آید و آن قبیح است چنانکه گذشت که این پنج اسم که هر
 از ایشان دعوی امامت فرموده و معجزه هم بردستار گشتن را بر ایشان شد پس امام باشند خواه این
 استدلال نیز در میان ایشان شد و معجزه آنکه از ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین ظهور و رسیده است
 علماء امامیه در کتب خود ثبت ضبط نموده اند و بویاد کتاب خراج الجرایم که از مؤلفات
 قطب اوندیست غیر از آن زکوة که در این فن نوشته شده فایده امام دوازدهم صاحب الزمان
 صلوات الله علیه زنده است و وجود است و زمان او لا یتعذر که سال و بیست و پنجاه
 هجری است از زمانیکه خداوند عالم صلاح در ظهور آنحضرت بداند و وجود مبارک آن بزرگوار
 باقی خواهد بود تا آنکه تکلیف یافت زیرا که بدلیل ثابت شده است که در هر زمانی باید معصومی
 میان ما باشد و هیچ زمانی نماند از امام معصوم نخواهد بود و بعد از حضرت امام حسن عسکری
 غیر از حضرت عیسی علیه السلام و غیره کسی معصوم نباشد پس آنحضرت که بعد از پدر بزرگوار خود آید
 باید تا آن روز زنده باشد تا لازم نیاید خالی بودن آن از امام و غیر از آنسرود کسی بگویم امام است
 بدلیل اعتباریکه وارد شده است بر اینکه ائمه زیاد بر دوازده پیوستند پس هم خود آنسرود
 باقی خواهد بود و اما استبعاد نمودن و بعد از آن قدر طول عمر تا باین مقدار زمان را از زنده گان
 و باده بر عمر طبیعی پس استبعادی است تا طرز آنکه محال است که کسی زیاد بر عمر طبیعی زندگانی کند
 خصوصاً با اینکه دو ایام گذشته گمانی بوده اند از اینکه باین سبب در میان که زیاد بر عمر
 شریف آنحضرت نمکانه کرده اند و پس از آنکه در زمان آن حضرت خصوصاً و بهایت شیطان در مجال
 در قیام حیات انکاری نیست چنانچه در بقا حضرت عیسی در آسمان و امام سید محمد باقر در آنحضرت
 اقطار زندگان نیز با هم معصومی است که از خلق پوشیده است خداوند عالم علم از آن مخصوص خواهد بود

و
 بی
 افاد
 بی
 اط
 الله
 و
 مل
 قی
 ان
 کا
 م
 و



در امامت

و بر او کبریا و از او کاهی نیست یا بسبب بیاری در ثمن انحصار و کمی اعوان انصافا پس سبب
 ۱۸ نشان بودن انجساب خود خلوق هستند و بر آنکه حکمت خداوند عالم مقتضی لطافت و عصمت امام
 فاضله و مضافات است خلوق با وجود حکمت با رتبه و عصمت امام جایز نیست منع نمود بطریق ازینکه
 بر سبب منع لطافت خلوق خود ایشان باشند معالوق نه امام مانند اینکه امام موجود باشد
 طاعت و نکت چنانچه صحت که در این صورت وضع لطف مستند بخود ایشانست و این است مطلوب
 اللهم عجل فرجه و ارجعنا من اعوان و انشاء و رزقنا طاعت و رضا و عصمتنا عاقله
 و بخرطه محی الحی و القائل بالصدق مصنف گوید فصل هفتم در مفاد است اتفاق نموده اند
 ساین بر مفاد جناب یعنی رجوع مردم بعد از مردن و بعد از این بر آنکه اگر مقتضای است تکلیف
 تبع بود بجهت اینکه بر کثرت ادعای این بدان میسر است و غیر ضابطه و خبر خرافه است وقوع
 نخواشد آیا بیاید نبرد لا التبر و وقوع آن دارد و بر مذمت کسیکه منکر آن شود شایع گوید مقنا
 ناهی یعنی همان عود استعمال میشود یعنی مایه که در آن بازگشت روح میشود با حاکم و کاهی یعنی
 لگان عود استعمال میشود و کاهی یعنی نفس بازگشت استعمال نمیکرد و در این مقام بمعنی سیم است
 از جو و هشی مرتبه و نسبت برای اجام و بازگشت ایشان است بعد از مردن متفرق گردیدن
 رفای ایشان این بازگشت است و واقع خواهد شد و در این باب حکما فلا فیه مخالفت بوده اند
 امده بقرین دلایل و وقوع آن چند امر است اول اجتماع مسلمین بر آن و سکنی بر او و این
 ساینست و اجتماع ایشان محبت همه وجود معصود و بر ایشان دویم آنکه برای مردم نیاز
 شئی نباشد هر آینه تکلیف بودن ایشان را بعبادان است یا احکام قبیح باشد چون تکلیف قبیح
 بر وقوع معاد نخواهد بود بیاملا زمه اینکه تکلیف حق است که در آن از باید بموجبی باشد
 چونکه زعمت از بدین عوض حالت و عوض اینهاست و زما تکلیف اد نشده و نمیشود پس



در معانی

۱۸۳

خاند و محلی دیگر مابین که در آن محل مردان از حیات اعلا داده شود تا آنکه تکلیف ظلم و ستم نباشد
 ظلم و ستم قبیاحت است ضد دان از حکیم محالست و آن آیه که بکشتن جناب بعد از بوسیدن آنها
 امر است ممکن و محض است و هم خبر داده است بوقوع آن پس حق باشد البته واقع خواهد شد اما امکان
 آن پس بجهت اینست که اجزاء مردگان قابلیت دارند اینکه جمع شود و روح در آن دمیده شود و اگر قابل
 نبود هر آینه از اول امر نیز در مرکب نمی شد از آن پس ترکیب است باقی اقوی نیست برای امکان وقوع
 خسرو خداوند عالم با اجزاء هر شخصی و اینکه هر یک از اجزاء متفرقه بدن از جن و کدام یک بوده است
 چونکه در بحث صفات ثابت بودیم علم خدا را تمام معلومات و همچنین در راستی اینکه از اجزاء
 متفرقه راجع نموده روح افراد را در بدن و از اخصی و اولی کرد اند چونکه در بحث در ثابت است
 و ما ندیم قدرت خدا را بر تمام ممکنات پس ثابت شد اینکه بازگشت جناب بحالت اولیه خود کرد
 و از دنیا داشته اند امر است ممکن و اما اینکه محضر خدا و بان خبر داده است پس در اخبار متواتره ثابت
 است که حضرت رسول خود معتقد بود بوقوع معاد بد و جز از آن خبر داده و آنچه که محضر صادق
 میفرمود بخدا بان خبر داده البته حق باشد واقع شود و گفته لازم آید که در روانه منافات دارد
 باز است که بودن و در هر است مطلوب و دلیل چهارم از آیات قرآن است که صریح است در ثبوت وقوع
 از وجود و بگویند که انکار نموده اند از ادیان و از آیات که دلالت بر وقوع آن دارد و بیاد آید
 مانند قول الله و ضرب لنا مثلا و نخلق خلقا من طین و عظام و هم فی حیثها الذکاءها
 اول مرتبه و هو بکل خلق علم محصل مضمون آنست که منکر معاد مثل زنده است برای ما از روی
 انکار و اینکه استخوان پوسیده را بخورد کرده و گفت کیست که این استخوان را با آنکه پوسیده شد
 و حال کشته است از او گردانند و زنده کند و ابتدا خلقت خود را فراموش کرده است و بر آنکه او را
 و ایجاد کرد از عود و بنیاد اعجاب است از این که از مواد و بر گرفته اند استخوان و اجزای آنست و با آنکه



در معانی است

۱۸۱۹

تا شخص که زنده میگرداند از استخوانهای پوسیده را همانگونه که از اول آنها را آتش نموده و
از عذب بوجود آورده و او را بهر نحو از اسیر شدن انا و غلات و از این قبیل ایات و قیاسها و است
مصنف گوید هر کس که مستحق است از این دنیا و یا آنکه مستحق گرفتن عوض از اوست
و اجابت میشود و بحکم عقل و غیر از این و طایفه بدلیل علی ثابت شده است یعنی
تا هر کس که کافیه و اجابت از کشتن ایشان بدینا بر دو قسمند یکم کسانی هستند که بدلیل
عقل و نقلی ثابت شده است و دومی باز کشتن ایشان بر طایفه کسانی هستند که از برای ایشان
در دنیا و آخرت از ثواب و اعمال یا عوضی همان صدقات آنکه اخذ میشود از ایشان و آنکه برایشان
حق ثابت شده است از عقاب یا عوض یا از ایشان بدخواهی شود و برای عمل خود را ببینند از
خوارانها کفریه شود و طایفه دوم کسانی هستند که در دنیا برایشان تکلیفی نبود و خواه از نوع
انسان باشند یا متد طقال و دوانگان یا از سایر حیوانات باشند مانند وندکان و پوندکان و پرندگان
از حیوانات آفا که وای و هوا و دلبیل بر خراشها ایات قرآنی و اخبار صحیح متواتره است مانند
آیه شریفه و ما من دابة فی الارض الا طایر یطیر بخاضیه الا ام امثالکم ما فرطنا فی الکتاب من شیء
ثم الیه رجعهم یحشرون محصل مضمون آیه آنکه نیت حیوان چندی در زمین و در آسمان پرنده بدو عالم
مگر آنکه تمام طوایفند مانند شمای فرود گذار نمودیم چیزی را از کتاب نگاه تمام ایشان بخود خواهند
شد بوی پروردگار و خود و چون حشر که برای جرای اعمال است فرج تکلیف و تکلیف این طایفه نیست
بدلیل از عقل و دلیلی خیر آنها نباشد و چون قرآن و اخبار صحیح بر آن وارد شده است البته
نحو خواهند شد مصنف گوید و واجبست اقرار نمودن هر چه پیغمبر از او آورده است از اجابت
بان خبر داده است مانند صراط و میزان و سخن گفتن اعضا و جوارح انسان از دست و پا و گوش و چشم
و شیخ و پرواز نمودن زانها اعمال مردم و رسیدن آنها به استیجاب هر کس و آنکه تمام اینها ممکن



در معاد است

و محضر داد و خبر داد است بوقوع آنها در واجب تصدیق باینها تا و حکم بدین چنانست که موت
 پیغمبر و معصوم بودن و ارتطبات باینکه کرد بد راستگو بود او در آنچه که خبر داده است از واقعات
 آنچه خبر دهد از وقوع در زمان گذشته مانند خبر دادن از حالات نبی سابقین و امتها از آن
 از زمانهای گذشته و غیر اینها مانند اینها خلف و نحو آن با خبر دهد از امور بیکه در زمان خودش
 واقع شده است مانند خبر دادن از واجبات دنیا مانند روزی و غیر اینها و عوام بودن
 محرمات مانند خمر و زنا و نحو آن و مستحب بودن متحبات و نص بر امامت و غیر اینها از خبرهای
 که وارد شده است از اینها با خبر داد باشد از وقوع آن خبر از خودش چه از وقایعی باشد که در
 دنیا و اتمام تکلیف واقع خواهد شد مانند فرمایش حضرت مجتبی علیه السلام که خواه
 مقاتله و غیره نماید بعد از من یا ناکشید و قاسطین مار فتن یعنی با کسانیکه نقصیست و کسند
 با کسانیکه از جنگ با اهل اسلام تجاوز نمایند با کسانیکه از دین بیرون روند و طایفه اولی که مایه است
 از اصحاب اجل و دیم از قضیه صغیر و بیم از قضیه عظمی و خروج خوارج با از وقایعی باشد که
 بعد از زمان تکلیف واقع گردد که در مانند از حالات مردن و بعد از آن از این جمله است خبر
 دادن از عذاب قبر و مواعظ و میزان و حساب و گرفتن اعضا و جوارح انسان و در نمودن نامها
 اعمال و حالات و امانت کیفیت برانگیزان بدان و حالات تکلیف در روز محشر و احیای افراد
 نمودن تمام اینها و تصدیق نمودن باینکه اینها از امور است که ممکن است قوع آن در حال نیست و نظر
 عقل و محضر داد و خبر داد است بوقوع آن پس حق خواهد بود و البته واقع خواهد شد
 گوید از این قبیل است کیفیت ثواب عقاب و تقصیل آنها که از شرع وارد شده است تا و حکم
 از جمله خبرهایی که پیغمبران خبر داده است ثواب عقاب است و علماء و دانشمندان و اولاد
 اما این دو امر از جهت عقل ثابت شده است عقل حکم می کند بر این که چون ایمان را از ایمان جدا کرد

در معادلات

شده است لهذا واجبست عقا دینا عقلا را از این نیست و ادراک آن در این عالم قائل شده اند و این بود
 آن دلیل نقل و بعضی از معتزله فاسد طبعی فاتباع او گفته اند باینکه بی ثواب بدلیل نقل
 زیرا که طاعات عباد را با برابری نمی کند با نفعهای عظیمه که خداوند بها عطا فرموده است
 دنیا و عاقبتی و این شکر این نفعها برایم قایم می رسد باینکه در اداء طاعات خود مستحق ثوابی علاوه بر آن
 و معتزله بصره گفته اند که دلیل بر آن عقل زیرا که مقتضوی کلیت است که عوض عطا نماید و
 خود نیز وعده بان فرموده در آیه شریفه که میفرماید جز آنکه ما کتم فیما لون و معتزله عقلا را در
 حق کافران و کاینکه مرتکب گناهان کبیره شده اند واجب استند در سابق گذشت تفصیل مذهب
 و دلیل بر اینکه عقل حکم میکند بوجوب ثواب اما عقاب پس اگر چه نیز لطفت و اینست و این بوقوع
 آن خود در حق غیر کافری که در کفر خود پشیمان چون رحمت الهی است و سبقت آورد بر غضب و خلاف
 و بعد بجمع نیست عقلا بلکه اول آن که مقتضا عفو است بیکت چون امر بدست قدرت و اختیار است
 بمسوا حکم بوقوع و عذر آن خود و در اینمقا چند فایده ذکر میشود اول اینکه بنده مستحق ثواب است
 می شود و فعل واجب است بیکت یا عذر اتمام بر فعل قبیح و این شرط اینست که ذلی او بر
 فعل واجب نباشد که چون خداوند امر فرموده است باینکه از اینجهت بجا می آورد و ذلی او
 بر فعل صدق بیاورد بقیع همان بجز قبیح آن نباشد امری دیگر مثل اینکه زکوة دهد یا اینجهت که
 است یا آنکه در زکوة دادن سبکی فقر و اعانت ضعیفا و مؤمنین است و امثال این چنین در آن
 صدق بجهت اینست که خداوند فرموده بدهد یا بجهت اینست که عطا و بخشش صفت خوبست باینکه صدق بدهد
 و عرض این باشد که او را دارا کند و بالو عمل نماند بیکت یا آنکه نماز کند مثلا تا مردم ببینند باینست
 او شوند یا آنکه بکوله زانما بیاورد و اینست که مبادا کسی بر آن مطلع شود و سلب اعتقاد مردم از او و اینجهت
 مستحق عذاب و عذر میشود بیکت بقیع و عوام و فو که خود را واجب بالجهت هر یک که از اینست که

در معاد است

۱۸۷

توابع عقاب بن تابع قصد او است بر اگر قصدش در انفعال اطاعت مولی باشد مستحق ثواب خواهد بود
 بود اگر مطابق با امر او باشد اگر قصدش بر امر او باشد مستحق ثواب خواهد بود بلکه گاه است که فعل
 واجب مغلوب شود بجهت مقارن بودن با وضعی که می شده است از آن مد شرع مانند یا و سمع و حوا
 و لم یدر و واجب فعلی اگر عذر شرعی برای او نباشد بجز ترك اول و فعل ثانیه مستوجب عقاب
 خواهد شد با علم بوجوب یا حشمت بقضی که در محله مذکور است قاید بر هر کس که مستحق ثواب
 شود یا مستوجب عقاب گردد واجبست که آن ثواب یا عقاب بر او دائمی باشد مانند کسی که بر ایمان
 می پزند که مستحق ثوابند و کسانی که بر کفر می پزند که مستوجب عقابند چون علی که موجب ثواب ایشان
 شده است همیشه مدح است اگر ثواب آن دائمی نباشد منقطع شود مدح نباشد و همچنین علی که سبب
 مستوجب عقاب شده اند همیشه مذمت است اگر عقاب بر آن منقطع گردد مذمت نباشد چون در مدح و
 بودن مذموم بودن و اسطرینست همچنین بین ثواب عقاب اسطرینست و واجبات است که هر يك
 از ثواب عقاب خالص باشد از مخلوط بودن با دیگری پس در ثواب باید داخل نباشد چیزی که از لوازم
 عقاب است از اینجهت در بهشت هم نعم و اندوه و الم و بیکر و کرسکی و تشنگی و امثال اینها نیست بلکه آن
 امور سبب نگر طبع و زحمته شوند و آن از لوازم عقابست و همچنین در عقاب نباید از لوازم ثواب
 داخل باشد مانند راحت بخوان از اینجهتست که در جهنم نعمت با الله منیا و اجماع نیست هیچ نحو اگر در
 ثواب چیزی از عقاب داخل شود یا در عقاب چیزی از ثواب داخل شود منافات ثواب ثواب باشد و منافات
 عقاب باید ثواب مقرر نباشد بظهور و نیکم و احترامات عقاب باید مقرر نباشد بر اهانت بلکه مطمع
 همیشه مستحق نظمست غاصی همیشه مستحق توبه است قاید بر هر کس که خداوند شرط نماید در
 استحقاق ثواب بر علی مقرر بودن از اعلی دیگر مانند ثوابی که در غر و غر و غر است بر قصد توبه و خدا
 و اگر نیاز نباشد اشتراط در آن بر نیکو که خدا را شناخته و اعتقاد بوحدا نیست و دارد مستحق ثواب



در معانی است

۱۸۸

باشد اگر چه اعتقاد بر سالتی غیر نداشته باشد و این باطل است بالضرورة بلکه هر چه که نصیب ثواب باشد
نداشته شروط است باینکه بشرابط مقرر در آن عمل کند پس اگر کسی از شروط آن عمل ننماید مستحق ثواب
و ان عمل نخواهد بود و یکی از شروط در استحقاق ثواب بر معرفت خدا بلیغ ماندست بر آن از عمر بن ابی حمزه
الیهی بعد چشم بر هیزدن شرک آورد یا کافر شود یا از دین برگردد ثوابی بر تو میرسد نخواهد داشت بل بر
ایات قرآنست مانند قوله لن اشرك بحیثی عملت اگر شرک آوردی هر آینه اعمال تو نابود شود و قوله
ومن یرتد منکم غرد بنه فیکف هو کافرا و لکن یخطئ عملهم فی الدنیا و الاخره و اولئک اصحاب النار
هم فیها خالدون کاتبی که از شما مرتد میشوند و از دین اسلام بر میگردند و پیوسته بر کفر و ایمان نابود
میشود اعمال ایشان در دنیا و در آخرت و ایشان اصحاب تشنگی و در آن همیشه باقی خواهند بود و یکی از شروط
ان اعتقاد بر سالتی غیر و امامت است اشاره باینکه طلبست فرمایش حضرت صادق علیه السلام در حدیث مرسله
الذهب که فرمود بشرطها و شروطها و انما من شرطها و مراد از آنست که گفتن لا اله الا الله بدون اعتقاد
بامامت شخص شری نیستند فایده چهارم اینست که ایمان آوردن مرتکب معاصی کبیره و صغیره نشود و مستحق
ثواب نمی خواهد بود و گمانست که کافر شد و برگردد و مستحق عقاب الهی خواهد شد و گمانست که ایمان
آورد و عمل صالح بجا آورد و اعمال سیه نیز بجا آورد پس اگر تائبان و صغیره باشند مرتد خواهند شد
اجماعا و بعضی قرائن مجیدان تجتنبوا کما یریا قرون عنه نکفر عنک سنیاتکم اگر احقنار کنند از کاهان
کبیره خواهند بود و ثواب صغیره های شما را و اگر از اهل کایر باشند پس اگر تائبانه از دنیا برود او نیز از
اهل ثواب مطلقا اجماعا و اگر تائبانه از دنیا برود پس از دو صورت خالی نیست یا اینست که باید بگوئیم
که ابدامستحق ثواب نیستند و مقابل ایمان و این ظلمت منتهی است باینکه شرعیه و من عمل مثقال ذره خیر به
هر کس که معادل ذره عمل خیر کند ثواب آنرا خواهد بدید معنی است تحقیقا باینکه چنین کسی ثواب
اینها خود را خواهد بدید از صورت یا اینست که اول ثواب را بگویند و بعد عقاب کاهان و ایشان نیز



در معاد است

جمع نیست بر آنکه اجماعی است بر آنکه هر چه اهل جهنم شود دیگر بیرون نخواهد آمد از آن در اینحال عقاب
باطل شود زیرا که و کاهان کبریه عقاب اند و آن باطلست زیرا که با اینحال وعده عقاب کبار و خوش
بین میشود که اول عقاب فعل کبارها با ایشان میشود و بعد از آن ثواب با او با ایشان میدهد و اینست
مطلوب در خبر نیز وارد است که احباب کبار از جهنم بیرون نیایند مانند بنیم سوز یا مانند غلام
و چون اهل جهنم ایشان را ببینند گویند اینها چه میباشند پس امر صادر شود از ایشان بیرون رود و کار بر
ملک که که ایشان را در جهنم حیوان فرو برند و چون بیرون آیند روحهای ایشان را مشاهده چهارده شود و اما
اینانکه دلالت از در عقاب غاصب و فحش بود ایشان را در جهنم پس مراد از فحش بود و مکتب قان طویل
است خلود باین معنی است بسیار استعالی شود و مراد فحش و عصبانیت که در آیه است کانی هستند که
فحور و عصیان ایشان بخدا کمال رسیده است ایشان بخارند بدلیل قول حق اولئك هم الکفرة العجرة
و هیز است مقصود جمع بین آیات که دلالت از در بر این که عقاب مخصوص است بکفار مانند آیه آن
المنهى اليوم والسؤال الكافرين ذلك حواری عذاب در روز قیامت کسان نیست که کافر شده اند
و بعد از این آیات که دلالت از در وقوع بر محرم و اهل معاصی و طریق جمع بین این و طایفه انانی
یکی از دو وجه است یکی آنکه آیات که دلالت از در خلود اهل معاصی و در جهنم حل کنیم بکفارتا
مطابق آیه که دلالت از در مخصوص بود عذاب جهنم بکفار در دویم اینکه خلود را حل کنیم بر
مکتب قان طویل تا مطابق آید با محلات اهل ایمان چون این مطالب اذاعتی در میان که صاحب کبریه موقی
معتقد میشوند که عفو الهی و شفاعت حضرت ملائکه شامل حال ایشان شده باشد زیرا که تمام امید عفو
خداوند از بند و متوقع گشتند مخصوصا که خود نیز وعده عفو فرموده است و لایا زیاده ماند
قول حق و یعفو عن الشبان عموما و یزید از کاهان یعفو عن کتب بکثرت و بسیار از کاهان از الله
لا یغفر ان شریک به و غیره یادون ذلك لفرش خداوند بیا مرزد که اگر شرک فرارده و در امر

در مقام است

۱۹۰

غیر از شرک را یا کما هیئت که کمتر از شرک است برای هر کس که بخواهد آن تبتک اند و مغفرت از اس علی
ظلم بدستینکه برود کار تو صاحب کثرت امر تر است و زبان مردم باطلی که بوضوح می کنند
و از بجا دگریم خوش آیند نیست عطف و عدل نمودن که و عدل بدست بجا می آید و با اینکه خوشنایان بودند
خود را بصفقت غفور و دیم بغفور نیار از زند و بسیار مهربان این امر تر از شرک کما هان ضغیره است
و نه از شرک کما هان کبر این که از ان توبه کرده و با قومه از دنیا رفته باشند بر آنکه با جماع عقاب و
دو نیست چون عقاب بر آن هان نیست عفو معنی ندارد و بر معنی است که مراد کما هان کبر این که حنا
از بدن توبه از دنیا رفته باشد و غیر است مطلوب اما ان شاء الله غیر ما قبل از قمر در محل نوبت بلکه
واقع تر خواهد شد دلیل بران قول خدا نیست که خطاب فرموده است پیغمبر خود و او را امر فرمود
است با مستغنا و طلب از شرک ای خود و برای مؤمنین و مؤمنان ایمان که پیغمبر باید استغفر ازین
و المؤمنین المؤمنات و صاحب کبره مؤمنین چونکه فرغ اینست که تصدیق نموده است و خدا
خدا و بر بالک سو او و او را نموده است با پیغمبر از جانب خدا آورد است ایمان بران نیست چونکه
ایمان در وقت تصدیق است در اینجا تصدیق اقتضا اما اعمال صالحه پس از آن ایمان نیست
تا آنکه نسبت بر ایشان شخص از ایمان خارج شود و بلکه خداوند رکاب کرم خوشتر باید الدین لغو
و عملوا الصالحات یعنی کسانیکه ایمان آوردند اما اعمال صالحه بجا آوردند پس اعمال صالحه و اعط
فرموده است ایمان اگر چه چیز نباشد عطف صحیح نباشد پس معلوم شد که اعمال صالحه و احرام
ایمان نیست پس اهل کبار و مؤمنین باشند پس خداوند نام فرموده است پیغمبر خود را بطلب از شرک نمود
برای مؤمنین و غیر آن حضرت نخواهد شد نمودن آنرا اگر مقتضی عصمت است که علمای این تمام او را
خدا و پیغمبر از شرک نمود البته مقبول است جواب خواهد شد چونکه خداوند عدل فرموده است که
آنحضرت را از انبیای دیگر کلام خود و لطف و عطف باینکه قرض خود است که برود کار تو خداوند



در معانی است

تا دانی شوی علاوه بر این خود انحصار فرموده است که من شفاعت خود را برای صاحبان کبریا از
خود جزو کرده ام و چنانچه برای دانی بدانکه چنانکه شفاعت برای خضر رسول ثابت همچنان برای ائمه
ما هم ثابت بماند خود فرموده دلیل بر این اخبار و ائمه استبان و عصمت ایشان است و در باب دوم
بودن آن فایده میجو و اجاب است اقرار نمودن و تصدیق کردن باحوال قیامت اوصع آن کیفیت خاص و بیرون
آمدن مردم از قیامت خود در عالمی که برهنه باشند و باینکه با هر يك از مردم دراز رود و ملاکند که یکی او را
میزانند بوی محشود و بگری شهادت میدهند بر عیال که در دوزخ یا در آوازه در کشته و تصدیق و با
باحوال است اختلاف درجات مراتب اهل آن بکیفیت نعمتها بهشت از خوردنها و از مشربها و از
که میباشد اند برای اهل آن و غیر اینها از چیزهاست که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوش نشنیده و بجا
هیچ فکر خطور ننموده و هیچ تصدیق نکند باحوال آن و کیفیت عقاب آن انواع در دوزخ و آلام از بر
حقیق که آیات اخبار و محرمات را در آنست تمام ملین بر این اجماع اتفاق اند بر آنکه تمام اینها از چیزها
که غیر است که و اما از اوصاف قیامت خبر داده اند و در نظر عقل هم محال نیست وقوع آن بر حق باشد هم
آنطور یا مصنف گوید از آنجمله است جوب توبه ثانی گوید توبه ثانی پذیرفتن از کار و فعلی که کرده است
در زمان گذشته و ترک نمودن آن و بازگشت در دنیا حال و عمر نمودن و توبه ثانی که دیگر برنگردد بان بعد از
این توبه یا توبه ثانی است و اگر اجماع است بر این که هر کس که فعل قبیح از اوصاف دوزخ یا آنکه فعل
و یا بر آنرا گذشت و توبه ثانی شود و یا آنرا بجز توبه ثانی از او شده است توبه
تعالی توبوا الى الله جميعا ایها المؤمنون توبوا و بازگشت نماید بوی خدا تمام شما ای مؤمنان و ایضا
توبوا و توبوا یعنی بکنید صریح و معصیت او عقاب آنرا بفرماید و دفع ضرر اکثر مخطون باشد
بمحکم عقل و اینکه توبه می کند باید توبه اش از فعل قبیح و ای این باشد که چون قبیح از فعل این باشد
نه آنکه از سر آن برای دفع ضرر از خود توبه کند بلکه چنان توبه در حقیقت توبه نیست چون

درود بر محمد و آل محمد



در عهد است

۱۴۲

دائمی بریدانکه گناه و معصیتی که از انسان صادر میشود یا بقت صورتی که در حق الله گناه است
و یا بقت ضرورتی که در حق مخلوق خود پیش کرده و حق الله باشد بر وقت یا بقتی که
است که از او صادر شده پس باید که از همان پیشانی که میباید با عزم بر این که بعد از این عود نکند یا
و یا بقت ترک واجب است پس اگر وقتش هنوز بوقت توبه اشرافت که از اینجا آورد و اگر وقتش بر وقت
پس اگر قصاصی بر آن و شرع مقر شده است فائده نماز عید پس کفایت میکند و توبه آن آنکه پیشان
شود و توبه آن عزم نماید بر عدم معاودت بر آن و اگر قصاصی بر آن مقر شده است قصاص از اینجا آورد و
اگر در حق الناس باشد پس اگر بقت گناه نمودن ایشان باشد یا اینکه قوای غیر مشروع داده و ایشان را
از راه راست بیرون برده پس توبه آن باینست که او را اذیت نکند براه راست خبر دهد و از انجمن خود آن
قوی را که بقت طلبی باشد که بر کسی نموده و مطالبه که از کسی برده یا صند و یا بقت یا اجانی بکسی نموده پس توبه آن
باینست که قوا را بر او برساند و بستاند یا از او حلیت بطلبد و اگر نتوانست عزم نماید بر این که هر وقت تمکین
از آن ضای او را تحصیل کند مصنف گوید و از انجمن و بی با هم بر و فستوخی و منک است بشرط آنکه
کیکد امر میکند یا نهی نباید معروف از منکر امتیاز دهد یا نهی معروف و چنانکه منکر است و از
چیزهایی باشد که بعد از این واقع میشوند چونکه امر نمودن بدست و نهی نمودن از چیزی که در سابق
واقع شده است بهوده است آنکه احوال بدهد که امر و نهی او تاثیر میکند در فعل و از ضرر و محارم
بازداری و عکس امر معروف طلب نمودن چرب زده بگری و نحو بر روی نهی طلب ترک نمودن و نحو بر روی
و معروف و انجمن را گویند که علاوه بر جهت کی مثل باشد بر صفت مذکور و منکر فعل قبیح را گویند
چون امثال این ادائیگی بر در مقام دو محتاج است اول اتفاق بوده اند علما بر وجوب امر معروف و اگر امر
از واجبات باشد هم بر وجوب امر معروف و خدا را اتفاق افتاده بوده اند در مقام اول آنکه وجوب امر معروف
و نهی امر منکر یا حکم عقلی است یا حکم شرعی است پس هر طور که باشد این وجوب عقلی و سید مرتضی و جوهر شرعیان

در عهد است



در امر عبودیت

۱۹۳

کنند و مصنف نیز احتیاط بقول آورده و شیخ طوسی بر عقلی بودن استدلالات کرده است باینکه امری
 لطیف در فعل واجب از قبیل لطیف در ترک از عقل خاکست بر وجوب لطیف و کما اینکه قائل بود
 شرعاً از شد اند بر این استلال ابراد نموده اند باینکه وجوب عقلی از خصوص مکی نیست بلکه حکم عقل
 شامل تمام اشخاص میشود و در این صورت بر خدا نظر باید اجتناب شد و آن باطلست چرا که بر خدا واجب نباشد
 پس اگر بخا آورد اترای یعنی امر کند بفعل واجب نمیکنند از فعل قبیح لازم آید که هیچ قبیح و خارج واقع نکرد
 و هیچ واجب ترک نشود زیرا که معنی امر کردن از است که کسر او از بند و کاری و معنی همی کرده زانست که کسرا
 منع کند از این به آنچه واقع است خلافت چونکه بسیاری از واجبات ترک میکرد و بسیاری از قبیاح
 بجا آورد میشود و اگر خداوند بجا نیاید و در این واجب است یعنی امر نماید معروف می کند از منکر یا اینکه هر دو
 واجبند پس لازم آید که اخلاص نموده باشد و واجب ترک نموده باشد چیزی را که عقل خاکست بر وجوب
 بر او واجب امر ضابط حکم بود او و این براد تمام نیست مگر هم گوید شاید از قیاس و تامل خارج در این ابراد
 این باشد که مراد از عمل نمودن بر فعل یا ترک نه عمل بر نحو انجام است که شخص بر آن مجبور شود و این براد دارد
 آید بلکه مراد عمل بر نحو لطیفست همان نزد یک کردن طاعت و دور نمودن از مضیعت باشد و چنانکه با وجود
 قیاس براد بر وجه بر فعل محرمات ترک واجبات باز جایز است وقوع آنها در اینها نیز جایز خواهد بود
 پس از وجوب آن بر خدا وقوع تمام واجبات ترک تمام محرمات لازم آید اینها تمام نیستند که وجوب نیست
 بمکلفین بر نحو انجام است باین معنی که اگر فاعل منکر یعنی بانی متهم شود باید بدست و دانسته نمود اگر چه برین
 شک نیست الا نشان باشد بلکه گاه است که بقبل میفته و گاه بد ماثر ابطال این نحو از فی نیست باینکه
 نیست زیرا که بخدا انجام بر نماند موجب سلب اعتبار میشود و تخصیص اینها از حالتی است که نیست از حکم
 و اما دلیل نقلی بر وجوب اینها نیز بسیار است مقام دوم در بیان اینست که امر بر و در حق از منکر و
 بر تمام اشخاص مکلفین عیناً یا انکراً و اینها در شان بوجوه گفائی با معنی که اگر از یکی مناد شد از دیگران

در امر معروف و نهی

۱۹۴

ساقط میشود پس شیخ طوسی را قائل بوجوب عین است و استدلال نمود استنباط بقول گفتیم
 خیر امر و الناس قاصر من المعروف نهی عن المنکر خداوند مدح فرمود استغنی بغير زبان که
 امر معروف نهی از منکر می کند و باید استنباط از این امر قاصر از این امر است و نهی از منکر
 کفایت است استدلال نمود استنباط این که مقصود از امر و نهی آنست که واجب و حرام و اقضو
 و قبح مرتفع گردد پس هر که متصدی آن شود کفایت از این خواهد کرد و دلیل دیگر بر این قول است
 و لکن منکر امر معروف و نهی عن المنکر باید از تمام جماعتی باشد که مرد
 بوی اعمال نیز می بخوانند و امر بکند معروف نهی نماید منکر پس وجوب از این خصوص فرمود بطایفه
 و بکار و طایفه خاصه صادر شد از دیگران باقی باشد مخرج و بید که خل ترع این و طایفه در اینست
 در جنو که یک نفر مثلا متصدی امر را می شود یا بود بکران هم واجبست تصدیکان یا بهین یا برین بود آن
 واجبست هر که مطلع از آن شود و شرایط آن در او جمع باشد بکار کفایت بود از این بکران واجبست
 مگر بعد از غیر شخص اول و اما اب اگر امری اولی باشد که از دیگران ساقط میشود و اگر تا برنگرد
 دیگران واجب شود پس در آن تراعی نیست تا از خود بجهت ویم در این شرایط و جو امر معروف و نهی از منکر است
 و مصنف برای وجوب اینها چهار شرط ذکر نمود استنباط از آنست که کسی که امر میکند معروف و نهی از منکر
 و از امتیاد دهد از غیر معروف و نهی از منکر باید که این امر میکند معروف و نهی از منکر می نماید
 منکر باشد منکر را و امتیاد دهد از غیر منکر و باید که اینچنینیکه از آن می میکند منکر است بکار که او
 معروف و منکر را نشانده باشد می شود که امر کند بمنکر یا نهی نماید از معروف و کار و عکس شود شرط دوم آنکه معروف
 و منکر از چیزهایی باشند که در آینده واقع شوند بکار که امر نمود بچیزیکه در زمان گذشته واقع شده
 از این جهت لغو است فاما کسیکه نماز جمعه بگوید یا منکر را ترک کرد پس امر نمودن او باطل است و ندارد
 یا آنکه در روز گذشته شراب خورد پس امر نمودن از آن بهوده و منکرست صدق است و امر بچیزیکه در زمان گذشته واقع شده

برای یک برادر خود شتر اشتراک کند که بعد از این خواهد مجوز و اسیر باز کنند کسیر که ضرورت
باقی شتر است که کینه که امری می کند حال بد که امری را و تا بری کند و طرف مقابل از قیاس
او واجب نماید و در سبب او از فضل منکر است می نماید و در کینه نیز دارد که طرف مقابل القضا
بشر او می کند یا ظن غالب حاصل نماید بر این دو امر و در وجوب هر دو هر قیاسی که در شتر هر دو این که
کینه که امری می کند بدانند که امری می شود و ضرر می نماید با و یا بسبب از سبب این مأمون باشد از این که
یقین است باشد یا اینکه اگر امری می کند تا در معرفت افعال آن یا اگر هر یک فاعل منکر و الرضا ان التبرؤ
ضرر بر خود می خواهد بود یا بر یک از همین آنکه ظن غالب حاصل نماید بر ضرر بر این صورت و بر این
بر داشته شود و باید داشت که او برای امر معروف نه او منکر و استیلا و باید در قیاس غالب باشد
فعل واجب و ترک منکر و او در دل انکار کند یا کینه واجب اولی کند یا قیاس و یا قیاس و در وقت امکان
بر این بر انکار کند و اگر ممکن باشد بدست نرسد منع کند از منکر و مأمون کند بر فعل معروف و چون بطریق است مقصود
حاصل شود نباید بخت بر طاعت بر او باید در دل بود امر معروف و نه او منکر نمود و اگر از مقصود
حاصل نشد بر آن اگر شد بدست نرسد کینه و باید داشت که شرط است و وجوب امر معروف و نه او منکر
اینکه از مسائل خلافتیه باشند مانند غساله و وجوب قامة و باز و نحو اینها پس اگر از مسائل خلافتیه
شدند و فاعل از قیاسی نبود کسیر که او را پاک می نماید و قتل غساله و منکر از قیاسی نبود و مجتهد بر آنکه
انرا محسوس می نماید پس در این صورت نتواند فی نماید و او از قیاسی است ان از ترک اقامه مثلا می تواند هر دو
مقتل مجتهد باشند و در این چهار ساله را هم می نامیم تمام شد هر چند کتابی شریع باب جاری می نماید
متوجه آن محمد علی محمد حسیب التهری المرحوم و در حایه و شریعت شهر ریج التهری
مستند در ملوک کر بلا و قد استعمل الاستیسا العبد المحقر عبد بنی و کان

اتمام در شهر سنه ۱۲۳۴ فی شهر رجب العشر الثانی بعد الاوقات



هاست نظام
 خاسته نفس و ضمیر
 جناب مستطاب سید العلماء و مجتهدین
 و افتخار فقهاء و محققین جامع المعقول و
 المنقول حاکم الفروع و الاصول العالم
 العظام لفافه ضل الکائنات و یلوح حد
 مدونه الانام و مرزوق الاحکام و سرمد الدین
 خزان الاسرار و مسدود افای حاجی مهر احمد علی الحسینی
 لفافه ضل کتب کثای ارم طبعه العالم و کما جامع و مجتهد
 ما حادی عشر که حسب الحق افسر غایبنا مع الیقین
 علقه الاعاظم و الاخیار محبت خاندان اهل بیت اطهر
 اسرار کجین و کرمی طهر انیتا کرمی و علی و محمد و نور و اند
 و امشک و نور و زانی طبع ان کرمی و نور
 انوار خیر و المعاش و نور
 قرائت و اند









سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران



سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران